



۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶

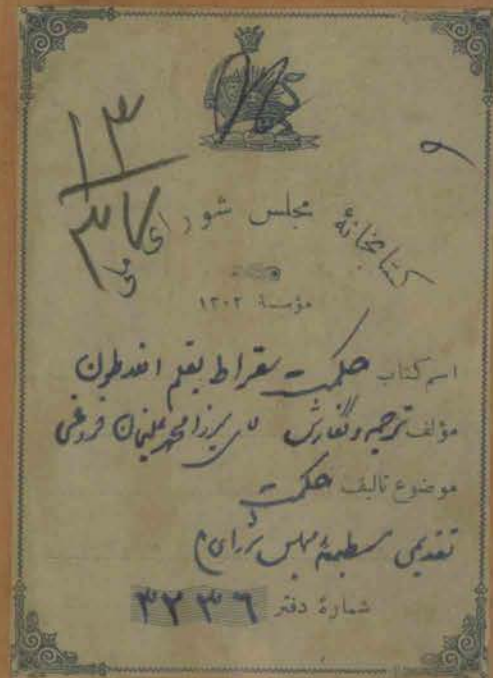
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

۱۳۰۲

اسم کتاب حکایت سقراط بنعم الله طبرستان
مؤلف ترجمه و تفسیر سید محمد علی بن محمد
موضوع تالیف حکایت
تقدیم سید محمد علی بن محمد
شماره دفتر ۳۲۳۶

۱۳۰۲/۱۱/۱۴





۱۳۰۲/۱۱/۱۳

۵۱ ۶۱ ۷۱ ۸۱ ۹۱ ۱۰۱ ۱۱۱ ۱۲۱ ۱۳۱ ۱۴۱ ۱۵۱ ۱۶۱ ۱۷۱ ۱۸۱ ۱۹۱ ۲۰۱ ۲۱۱ ۲۲۱ ۲۳۱ ۲۴۱ ۲۵۱ ۲۶۱ ۲۷۱ ۲۸۱ ۲۹۱ ۳۰۱ ۳۱۱ ۳۲۱ ۳۳۱ ۳۴۱ ۳۵۱ ۳۶۱ ۳۷۱ ۳۸۱ ۳۹۱ ۴۰۱ ۴۱۱ ۴۲۱ ۴۳۱ ۴۴۱ ۴۵۱ ۴۶۱ ۴۷۱ ۴۸۱ ۴۹۱ ۵۰۱

۱۶

۵۱۱



هوالحکیم

حکمت سقراط

بقلم افلاطون

ترجمه و نگارش

آقای میرزا محمد علیخان فروغی

طهران

در مطبعه مجلس بطبع رسید

۱۳۰۴

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة چون رسایل و کتب افلاطون اشهر حکمای عالی قدر یونان که در لفظ کراپها ترین عقد لالی است و در معنی کلید گنج معالی تا کنون بزبان پارسی در نیامده و این برای ما ایرانیان فقدانی عظیم است لهذا خاطر هوای ترجمه آن خزاین معرفت از السنه اروپائی مینمود و از آنجا که مجموع آن کتب نفیسه بحری زاخر و ترجمه آن بتمای از کار های معظم محسوب است از یاری توفیق بر انجام این مقصود اطمینان نداشتم پس در بدو اقدام کار را بزرگ نگرفتم تا امید حصول بیشتر و غایت وصول نزدیکتر باشد و عجله بر سبیل امتحان و هدیه دوستان در تابستان این سال که در شیران طهران بالنسبه خلوت و فراغی داشتم سه رساله از آن رسایل شریفه را که در شرح محاکمه و شهادت سقراط استاد محبوب افلاطون و متضمن فواید بسیار است از ترجمه های معتبر فرانسوی بفارسی آوردم و مقدمه بر آن افزودم تا از پیش آنچه محتاج توضیح است واضح شده باشد و نفع این گنجینه عام گردد و اگر لغزش و خطائی رفته از نظر دقیق نکته سنجان امید غفو دارم

سنه ۱۳۳۶ قمری مطابق ۱۲۹۷ شمسی

محمد علی فروغی

هو الحکیم

مقدمه

یونان که پیش از این در دیار ما تنها نزد دانشمندان معروف بوده یکی از دول شبه جزیره بلخان یعنی ممالك جدا شده از دولت عثمانی است. لیکن یونان قدیم قسمتی از سواحل آسیای صغیر را هم شامل بود و یکعده آبادیهای متفرق در اطراف بحر ایض متوسط نیز از مستعمرات یا بلاد مهاجر نشین یونانی بشمار میآمد یونان اصلی که تقریباً عین یونان امروزی بوده از حیث وسعت بیش از يك ایالت از ایالات فعلی ایران نیست و فروع آن از سواحل آسیای صغیر و مهاجر نشینهای دیگر نیز روی هم رفته بهمین نسبت است. اما این بلاد پراکنده با آن وسعت تا قابل ببرکت آثار و اطوار فرزندان هوشمند خویش چندانی عظمت معنوی یافته بود که قریب دو هزار و پانصد سال پیش رقیب زبر دست دولت ایران یعنی دولت حاکم بردنیای آثرمان شناخته میشد و هم در این عصر سرمایه تمدن اروپائی از دانش و هنر و حکمت و سیاست بتمامی از آن چشمه روشنی و فروغ است که از حدود بیست و پنج قرن تا ده قرن پیش در منتهای درخشندگی بوده است آری در آن عهد که مملکت ذیشوکت ما از چندین رو چشم و چراغ مشرق بود بلاد بی نظیر یونان نیز از جهات دیگر مشعل فروزنده مغرب محسوب میشد افسوس که

بمقتضای نواقص بشری ارتباط این دو کانون نور و صفا در ضمن حمله و دفاعی ناشی از دراز دستی و قهرمانی پادشاهان مملکت ستان ایران و غیرت ملی و رشادت ایرانی با همت یونان حاصل گشته و از این رو رابطه ایرانی و یونانی در قدیم صورت دشمنی و کینه جوئی گرفته اما امروز مرور زمان این لکه های کدورت را به آب سوانح و انقلاب ایام شسته و مردمان را بگذشت کامل از رنجشهای دیرینه میخواند و قبول این دعوت شرط ترقی و تکمیل و لازمه کار دانی و فکر سلیم است و ما را که در اعصار شهامت و اعتبار براسی و انصاف مشهور بوده ایم بیشتر لازم است تا فضایل رقیب قدیم را که پس از دوره رقابت حق استادی بر ما حاصل نموده بدرستی بشناسیم و در عالم علم و معرفت حقیقت را منظور داریم نه رشک رقابت موهوم و دشمنی بر افتاده دنیوی را و در این مقام از تمایش سر بلندی و جلال و مرتبت پدزان خود قانع باشیم باینکه میتوانیم بگوئیم اگر درازمنه سابقه یونان درخشان ترین سرچشمه علم و هنر بود همان وقت ایران نیز بزرگترین لکبهان تمدن و تصفیه کننده اخلاق یا رواج دهنده انسانیت شمرده میشد و قبل از رومیان مقتدرترین ناشر مدنیت بنظر میآمد بلکه بر خلاف دولت سخت و صلب روم دولت و مملکت ایران همیشه از مراکز سلامت ذوق و لطف طبع و آثار علمی و هنری بوده است و چون زمان پستی روم و خاموشی مشعل یونان در رسید از روزگار سلطنت انوشیروان تا استیلای مغولو تا آنار قوم ایرانی گاهی باستقلال و زمانی در تحت لوای اسلامی

چراغ خود را از مشعل تابنده معرفت افروخته و گذشته از داشتن مقام اعلی در بسیاری از ذوقیات خویشتن را در دوره اسلامی بهترین خلیفه یونانیان در علم و حکمت نشان داده است اگر حق را باید تمام گفت این است که یونانیان در عصر اعتبار خود از جهت هنر و دانش و کیفیات مخصوصی از طرز مدنیت و سیاست اولین اعجوبه عالم بوده اند چه معارف قدیم یونانی مبدأ و منشأ تمدن جدید اروپائی است و همچنین که بتحقیق اهل فن اجزاء اصلی گیاه در نخمه آن با جثه کوچکتری موجود است یونان نیز تمام مزایا و فضائل اروپای جدید و معاصر را از خود ظهور داده با این تفاوت که در کلیه ذوقیات ادبی و صنعتی از بلاغت و شعر و نقاشی و مجسمه سازی و معماری رتبه عالی تر داشته بلکه اولی آنست که بگوئیم اروپا تا کنون یونانی بنظر میآید در ظاهر بزرگتر و در معنی کوچکتر زیرا که هنوز ممالك فرنگستان در ادبیات و صنایع مستظرفه یعنی دو جزء مهم از آثار معارف انسانی از یونان قدیم پیش نیفتاده بلکه خود را با آن مقام رسانیده و در علم و حکمت نیز که مردم اروپا بواسطه فراهم آمدن تجربیات در ظرف قرون عدیده برتری و افروزی بی اندازه حاصل نموده اند باز میتوان گفت اگر اشخاص حکما و علمای یونان را با افراد فضلا و دانشمندان جدید اروپا مقایسه کنیم و مقام هر یک را در وضع و ابداع علوم و فنون معرفت با هم بسنجیم رجال یونانی در این ترازوی سنجش سنگین تر میآیند و بهر صورت در تمام فنون ذوقیات یونانیان را

فضیلت تقدم و ابتکار است و دیگر آنرا مرتبه تقلید و اقتباس و این مخفی است مسلم که در دنیای متمدن منکری ندارد.

ترقی هنر و معارف یونانی در حدود مائه هفتم قبل از میلاد مسیح در بلاد آسیای صغیر شروع گشته و از آنجا یونان اصلی و نقاط دیگر رفته و از مائه پنجم قبل از میلاد تا زمان اسکندر بزرگترین مراکز آن شهر آن (۱) باثینیة بوده چنانکه بلد مزبور از همین رو در نزد فضلاء مشرق معروف بمدينة الحكماء میباشد و در طرز ظهور و ترقی معارف یونانی هم نکته توجه کردنی هست و آن اینکه در مقوله ذوقیات شعر و صنایع مستظرفه و آنچه را مربوط باین فنون است میتوان بمنزله گل و شکوفه دانست و علم و حکمت را بجای بار و ثمر شمرد و همانگونه که شکوفه و گل پیش از میوه شکفته میشود و دوره شکوه خود را بآخر میرساند در یونان نیز صنایع مستظرفه و شعر قبل از فلسفه و علوم باوج کمال رسید در هر حال حکمت و علوم یونانی بتدریج بعرضه ظهور آمده و بالذات چنانکه در هر جا و نزد هر قوم با استعداد پدیدار میگردد از طبع تفکر و تأمل در امور عالم زائیده شده و بالعرض از دو منشاء ناشی مینماید یکی همان منبع قوه شاعری و کالات ذوقی که طبیعی یونانیان بود دیگر منابع خارجی دانش و معرفت یعنی ممالك مشرق مانند مصر و کده که از اواخر مائه ششم قبل از میلاد همه داخل در دولت ایران بوده اند اما آنچه یونانیان در اصل حکمت میگفتند همان است که در لغت

عرب نیز باین لفظ میخوانند و تقریباً مرادف یابند و عبرت یانکه معرفت افزاست و حکیم کسی بود که از این گونه کلمات قصار بگوید و این حکمت ها را بنظم میگفتند و بقول اروپائیان حکمای سبعة و یگفته قدمای ما آباء عشره حکمت از این طبقه میباشد پس اولین حکمای یونان مردمانی بودند از روی طبع و فطرت نکته سنج و نصیحت گو و آنچه ما امروز علم و حکمت میخوانیم و به تحصیل در کتاب یا نزد استاد میآموزیم نداشتند ولیکن چون صاحب فکر و دارای استعداد تحقیق بودند تا گریز بتفکر در حقیقت امور عالم میپرداختند و از آنجا که طالب یختگی و تجربه آموزی بودند بسفر و سیاحت میرفتند تا تجارب جهان دیدگی را بر حکمت خدا داد خویش بیفزایند و البته در این سفر و سیاحتها در عادات و اخلاق و قوانین و رسوم تفحص و تحقیق مینمودند سیر آفاق و انفس میکردند و بزرگوار بزرگان و دانایان هر قوم میشناختند و خدمت کشان عالم را درمی یافتند و در حد امکان معلومات ایشانرا فرا میگرفتند و چون بلاد مشرق نجلی گاهی درخشان از فلسفه دینی و مذهبی و عرفان بود و کهنه آن بلاد و رؤسای ادیان پاره از مقدمات علوم را از قبیل بعضی قضایای هندسه و حساب و قواعد و احکام نجوم و امثال آن میدانستند حکمای جهانگرد یونان نیز کم کم بتحقیق در کلیات فلسفی و مسئله مبدا و معاد آشنا شدند و بمقدمات برخی از علوم پی بردند و از منشاء فکر خود تحقیقات تازه آوردند و طبع مخصوص یونانی که قریحه آزاد علمی و برهانی بود حکمت را از لباس دیانت بیرون آورد و از علوم دینی مستقل ساخت

بلکه واضح چیزی شد که بعدها فضایی مغرب و دانشمندان دوره اسلامی آنرا علم گفتند و نخستین شخص این طبقه از حکما با اول کس از مشاهیر ایشان تالس ملطی است (۱) (از ۶۴۰ تا ۵۶۸ قبل از میلاد) اما علم این طبقه هنوز محدود بود بمقداری از مقدمات ریاضی و نجوم و میتوان گفت مذهب بارای فلسفی آنان فرضهای کلی بود متکی بقراین و قیاسات غیر برهانی راجع بکیفیت خلقت عالم و حقیقت وجود جسمانیات چنانکه تالس سابق الذکر مبدأ عالم و اصل وجود اجسام یا ماده الموات را آب دانسته و بعضی دیگر هوا یا آتش پنداشته اند و از روحانیات چندان ذکری بمیان نمیآید مگر بعد از آنکه صاحبان استعداد مدتی در تحقیقات حکمتی کوشیدند و ریاضت کشیدند و شک نیست که زحمات همان دوره اساس و شالوده فلسفه را ریخته و اصول علم استدلال و برهان و منطق را بدست داده و دریانات و آراء حکمای آن عهد نظریات عمیقۀ شکفت آور دیده میشود که پس از دو هزار سال متروکی و فراموشی امروز کشفیات جدیدۀ صحت آنرا تصدیق مینماید لیکن با اینهمه چنانکه گفتیم حوزه معلومات تنگ و ناقص و بنیان برهانی آن بعلت نقص منطق بسیار ضعیف بود و در عقاید حکما نیز خبط و خطای بیشمار راه داشت و بدتر آنکه آدمی هر چه نادانتر باشد دیرتر بجهل خود برمیخورد و زودتر بچند کلمۀ تقلیدی خود را دانا میشمارد بلکه غرور و نخوت بی اندازه بشر مانع از آنست که چون برای خویش با

ابناء نوع قائل بعلم شود باسانی آنرا ناقص یا مبانی آنرا سست انکار از اینرو عامه یونانیها که بر معارف زمان خویش آگاه میشدند آن اطلاع جزئی را علم کامل برحقایق عالم می پنداشتند و گمان سستی بر مبانی علوم آن عصر نمیدردند پس هوشمندی بظهور رسیدند و اختلاف آرا و ضعف دلایل را دیدند و دانستند که از آموختن معلومات عصر از روی واقع بر حقیقت اشیاء واقف نمیشوند اما بجای آنکه بنقص علوم آن زمان معتقد گردند و مبانی آن را علم استدلال را ناقص دانند گفتند حقیقتی در عالم نیست با آنچه بحس و ادراک هر کس درمیآید عین حقیقت است اگر چه مدرکات و محسوسات اشخاص با یکدیگر متناقض نماید و چون نزد گروهی از فضلا این عقیده با زبردستی در فن مغالطه ترکیب شد آنجماعت حکما را در مباحثه خسته کردند و مردم نادان ایشانرا کاملترین دانشمندان پنداشتند و این طبقه همان سوفسطائیانند و سبک مغالطه ایشان معروف به سفسطه میباشد حاصل کلام آنکه تا مائۀ پنجم قبل از میلاد علم و حکمت یونانی ترقی بسیار کرده اما نواقص آن نیز بحکم قوانین طبیعی بهمان نسبت بزرگ شده و در این مائۀ تراکم خطاهای سابقین و شاخ و برگهای آن از قبیل رواج سفسطه در اطراف اشجار و ازهار دانش حقیقی بمنزلۀ خار و علف هرزه گردیده تا آنکه ازهار و اشجار بارور را بخشکاند و فاسد نماید و نتیجه دانش طلبی را بدتر از نادانی کند یعنی علم صوری را مبدل بجهل مرکب سازد از این جهت دست اصلاح کننده لازم بود

که خارهای مفاسد را دور دارد و ریاحین و اشجار معرفت را
 قوت رشد دهد و بر روی هم برای آنکه رفع موانع شود و دنباله
 ترقی دانش قطع نگردد چهار کار بزرگ در پیش بود اول پدیدار
 نمودن نادانی انسان و کونااهی بینش اونسبت بعظمت عالم و وسعت
 دامنه حقایق تا از اینراه توجه بنقص مبانی علوم نیز ممکن شود
 دوم احیای جنبه اخلاقی که باید همراه دانش یا نتیجه مطلوبه
 آن باشد و در آزمون چون علم و حکمت بازپخته بوالهوسان و
 مغالطه کاران گردیده این جنبه نیز از میان رفته بود و این
 مجاهده در تهذیب اخلاق از طریق دانش البته در هر جا و هر
 وقت بمسئله اول یعنی بصیرت انسان بر جهل و عجز بینش خود
 بستگی کلی دارد سوم تکمیل طرق استدلال و تمیز برهان از غیر
 برهان یا وضع و تکمیل علم منطق تا میزانی برای مستحکم
 ساختن بنیان علوم بدست باشد چهارم جدا کردن خطا از صواب
 در آراء و تحقیقات سابقین تا معلوم و مجهول از هم شناخته
 شود و آنچه از ودایع گذشته در زمره علوم حقیقی بوده از
 زیر برده های ظلمت و خطا بیرون آید و سرمایه فزونی دانش
 و نخستین سنگ بنای معارف آینده گردد و این چهار کار مهم
 را سه تن از حکمای معظم یونان که روح ربانی ایشان برشته معنوی
 نهم پیوسته یعنی نسبت بیکدیگر سمت استادی و شاگردی داشته اند
 بوجه شان بل زیادت وافر انجام دادند و از این سبب نام بلند
 ایشان در سلسله حکما بزرگترین نامها شده استاد مطلق علم و
 فلسفه بشمار رفته اند

این سه تن با جان جهان دانش سقراط و شاگرد او افلاطون
 و شاگرد افلاطون ارسطو یا ارسطاطالیس میباشند و در عرضه
 کمال سقراط خداوند اخلاق و افلاطون مجذوب جذبه عشق
 و اشراق است و ارسطو نور چراغی که باین دو روغن الهی
 افروخته آید یعنی واضع علم برهانی است و پیوند دهنده شهود
 تجربه و اعتبار با کشف برهین عقلانی و نسخه حاضره ما ترجمه
 قسمتی از احوال سقراط است بنکارش افلاطون و از اینرو صرافان
 حقیقت آنرا در قطار کرانیها زین گوهرهای گنجینه اقدمین
 شمارند اما برای درک کامل معانی و استیفای لذاذذ روحانی آن
 مقدمه باره اطلاعات لازم مینمود که قسمتی از آن در فوق گذشت و
 توضیح باقی مانده را باید بگوئیم

بر خلاف آنچه در اقطار ما مشهور است نکارش حکمت
 را ارسطو شروع ننموده بلکه بتصدیق افلاطون و ارسطو و
 نکارندگان دیگر حکمای قرون قبل نیز تصنیفات علمی و حکمی
 داشته اند و بعضی از فصول و ابواب آن کتابها در ضمن نکارشهای
 دیگران منقول است و افلاطون که خود در جوانی شاعری فصیح
 بوده و بعد از تشریف بمقام حکمت نرگ شعر گفته رشته ازسایل
 حکمتی دارد که جواهر منشور یعنی بهترین آثار نثر یونانی است
 (یونانیان کمال فصاحت افلاطون را باین کنایه بیان مینمودند و
 میگفتند چون در کهواره بود زنبورهای عسل هیئت (۱) آمدند
 و انگبین خود را روی لبهای او گذاشتند و رفتند و هیئت محلی

است در حوالی آتن دارای زنبورهای آزاد و انگین آن زنبورها بواسطه اینکه روی سبزیهای معطر آن صحرای چرا میکنند بخوبی مشهور است) فلسفه افلاطون از همین کتب و رسائل اوبدست میآید و باین علت آن کتابها هم از حیث زمان و هم از جهت مرتبه اولین اثر معتبر از حکمت حکمای اقدمین بشمار میرود چه اروپائیان افلاطون را بزرگترین فلاسفه و مذهب او را بیش از تمام مذاهب حکمت نماینده استعداد و طبع کامل فلسفی میدانند اما در شرق منسوب شدن نگارش حکمت ارسطو از آنست که از کتب حکمای متقدم بر سقراط چیزی جز منقولات دیگران باقی نبوده تا بدست مترجمین دوره اسلامی افتد و سقراط نیز باقتضای شیوه و سبک تعلیم خود به تصنیف کتابی نپرداخته و بالاخره رسائل افلاطون اگر چه اکثر فلسفی و متضمن رای و مذهب آن حکیم بزرگ است بظاهر صورت مکالمات ادبی دارد نه شکل رساله علمی و فنی پس اولین کتبی که علوم را بطرز علمی مناسب با تعلیم فن خاص تدوین کرده باشد رسائل معلم اول و فیلسوف اجل ارسطاطالیس است از اینرودر ممالك ما طالبین علوم بترجمه کتب ارسطو و حکمای بعد از او پرداختند و نباید غافل بود از اینکه ارسطو مباحث حکمت را بآن حد از توسعه رسانیده که هر مبحث آن علمی جداگانه گشته و فنون مخصوصه از قبیل ریاضی و هیئت و حکمت طبیعی از آن متفرع گردیده در حالیکه پاره از علوم را مانند منطق در همان زمان حقیقه بکمال رسانیده و بر روی هم فلسفه ارسطو طوری محکم و متین است که تا ابتدای

قرون جدیده در تمام دنیای ما از مشرق و مغرب بنیاد علوم و فلسفه بر آراء و عقاید او بوده است این جمله کافی است برای آنکه فضایل مشرق زمین همین استاد کل علوم یعنی ارسطو را نخستین نگارنده حکمت شناخته باشند مع هذا وجود کتب افلاطون بزبان یونانی ناقض این عقیده است و در بعضی از کتب سابقه ما نیز ذکر رسائل افلاطون و ترجمه بعضی از آنها بعربی شده و بهر جهت رسائل آن حکیم امجد گنجی شایان است و در قیمت برابر جان و روان آن جمله عموماً چنانکه اشاره نمودیم بتقلید سبک و طرز تعلیم سقراط بشکل مکالمات مرتب بین دو یا چند نفر است که از آن مکالمات رد خطائی از خطاهای سایرین یا اثبات عقیده از عقاید افلاطون بیرون میآید و موضوع بسیاری از رسائل مزبوره ترجمه احوال با نقل مباحثات سقراط است و بنا برین متکلم اصلی آن مکالمات شخص سقراط میباشد و همین فقره جلالت مقام آن حکیم بکانه و تأثیر انقباس قدسی او را در معاشرین و شاگردان او حتی در وجود بلند مرتبه مانند افلاطون ظاهر میسازد و اگر چه هر يك از کتب افلاطون از جهتی شان و منزلت عالی دارد لیکن رسائل راجعه بعقاید و احوال سقراط باید از دو جهت مورد توجه باشد و در این جمله بسا ذخایر عبرت موجود است که در حالت حالیه برای ما بی اندازه مقتنم بل استدراك آن از مقوله واجبات بشمار است

احوال سقراط را شاگرد دیگر او گرنفن (۱) حکیم و مورخ

مشهور نیز نگاشته و مخصوصاً قسمتی را که موضوع سه رساله افلاطون است و ما فعلاً از زبان فرانسه بفراسی آورده ایم در تکرار معروفی شرح داده و روایت گرفتن هم آنچه را افلاطون حکایت کرده تصدیق مینمایم اما ترجمه حال سقراط از جهت وقایع و سرگذشت شخصی جز قضیه شهادت او که همان موضوع رسائل مذکوره است چیز مهمی ندارد و تمام اهمیت در اخلاق و سبک تعلیم این حکیم بزرگوار است پیش گفتیم که در عصر سقراط و افلاطون چهار کار بزرگ در اصلاح و تکمیل معارف یونانی لزوم یافته و سه دانشمند بی نظیر آن وظیفه سنگین را از عهده بر آمده اند در این طریق چون سقراط ابتدا کننده کار بود بایستی دو جزء اعم را که حکم پایه و اصل داشت بالا صاله در نظر گیرد و آن نمودن جهل انسان با نا قابل علم بشر و توجه بجنبه اخلاقی بود و يك جزء دیگر یعنی تحقیق در خطا و صواب آراء پیشینیان بالتبع کم یا بیش در مباحثات او داخل میگردد نیز بایستی دارای اخلاق شخصی و طرز تعلیمی متناسب با منظور خویش باشد تا حقیقه بی هیچ شایبه صاحب آن منظور مقدس شمرده شود و درین حال مذهب او نیز در حکمت نا گیر موافق و مساعد این قصد و نیت میشد چنانکه اصول آرای او باختصار از این قرار است : بزرگترین دانش انسان آنست که بداند نادانست است آدمی باید خود را بشناسد و معرفت نفس خویش را مقدمه تکمیل اخلاقی خود قرار دهد (حکمای مقدم همین معنی را باین جمله مختصر بیان کرده بودند « خود را بشناس » و این عبارت از زبان ایشان مثل شده

و سقراط عقاید خویش را درین موضوع بصورت تفسیر این مثل ادا مینموده است) از تمام معلومات بشری آن علمی مفید و قابل طلب و تحصیل است که آدمی را بتمیز نیک و بد و سعادت حقیقی یا تهذیب اخلاق رساند و آنچه درین عالم حقیقی و در خور اعتماد است وجود خیر و نیکی میباشد

سقراط هستی صانع مدرک و حکیم و بقای روح را هم از این طریق معنوی و اخلاقی یعنی تحقیق در حقیقت خیر و لوازم آن اثبات مینماید و بیش از این مدعی معرفت نیست بلکه تنها بدریافت جهل خود مفتخر است و عجب اینکه آن فیلسوف دانا با این تواضع و تصدیق بپیشری بودن علم خود با اقرار بنادانی خویش خود را از جانب خداوند مأمور بتعلیم اصول مذکوره در فوق و رفع خطایا و اصلاح اخلاق مردم خاصه هموطنان خود می شمارد و گاه میگوید قرشته دارم که مرا بوظایف من آگاه میسازد و گاه از ندای الهی سخن میراند و نزد مرد حکیم چه جای عجب است زیرا که بر بشر کور مغرور معلوم کننده عجز و نادانی او جز ندای الهی چه میتواند باشد باری چون در این تعلیمات و مباحثات بیش از همه بایستی سوفسطائیان را محاب نمود دانای آتی بطرح مباحثه ماهرانه محتاج بوده است و آن طرح را چنین ریخته که بیک رشته سؤال و جواب استادانه مقصود خود را بزبان مدعی جاری سازد تا بحال انکار نماند با او را مجبور بکفتن نقیض ادعای خود گرداند و نظر عمیق تر در اختیار این طریق آنست که سقراط علم و دانش را آموختنی از غیر نمیدانسته بلکه

بطبع بافتنی میسر شده و میگفته است در تعلیم حقیقت نمیتوان عقیده را بکسی تحمیل کرد بلکه باید بفکر هر کس مدد نمود تا هر چه را قوه دریافت آن دارد بفهم خود دریابد اما در این روش طبعاً در ضمن محسوس نمودن جهل و خطای هر کس نوعی استهزای ملیح نیز در کار داشته و گذشته از این کیفیت خواه تعمیدی از جانب سقراط میبود یا نمیبود این سبک مباحثه و غلبه معنوی ناچار موجب تحقیر و تحقیر حریف میشد و همین امر جزئی مردم نادان را که فوائد عظیمه و عزت تعلیمات حکیم را نمیشناختند از سقراطی آزاده بزرگوار رنجانید و دامنه این رنجش و دشمنی با اقدام بزهلاک آن خیر خواه بزرگ کشید هر چند باید گفت یکی دو نکته سیاسی و مذهبی نیز مزید علت گردید و توضیح این جمله بتفصیل ذیل است:

بلاد یونان با تنگی آن سامان شامل حکومتهای جدا گانه بسیار بوده یعنی هر شهر یونانی حکومتی مستقل داشت و این حکومتها یا دولتهای کوچک از قدیمترین اعصار همه شوروی بوده است اما بصورت سلطنت یا حکومت اشرافی یا بلغت یونانی اریستوکراسی (۱) یعنی تسلط جماعتی محدود که مزیت ایشان بشرافت نسی است و برخی دیگر بنحو جمهوری توأم بدموکراسی (۲) یا حکومت ملی (لفظ دموکراسی نیز یونانی و بمعنی حکومت عامه است) یعنی تساوی عموم ملت در مقابل قانون و مداخله ایشان در امور مملکتی و این ترتیب دموکراسی در یونان همیشه با جمهوری

(۱) Aristocratie (۲) Démocratie

یعنی حکومت انتخابی ترکیب یافته است اما معتبرترین بلاد یونان در دوره منظوره ما دوشهر اسپارت (۱) و آتن بوده است اولی شکل سلطنت و حکومت اشرافی داشته و دومی صورت جمهوری و دموکراسی و این آتن همان اثینیة ملقب بمدینه الحکما و مسکن سقراط و افلاطون و ارسطوست. در آخر مائه ششم قبل از میلاد در جنگهای مدی (۲) که بروایت مورخین مغرب جنگ عظیمی بوده است بین ایران و یونان و در داخله یونان و دریاهای اطراف آن بفتح و فیروزی یونانیان اختتام یافته این بلد در میان شهرهای یونانی بالاخصاص مورد حمله ایرانیان گشته و پیش از همه آن بلاد در دفاع وطن با خاک یونان کوشیده و عاقبت بلاد یونانی واقع در جزایر و سواحل را که دسترس تعرض ایرانیان بوده در تحت حمایت گرفته و از این سبب شأن و شوکت کلی و ثروت بیشمار عاید نموده است. این ثروت و اعتبار بضمیمه حسن عادات و قوانین که اصول آنرا از سولون (۳) حکیم و مقنن مشهور آن بلد میدانند موجب آبادی آن گردید و شهر مذکور را با جلوه ترین مرکز ذوق و هنر کرد چنانکه مائه پنجم قبل از میلاد از نیک بختی آتنیان با رونق ترین دوره ادبیات و صنایع مستظرفه یونان بلکه بزرگترین عصر جلوه هنر در عالم شد و این قرن درخشان بنام پریکلس (۴) خطیب و رجل کاردان آتن که در آنوقت به آبادی و تزین آن شهر و تشویق انواع معارف و هنر پرداخته معروف میباشد

(۱) Sparte (۲) Guerres médiques (۳) Solon (۴) Périclès

و عصر سقراط نیز در ذیل آن قرن قرار میگردد چه تولد او در سال ۳۶۸ و وفاتش در ۴۰۰ یا ۳۹۹ اتفاق افتاده و از هر حیث قرن بریکس زمان سعادت و اقبال آن بوده جز اینکه نیمه دوم آن ببلیه ناگواری مکدر شده و از آن حادثه این بلد نامی بلکه تمام ممالك یونان رو با انحطاط رفته و آن جنگی سخت و طولانی بوده است که بین اسپارت و آن دردنباله همچشمی دیرینه در گرفته و همه بلاد یونان را مدت پنجاه سال برهم زد و پس از دوره های متوالی از غلبه و مغلوبی برای هر يك از دو حریف آخر الامر بشکست آن و تغییر وضع حکومت در آن بلد زور اسپارت خاتمه یافت در این موقع اسپارتیان هیئت مرکب از سی نفر آتئیهای مخالف دموکراسی برای تبدیل حکومت آن از دموکراسی باریستوکراسی برقرار نمودند و آن هیئت معروف به سی نفر جبار بهوای نفس خویش در کمال ظلم و زشتی حکمرانی کردند تا آتئیان از سختی بتنگ آمدند و ایشانرا بیک شورش از میان برداشتند و جمهوری را دوباره بترتیب سابق دایر ساختند و بعلمت این سوابق در حفظ جمهوری و قوانین باستانی بشدت متعصب و دقیق گشتند و هر کس مظنون بمخالفت با اساس آن حکومت را برهم زننده قوانین و مخل نظام عادی مینمود نزد عامه مردم سخت مردود میگردید و این پیش آمدی نزدیک نا حدی بهلاک سقراط مدد کرده است. آری سقراط دانشمند بوطن خود دلبستگی تمام داشت و از این شهر بیرون رفت جز در هنگام جنگ که تکلیف ملی او تقاضای مشارکت در محاربه مینمود همیشه بحفظ قوانین و اطاعت

آن مقید و بر ادای وظایف مردانگی نسبت بافراد و هیئت جامعه مراقب بود حتی در میدان قتال که نه تنها دفع دشمنان وطن کرده بل دوستان خود را نیز محافظت نموده است (در يك واقعه گرفتن سابق الذکر و در موقع دیگر الکیبادس^(۱) را که هر دو از معاریف یونان و از جمله ارادت کیشان او بودند از خطر مرك نجات داده است) مع هذا در مشاغل سیاسی داخل نشد تا فراغت بوظیفه الهی خود در تعلیم حکمت و اخلاق مشغول باشد و چنین مینماید که با این سبک و سیره نبایستی مورد سوء ظن سیاسی شود لیکن در بلدی که امور ملکی بدست عامه ناس و تابع عقاید و اخلاق آنان بود اعتراضات سقراط با اخلاق عمومی البته نسبت به جمهوری و حکومت بلد بی گوشه و کنایه نمایاند بعلاوه هر تخلف از عادات و عقاید دینی و غیر دینی در چنان موقعی بنظرها نقض قوانین و جنابیتی عظیم بشمار میآمد و سقراط اگر قوانین بلد را با موافقت کامل و صدق نیت فرماید ار بود در عوض عادات و عقاید قدیمه عامه را بیختگی متزلزل مینمود اما دین و مذهب یونانیان آشکارا نوعی از شرك و بت پرستی بود که هر چند بمقتضای طبع و ذوق لطیف یونانی متضمن تشبیهات بدیعه و نکته سنجیهای نمایان در لباس تمثیل و استعاره گردیده لیکن در نظر حکمت و اخلاق عقیده سخیف و جاهلانه بود بنا بر این فلاسفه دانا اعم از آنکه بمجاهده و تحقیق خود بمذهب توحید رسیده یا نرسیده بودند بآن عقاید واقعی نمیگذاشتند

ولی از راه تقیه و احتراز از گرفتاری با اعتراض عوام یا برای فواید تشبیهی و تمثیلی که هنوز ادبا و هنرمندان قرنك و رجوع با ساطیر یونانی میدهد صریحاً انکار وجود معبود های هموطنان نمیکردند بلکه در کلمات خود از آنها نام میبردند و از رعایت آداب دینی امتناع نمیورزیدند خاصه که احترام آن خداوندان و حفظ آداب مذهبی از قوانین ملکی بشمار میآمد سقراط نیز در ظاهر همین شیوه نگاه میداشت معذلك چون موحد کامل بود و از صانع یگانه منزله از صفات نقص یا آلاش شر و منشأ مطلق خبر دم میزد فی اعتنائی او بدین و مذهب عامه ناچار بیش یا کم آشکار میشد و مردم عامی را به بیدینی او معتقد میساخت

سقراط زندگانی متوسط مایل بفقر با قناعت حکیمانه اختیار کرده بود و اخلاق و اعمال او از هیچ رو در خور ملامت و سرزنش نمی نمود طلب مال و جاه دنیا نمیکرد و خارج از استهزای ملیجی که بالطبع از مباحثات او ریش داشت بکسی آزار نمی رسانید اما برای عداوت حسود عنود و مغرور بی خبر از عدالت و انصاف بیش از آن غلبه زیرکانه که گفتیم چه باید و از بازار زشت دنیا غیر از اینگونه طبایع نا مذهب چه حاصل آید پس دشمنان حکیم ربانی زیاده از حساب و شمار شدند علی الخصوص که سقراط چون تنها با اهمیت اخلاق و حصول معرفت با درك حقیقت نظر داشت و ارباب هنر را هم بهتر خود مغرور و از جهل و نقص بشری خویش غافل میدید بر هنرها که نزد یونانیان معتبر بود خاصه شعر و بلاغت خالی از حکمت نیز اعتراض میکرد و از این باب بعضی از

ارباب فنون را قاطبه با خود بدشمنی و امیداشت چنانکه اریستوفان (۱) از بزرگترین شعرای قرن پریکلس در تیاتر های خود سقراط را مسخریه قرار داده و این از ننگهای عالم ادب است باری بعد از رهایی از دست سی نفر جبار و تسلط غیر مستقیم اسپارت آتنیان بشدت خشمناك و مست رشك و تعصب بر قوانین مملکتی خویش بودند و مستعد آنکه زهر خود را بهر کس که پیش آید بریزند زنجشهای چندین ساله طبقات کثیره تحريك دشمنیها نسبت بسقراط میکرد و منتسب نمودن فیلسوف الهی به بیدینی در شهر مشرکین آسان بود بعلاوه عمری بود که سقراط تعلیم مردم را پیشه خود ساخته اما نه بترتیب تدریس معمولی برای شاگردان بسیار بل بگردش در کوچه و بازار و میدانها و مجامع عمومی و بدست آوردن اشخاص مستعد و موقع مناسب برای طرح مباحثه و از آنجا که مردم جوان بیشتر قابل تربیت و تغییر عقیدت میباشند و نظر بفواید آینده تکمیل ایشان مفید تر میباشد جوانان را بیشتر فیض میبخشید و چون تعلیمات سقراط را اسباب بیدینی و گمراهی و موجب بی اعتنائی بمادات و آداب مملکت شمرده بآسانی میتوانستند او را فاسد کننده اخلاق و عقاید بخرج دهند و این کار در آن که تربیت جوانان مورد توجه خاص بود از جنایات کبیره بشمار میآمد بالجملة اسباب هلاک یگانه حکیم قدوسی نفس فراهم شد و سه ناجوانمرد باین اسامی انوطوس (۲) و ملیطوس (۳) و لوقون (۴) پیدا شدند و

(۱) Aristophane (۲) Anytus (۳) Melitus

(۴) Lycon

قدی را که بسخریه هم قد مردانگی نتوان گفت علم کردند سقراط را در محکمه عالی پانصد نفری که در آن مخصوص محاکمه قتل و جنایات کبیره بود و اعضای آن بقرعه از افراد اهالی معین میشد بمحاکمه طلبیدند و تقاضای محکومیت او را بقتل نمودند محکمه بدرخواست این مدعیان منعقد گشت سقراط بی باک مقصر بتقصیر دانش و تقوی محکوم بقتل شد و چون شب قبل بموجب یکی از رسوم مذهبی کشتی مخصوصی با آداب معین عازم جزیره دیلوس (۱) شده و تا بازگشت آن اجرای قتل ممنوع بود در اینمدت سقراط درحبس ماند و هرچند اقربطون (۲) دوست قدردان او اسباب فرار او را فراهم آورده بود برای اینکه باقانون بلد خویش مخالفت نورزیده باشد از فرار امتناع جست عاقبت کشتی پس از مدت معلوم از جزیره دیلوس برگشت و سقراط باطاعت رسم آن که محکومین بقتل راسم شوکران میدادند جام زهر را برضا نوشید و تسلیم قهرمان مرك گردید اما چه مركی آن مرك باطمأنینه و وقار و توأم با آنهمه آثار معرفت و اعتبار که دولت حیات ابدرا بحسم میسازد و شنیدن تفصیل آن بیش از هزار برهان عقلی شنونده عبرت پذیر را بزندگانی جاوید آنجهان خصوصاً برای آن یکتا شوقمند مرك و لقای خداوند خود معتقد مینماید و این تفصیل را در اصل رسائل ثلاثه این کتاب قرائت خواهند نمود چه رساله اول خطابه دفاعیه سقراط و تقریرات حکیم است در مجلس محاکمه بعد از آنکه مدعیان او ایراد خطابه ها نموده و

جرایم او را برشمرده اند و چون نيك نظر كنیم سقراط از آن بیانات برائت خود را نخواسته بلكه خلاصه از تعلیمات که در مدت عمر بطور خصوصی بشاگردان خود میداده دردم آخر در محضر عام ادا نموده است رساله دوم باسم اقربطون مكله سقراط است با آن یار وفادار در زندان در موقعی که شاگرد با استاد محبوب خود تكلیف فرار میکند و افتتاح این مكله سحر گاهی به بیدار شدن سقراط است از خواب و دیدن اقربطون بالای سر خود . رساله سوم باسم فیدون شرح مجلس زهر نوشی سقراط است و نقل کلماتیکه در آن موقع فرموده و بعدها فیدون (۱) نامی از شاگردان سقراط و حاضرین آن محضر در جواب سؤال سائلی حکایت میکند و اروپائیان آن رساله را بالاخصاص بملاحظه لطف معنی و حسن عبارت زیبا ترین کتاب عصر عتیق یعنی دوره رومیان و یونانیان میدانند اینست هدیه که ما فعلا از حقیقه معارف قدیمه برای خداوندان تذکر و التفات آورده ایم . امیدواریم عبرت افزای خوانندگان باشد و به نسبت قدر آن فروزندگان آسمان حقیقت بر دانش و بینش ها بیفزاید .

تكملة

بعد از نكارش مقدمه فوق و انجام ترجمه رسائل ثلاثه برای نكارنده سفر فرنك پیش آمد هنگام مراجعت در حالی

که اختیار خود را تسلیم کشتی و امواج دریا کرده و بانتظار
اختتام دوره بحر پیمائی ناچار اوقات را ببطالت میگذراندم
هر زمان که خاطر هوای مشغولیتی میکرد بترجمه رساله دیگر
از افلاطون که همراه بود میپرداختم توفیق رفیق شد و رساله
در اثنای همان سفر پیمان رسید و آن از رسائی است که طریق
تعلیم سقراط را بوجه احسن مینماید و ضمناً مشتمل بر فواید
مهمه و نکات دقیقه نیز میباشد که با ایران و ایرانیان مناسبت
نامه دارد پس مناسب دانستم که آنرا ضمیمه این مجموعه بنام
و توضیحاً متعرض میشوم که در این رساله مخاطب سقراط
الکبیادس از رجال سیاسی معروف آن است که در طی مقدمه
نام بردیم و احوال عجیب از خود بروز داده و شرح حال او
در کتب تاریخ مسطور است و بتذکار حاجت نیست چون از
خانواده معتبر و متمول و دارای حسن و جمال و هم در جوانی
جوبای نام بود سقراط بیقین دانست که بمیدان کشمکش سیاسی
در خواهد آمد و داعیه زمامداری امور جمهور خواهد داشت
پس بتریش همت خاص کاشت تا گمراهی او در جاده سیاست
سبب بد بختی وطن و ابناء نوع نشود مذاکرات این رساله که
باسم همان الکبیادس نامیده شده نمونه ایست از گفتگوها که
سقراط با آن جوان پرشور داشته اما چون طرف نا اهل بوده
تریت حکیم مانند باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در شوره زار خاطر او خس رویانیده است امید که باغ فطرت
جوانان ما مستعد لاله رویانیدن باشد

نیز خوانندگان محترم را مستحضر میسازم که در این
کتاب اسامی اعلام یونانی حتی الامکان بطوریکه مصنفین
مشرق زمین ضبط کرده اند نقل شده است بدو جهت یکی
آنکه ما نویسین بکتاب قدیمه فارسی و عربی اسامی را بسهولت
تطبیق نمایند دوم آنکه ضبط مصنفین مشرق زمین باصل یونانی
زدیکتر است تا آنچه فرانسویان میگویند و مینویسند زیرا که
آنها در اعلام تحریف بسیار میکنند ولیکن برای آنکه
مأوسین بکتاب اروپائی نیز دوچار اشکال نشوند در مواقع
لازمه ضبط اسامی فرانسوی هم در حاشیه نموده شده است
در خاتمه سعی و اهتمامی که در لکاش این مجموعه بکار
رفته نثار روح آن حکیم بزرگوار میکنم که مراهم پدر
جسمانی بود هم مری روحانی و اگر شرمسارم از اینکه خدمت
بعالم انسانیت هنوز در خور تربیت او نیست سر فرازم که در
حسن نیت و صدق ارادتم خلی نبوده و دریافت توفیق و سعادت
بمحول و قوه الهی است



خطابه دفاعیه سقراط

آتنیان. نمیدانم بیانات مدعیان من در شما چه اثر بخشد زیرا کلامشان چنان نافذ بود که من در باره خود بشبه افتادم لیکن جز ما بشما میگویم که هر چه گفتند خالی از حقیقت بود و از جمیع اکاذیب ایشان آنچه مرا بیشتر متعجب نمود تنبیه شما بود باینکه بر حذر باشید تا از حسن بیان و بلاغت لسان من فریفته نشوید و این منتهای بی شرمی است چه الان دروغ ایشان ظاهر و بر شما معلوم میشود که من هیچوجه بلاغی ندارم مگر آنکه صداقت را بلاغت نام گذارند و اگر چنین ادعائی دارند اذعان میکنم که متکلمی بسیار بلیغ لیکن به مانند ایشان چه باز تا کید میکنم که آنان يك کلمه راست نگفتند و اینک ای آتنیان شما از من حقیقت واقع را خواهید شنید نه بخدا بصورت خطابه مزین بجملات رشيقه و عبارات انيقه چنانکه خطابه مدعیان من بود بلکه بزبانی ساده و طبیعی سخن خواهم گفت چه اطمینان من بآنست که راست میگویم و جز این از من نباید متوقع باشید و مقتضی سن من نباید بدانید که مانند جوانان با خطابه ساخته و پرداخته بحضور شما بیایم پس ای آتنیان تنها تمنائی که از شما دارم اینست که تعجب نکنید و بر من متغیر نشوید هر گاه در بیانات دفاعیه خود عباراتی ادا کنم و شیوه بکار برم که عادی

من است و همه وقت با شما در میدان و کوچه و بازار و هر جا که غالباً مرا دیده اید بهمان روش بکلمه میپردازم و باینواسطه بزبان مصطلح این مکان^(۱) هیچوجه آشنا نیستم و همچنانکه اگر بکنفر خارجی میبودم و بزبان ولایتی خود تکلم میکردم مرا معذور میداشتید حال نیز بگمان من جا دارد تقاضا کنم بر شیوه بیانم از خوب و بد اعتنا فرمائید و تمام توجه خود را مصروف نمائید که دعاوی من خطایا صواب است چه تکلیف کوینده راست گفتن است و وظیفه قاضی خطا را از صواب تمیز دادن

اینک مناسب آنست که بدو جواب معاندین قدیم خود را بدهم سپس بمدعیانی که اخیراً برایم برانگیخته اند بپردازم زیرا ساطای متعددی است که مدعیان عدیده از من نزد شما سعایت کرده و آنچه گفته اند خلاف واقع بوده است و من از آنها بیش از انوطوس و رفقای او واهمه دارم و با آنکه مدعیان اخیر در نطق و بیان بسیار زیر دست میباشند قدیمیان بس خطرناکترند چه اکثر آنها از ایام کودکی اذهان شما را نسبت بمن مشوب نموده و گفته اند شخصی است سقراط نام بسیار دانشمند و در پی آنست که بالای آسمان وزیر زمین چه واقع میشود و میتواند بدراخوب و زشت را زیبا جلوه دهد کسانیکه این اکاذیب را نشر داده بدترین

(۱) مقصود اصطلاحات و عبارات محکه پسند و خطابه هائی است که اصحاب مراغه در محاکم ایراد میکردند و صنایع کلام در آن بکار میبردند

مدعیان من میباشد زیرا که هر کس دعاوی آنرا استماع نماید تصور میکند اشخاصیکه این نوع اشتغالات دارند و عمر خود را بطلب و تفحص میگذرانند معتقد بوجود خداوندان نیستند یاری مدعیان مزبور بسیاریند و در گاهی است که دسایس بکار میبرند و این عقیده و شبهه را در اذهان شما در آن مرحله از عمر القا کرده اند که شخص غالباً سهل القبول است چه زمانیکه این بهتانها را بمن میزدند شما اکثر طفل یا در آغاز جوانی بودید و چون من حضور نداشتم هر چه میخواستند میگفتند و جوانی نمیشنیدند و بدتر اینکه من آن مفتریان را نمیشناسم و جز یکنفر را که سازنده تیار است (۱) نمیتوانم اسم ببرم و آنها که از روی رشک یا خبیث این معمولات را بذهن شما داده و کسانی که چون خود باور کرده دیگرانرا هم معتقد نموده اند همه پنهانند و نمیتوانم آنرا نزد شما حاضر و اقوالشانرا رد کنم و برای دفاع خود باید با سایه و شبخ در آورزم و بدون آنکه حریف ظاهر شود بمدافعه و معارضه پردازم پس ای آنتیان این نکته را درست بدانید که من با دو قسم مدعیان طرف هستم یکی آنانکه از قدیم از من سعایت کرده اند دیگر آنها که اخیراً مرا بمحاکمه کشیده اند و تصدیق کنید که بدو باید جواب مدعیان سابق را بگویم زیرا که شما هم اول دعاوی آنرا شنیده اید و تأثیر کلمات ایشان در ذهن شما بیش از سایرین بوده است.

(۱) مقصود همان اریستگان شاعر است که در مقدمه نام برده ایم و در یکی از تآثرهای خود سقراط را استهزا کرده است

ای آنتیان من برای دفاع خود باید کوشش کنم که در ظرف زمانی بسیار قلیل بهتان هائی که از مدتی مدید در اذهانتان شما ریشه دوانیده از خاطر شما دور سازم و البته آرزو مندم که مساعی من در صورتیکه بحال شما و خودم نافع باشد منتج نتیجه شود و بی گناهی من ثابت گردد اما در این باب اشتباه نیستیم و میدانم چه کار دشواری در پیش دارم و بهر حال امر را بمشیت الهی و امیگذارم و چون اطاعت قانون واجب است بر حسب تکلیف بمدافعه میپردازم

پس برگردیم بمبدأ نهمت و سخنانی که اینهمه در باره من گفته شده و ملیطوس آنرا برای جلب من بمحاکمه دست آور نموده است. مدعیان قدیم چه میگفتند هرگاه دعاوی ایشانرا بصورت رسمی در آوریم و فرض کنیم بطور مقرر ادعا نامه داده اند چنین میشود: سقراط گناهکار است بنا بر کنجکاوی فضول میخواهد اوضاع آسمان و زمین را دریابد طریقه ضلال اختیار کرده دیگران را متابعت آن وامیدارد و بایشان میاموزد

اینست ادعای مدعیان و شما خود دیدید که تأثر اریستگان مبنی بر همین فقرات بود و سقراطی نمایش میداد مدعی پرواز کردن در هوا و دعاوی سخیفه دیگر از این قبیل که روح من از آن خبر ندارد حال اگر کسی در این محضر از این نوع معلومات دارد تصور نکند من او را تحقیر و تشنیع میکنم و ملیطوس اینرا هم بر من گناه نازد نکیرد مقصودم اینست که من بهیچوجه اطلاعی بر این مسائل ندارم و اکثر حضار این محضر را بر این

امر گواه میگیرم و از جمع کثیری که در اینجا حاضرند و با من مصاحبت کرده اند غنی میکنم بگوئید آیا هیچگاه از دور و نزدیک از من شنیده اید از آن مباحث گفتگوئی کنم اگر شنیده اید از اینجا میتوانید قیاس کنید تمام داستانها که در باره من میسر آیند خالی از حقیقت است و اگر شنیده باشید من تعلیم میدهم و در ازای آن مزد میگیرم آنهم دروغ است نه تصور کنید من مستحسن نمیدانم که شخص بتواند مردم را تعلیم نماید چنانکه غورگیاس و هیپیا و افرودیقوس^(۱) میکنند و چنین هنر بزرگ ظاهر میسازند که دیار بدیار رفته جوانان را فریفته می نمایند تا از هموطنان خود قطع علاقه کرده بایشان می پیوندند مزد میدهند منت هم میبرند در صورتیکه برای آن جوانان ممکن است بی تحمل محنت و خسارت با هر يك از دانشمندان شهر خویش که بخواهند در آویزند و از آنها استفاده کنند از این بالاتر آنکه شنیده ام اینروزها از پاروس دانای بزرگی باینجا آمده و از قضا روزی نزد کالیاس پسر هیپونیکوس بودم و دانستم که او به تنهایی پدش از مجموع هموطنان ما برای دانشوران مخارج کرده است چه صحبت از دو پسر او میان آمد گفتم ای کالیاس اگر بجای فرزندان دو کره اسب یا دو گوساله میداشتی البته کسی

(۱) Prodicos, Hippias, Gorgias سه نفر از معارف سوفسطائیان میباشند باید دانست در نزد یونانیان مزد گرفتن در ازای تعلیم رسم نبود بلکه در نظر ایشان زشت مینمود و این بدعت را سوفسطائیان گذاشته اند و سقراط باین قوه تعریض مینماید

را اختیار کرده باو میسپردی و حق الزحمه میدادی تا آنها را بیروورد و آنچه استعداد دارند از قوه بفعل آورد و برای این مقصود مهتر یا دهقانی با کفایت جستجو میکردی اکنون که از نوع بشر دو فرزند داری چه معلم و مرئی برای آنها در نظر گرفته کدام استاد ماهر را برای آموختن وظائف انسانی و اجتماعی اختیار میکنی البته چون دارای فرزندی این فکر برای تو آمده است کالیاس جواب داد آری یافته ام پرسیدم کیست از نجاست و برای تعلیم چه مزد میگیرد گفت او بنوس نام دارد از پاروس است و پانصد درهم میگیرد پس دانستم که او بنوس اگر واقعاً این هنر دارد و میتواند بدیگران بیاموزد مردی ممتاز است ای آتلیان اگر من چنین دانشی میداشتم بسی سرفراز میبودم اما افسوس که ندارم

اکنون شاید شما بگوئید ای سقراط پس توجه میکنی و نسبت ها که بتو میدهند و شایع است چه مأخذ دارد زیرا اگر همواره مثل سایر ابنای وطن رفتار میکردی البته این چنین بر سر زبانها نبود و شهرت نداشتی پس امر را بر ما معلوم کن تا بدون تصور تصدیقی نکرده باشیم این سخن بجاست و اینك من سعی میکنم تا بر شما ظاهر سازم که آنچه اسباب این گفتگو و شهرت بیجای من شده چه بوده است پس گوش فرا دارید شاید بعضی از شما تصور کنید من از روی جد سخن نمیگویم لیکن یقین بدانید که جز حقیقت چیزی نخواهم گفت ای آتلیان اقرار میکنم که من دانشی دارم که سبب شهرت

من شده است و گمانم که آن دانش خارج از حد بشر نیست در صورتیکه اشخاص سابق الذکر علمی دارند که باید فوق بشر باشد و بهر حال من از آن بی بهره ام و هر کس آرا بمن نسبت دهد دروغ میگوید و قصد افترا دارد اما ای آتینان توقع دارم اگر سخنی که خواهم گفت از فروتنی دور باشد بر شما گران نیاید زیرا که از یدش خود نمیکویم بلکه قولی را حجت میآورم که محل اعتماد است گواه دانشمندی من خداوند دلفس (۱) است و از چگونگی آن خبر میدهد خیرفون را همه میشناسید که رفیق طفولیت من بود و با اکثر حضار هم رفاقت داشت و بخاطر دارید که با شما تبعید شد و با اتفاق شما معاودت نمود پس بخوبی میدانید که چگونه شخصی بود و در هر کار که اقدام میکرد چه حدت و حرارتی داشت روزی از روزها که بدلفس رفت جسارت کرده از خداوند پرسید آیا از سقراط دانشمند تری هست (باز از شما خواهش میکنم از این کلام رنجیده نشوید) ندای غیبی جواب داد دانشمند تر از سقراط کسی نیست خیرفون مرده ولی برادرش اینجا حضور دارد و میتواند شهادت دهد

ای آتینان ملتفت باشید این عنوان را برای چه کرده ام مقصودم جز این نیست که منشاء اشتهارات کاذبه که درباره من داده شده بدست دهم همینکه مطلع شدم ندای غیبی این جواب را

(۱) Delphes از بلاد یونان بود در آنجا معبدی معتبر برای اپولون یعنی رب النوع خورشید بنا کرده بودند که پرستشگاه مهمی بود و برای استشاره باجا میزفتند و خدمه و کهنه معبد بترتیبی خاص بشوالات مردم جواب میدادند و آن جوابها را کلام خدا میدانستند

داده بخيال افتادم تا بفهمم مقصود خداوند چه بوده و کدام معنی زیر این کلمات نهفته است چه بخوبی میدانم که هیچ دانشی کم یا زیاد ندارم و خداوند هم که البته دروغ نمیگوید پس معنی اینکه من دانشمند ترین مردم هستم چه باید باشد مدتها در این اندیشه بودم تا بالاخره بفکر امتحان افتادم و بیش یکی از هموطنان که از دانشمند ترین اهل این شهر بشمار است رفتم بکمان اینکه دانشمند تر از خود مییام و مبرهن میسازم که معنی کلام خداوند غیر از دلالت ظاهر آنست آنشخص را اسم نمیرم همینقدر میگویم از بزرگترین رجال سیاسی ماست پس با او گفتگو کردم و معلوم نمودم که هر چند همه کس او را دانا میدانند و او خود همین عقیده را دارد بهیچوجه دانشمند نیست چون این مسئله بر من مکشوف شد سعی شدم تا بر او ظاهر کنم عقیده که در باره خود دارد غلط است این امر باعث شد که در نزد آنشخص و تمام دوستان او که در گفتگوی ما حضور داشتند مبعوض گردیدم چون از او جدا شدم بیش خود فکر کرده گفتم من از این مرد دانا ترم اگر چه شاید من و او هیچیک معرفتی نداریم لیکن این تفاوت بین ما هست که او با آنکه هیچ نمیداند می پندارد دانا است و من این پندار را ندارم پس نتیجه گرفتم که چون جهل مرکب ندارم فی الجمله دانشمند تر از او هستم

پس از آن نزد دیگری رفتم که از او بدانشمندی معروف تر بود در آنجا نیز همان قسم واقع شد و باز جمعی دشمن برای خود تراشیدم لیکن دست بر نداشته نزد کسان دیگر رفتم با آنکه میدانستم

مبغوض مردم میشوند و از نتایج آن در اندیشه بودم ولیکن عقیده داشتم که باید گفته خداوند را بر هر چیز مقدم بدارم و برای درک معنی آن بتمام اشخاص معروف عرض حاجت نمایم عجب آنرا و احدی که از این رنج و طلب بدم همین بود که براسی بشما میگویم ای اتنیان هر کس بدانشمندی معروف تر بود او را نادان تر یافتم و آنرا که اسم و رسمی نداشتند بیشتر مستعد دانش دیدم

باید تمام سعی و کوششی که برای رسیدن بحقیقت معنی کلام ندای غیبی بجا آوردم برای شما نقل کنم پس از آنکه رجال نامی دولت را دیدم بخدمت شعرا شتافتم و یقین داشتم که چهل من نسبت بانان ظاهر خواهد بود لهذا از نتایج افکار شعرا آنچه بیشتر از روی رویه سروده شده بود برایشان قرائت کردم و برای کسب دانش معنی کلمات را پرسیدم ای اتنیان شرم میکنم واقع امر را بگویم لیکن ناچارم و میگویم که همه حضار بهتر از خود شعرا اشعار آنرا توجیه میکردند و موضوع تحقیق قرار میدادند و بزودی دانستم که مایه کلام شعرا دانش نیست بلکه گفته های ایشان ناشی از بعضی عواطف طبیعت و شور و ذوقی است نظیر آنچه از کهنه و اهل وجد و حال دیده میشود کلمات شیرین از زبان جاری میسازند ولی خود نمیفهمند چه میگویند ضمنا مشاهده کردم که بسبب اشعاری که میسرانند خود را دانشمندترین مردم می پندارند و حال آنکه هیچ نمیدانند پس از آنها نیز دور شدم و مطمئن گردیدم که بهمان وجهی که از رجال سیاسی برترم از شعرا نیز دانشمند تر میباشم

آخر الامر در پی صنعتگران رفتم چه یقین داشتم که از هنرهای ایشان بی بهره ام و آن جماعت در بسیاری از اعمال زیبا توانائی دارند و حقیقت همین بود و آنان چیزها میدانستند که من جاهل بودم و از این رو بر من برتری داشتند لیکن استاد ترین آنها نیز دارای عیب شعرا بودند و همه بسبب مهارتی که در فن خویش داشتند خود را دانایان و بر بسیاری از امور معظم توانا میدانستند و همین سفاقت از قدر و قیمت هنرمندی ایشان میکاست بعد از این سیر و سیاحت نایب مناب ندای الهی شده از خود سؤال کردم آیا باین حال که داری و از هنرهای آن مردم عاری و از جهالت آنان بری هستی بقای در این حالت را ترجیح میدهی یا دارا بودن آن هنرها را با همان جهالت می پسندی نفس من در جواب گفت بقای در این حال بهتر است ای اتنیان همه بغضها و عداوتهای خطرناک که نسبت بمن بروز کرده و افترا هائی که میدانید متوجه من نموده و اشتہار دانشمندی بمن بسته ناشی از این تفحص و تفتیش من بوده است زیرا جمیع مردمی که مکالمات مرا میشنوند و می بینند من نادانی سایرین را مکشوف میسازم تصور میکنند نسبت به اموریکه چهل آنان ظاهر میشود من خود عالم و حال آنکه بعقیده من داننده حقیقی خداست و پس و معنی کلام ندای غیبی هم این بوده است یعنی تمام علم بشر قدر قابل ندارد بلکه هیچ است و اگر از سقراط اسم برده برسبیل مثل بوده و گویا میخواست است بمردم بگوید دانشمند ترین شما کسی است که مانند سقراط بداند که هیچ نمیداند

چون این نکته بخاطرم رسید برای مرید اطمینان و محض اطاعت امر خداوند تفتیش و طلب خود را دنبال کردم و از همه شهرها تجاوز نموده بخارجیان پرداختم کسی بیایم که بحقیقت دانشمند باشد و چون نمی یابم کلام ندای غیبی را بیان کرده بر مردم ثابت میکنم که بیدانش اند و این وظیفه چنان مرا مشغول ساخته که مجال اهتمام در امور شخصی و ولایتی ندارم و بسبب این استغراق در عبادت خداوند عمر خود را در نهایت فقر و بینوائی میگذرانم و نیز بسیاری از جوانان که از خانوادهای توانگران میباشند و فرصت و فراغت دارند از روی رضا و رغبت و اختیار بامن معاشرت کرده و شیوه امتحان و اختباری را که نسبت باشخاص معمول میدارم پسندیده و بمن تاسی نموده بامردم طرف میشوند و البته فراوان شکار میکنند زیرا که کسیکه هیچ نمیدانند یادانش کمی دارند و خود را دانشمند میدانند بسیارند اما آنها که بار فقای من طرف شده و بجهل خود پی میبرند گناه آرا بر من میگیرند و همه جا میگویند سقراط ناپاک و غدار است و جوانان را گمراه میسازد و چون از ایشان بررسی چه میکند و چه میآموزد جوانی ندارند اما برای آنکه در نموده باشند به سرزنشهای سخنی که نسبت بحکما شایع است توسل میجویند و میگویند تفحص از امور آسمان و درون زمین میکند و معتقد بخداوندان نیست و حق را باطل جلوه میدهد و البته حقیقت را نمیگویند که سقراط ما را رسوا میکند و مکشوف میدارد که با داعیه دانش هیچ نمیدانیم پس این جماعت کثیر باشره و غضب وافر بمدد بلاغت و لسانی فریبنده

از مدنی مدید گوشهای شما را از تهمت هائی که برای من ساخته بر کرده و اکنون ملیطوس و انوطوس و لوقون را بر انگیزته اند ملیطوس سنک شاعران بسینه میزند انوطوس از رجال سیاسی و صنعتگران دفاع میکند لوقون منافع خطیبان را محافظت مینماید و بدین لحاظ بود که در آغاز سخن بشما میگفتم در عرض مدتی قلیل محال است بتوانم شبهائی را که بروزکاری دراز در اذهان شما ریشه گرفته و استحکام یافته مرتفع سازم

ای آتینان حقیقت امر اینست و از شما چیزی پنهان نمیکنم و پوشیده نمیگذارم هر چند میدانم آنچه میگویم نکی است که بر جراحتها می پراکنم و همین امر دلیل بر صدق گفتار من است و منشاء افزاها را بدست شما میدهد و از امروز تا هر زمان که برای تحمل زحمت حاضر شده در مسئله تأمل و تعمق نمائید حقیقت را کاملاً درک خواهید کرد

این بود جوابی که برای مدعیان اولی خود لازم میدانستم اکنون بمدعیان فعلی بپردازیم و جواب ملیطوس یعنی آن مرد نیک را که این اندازه دلسوز وطن است بگوئیم و دعاوی او را نیز مانند ادعای قدیمیان بعبارت در آوریم میگوید : سقراط گناهکار است چون جوانان را فاسد میکند و بخداوندان مملکت اعتقاد ندارد و خداوندان نو بجای آنها میگذارد اینک دعاوی مزبوره را يك در نظر میگیریم مرا گناهکار میخواند باین بهانه که جوانان را فاسد میکنم ای آتینان من میگویم گناهکار ملیطوس است که امور جدی را سرسری میگیرد و بدون دغدغه مردم را بمحاکمه

جلب میکند و چنین مینماید که بعضی امور اعتنای تام دارد و حال آنکه هرگز عنایتی بآنها نداشته است و اینک این فقره را بر شما مدلل میسازم بیا ای ملیطوس و بگو آیا صالح بودن جوانان در نظر تو اهمیت تمام ندارد

ملیطوس - کمال اهمیت را دارد
سقراط - پس بگو کیست که جوانان را صالح میسازد البته این مسئله را بخوبی میدانی زیرا برآن اهتمام داری و چون کسی را که مایه فساد جوانان یافتی بمحضر قضاة جلب نمودی اینک باید بگوئی آنکه باعث صلاح ایشان میشود کیست آنکس را بنا ای ملیطوس چرا سکوت میکنی مگر نمیدانی آیا این برای تو عیب نیست و دلیل نمیشود براینکه هرگز بفکر تربیت جوانان نبوده‌ئی آخر بگو ای ملیطوس ای مرد حساسی کیست که جوانان را صالح میسازد
ملیطوس - قوانین

سقراط - جواب مطابق سؤال نیست میپرسم کیست یعنی چه کس است میدانم که آنکس مقدم بر هر چیز باید عالم بقوانین باشد

ملیطوس - قضائی که در این مجمع هستند
سقراط - چه میگوئی این قضاة میتوانند جوانان را تربیت کرده صالح نمایند
ملیطوس - البته

سقراط - آها همه این قوه را دارند یا بعضی دون بعض

ملیطوس - همه این قوه را دارند
سقراط - خدا را شکر که مریدان بسیار داریم و ابتداء نوع ما همه صالح خواهند بود حال بگو آیا مستمعین و حضار هم میتوانند جوانان را صالح بسازند یا نمیتوانند

ملیطوس - آنها نیز میتوانند
سقراط - در باب اعضای مجلس شوری چه میگوئی
ملیطوس - كذلك

سقراط - جمیع کسانی که در مجامع ملت حاضر میشوند جوانان را فاسد میکنند یا صالح میسازند

ملیطوس - همه صالح میسازند
سقراط - پس معلوم میشود همه مردم آن جوانان را میتوانند صالح بسازند جز من و من بتهائی آنها را فاسد میکنم
ملیطوس - همین است

سقراط - عجب بدبختم پس باز جواب مرا بگو در باره اسب چه عقیده داری آیا تمام مردم میتوانند اسب را تربیت کنند و فقط یک نفر آنها ضایع میسازد یا غیر از اینست آنا نه چنین است که یک نفر مهتر یا عده معدودی از عهده نهار اسب بخوبی بر میانند و سایر مردم اگر باینکار بپردازند ضایع میکنند البته چنین است خواه تو و انوطوس تصدیق کنید خواه نکنید و اگر در دنیا تنها یک نفر مایه فساد جوانان میشد و سایرین همه مری بودند سعادت و توفیقی از این بالاتر نبود اما تو ای ملیطوس معلوم کردی که توجهی بتربیت جوانان نداشته و بخوبی ظاهر

مودی که امری که موضوع دعوی خود بر من قرار داده
هیچگاه منظور نظر تو نبوده است اکنون ترا بخدا ای ملیطوس باین
سؤال من جواب بگو آیا معاشرت اختیار بهتر است یا اشرار مسئله
غامضی نمی پرسم مگر نه این است که اشرار معاشرین خود را محاله
زحمت میدهند و اختیار یکسانیکه با ایشان آمیزش میکنند خیر میسرانند
ملیطوس - البته چنین است

سقراط - آیا کسی هست که ضرر از معاشرین را بر
استفاده از آنها ترجیح دهد

ملیطوس - چنین کسی نیست

سقراط - اینکه تو مدعی هستی که من جوانان را
فاسد میسازم عمداً میکنم یا بخطا رفته ام

ملیطوس - عمداً میکنی

سقراط - خوب ملیطوس تو با این جوانی این اندازه
از من عاقلتری که میدانی اشرار معاشرین خود ضرر میزنند
و اختیار نفع میسرانند و من باین پیری آنقدر جاهل که نمیدانم
اگر پیروان خود را فاسد کنم ممکن است از ناحیه آنها متضرر
شوم و عالماً عامداً جلب این مضرت را برای خود میطلبم
ای ملیطوس نه من این قضیه را از تو باور میکنم نه هیچکس
دیگر و امر از دو حال خارج نیست یا من کسی را فاسد
نمیکم یا اگر میکنم از روی سهو و بلا اراده است و در هر صورت
تو مفتزی هستی چه اگر سهواً میکنم قانوناً این محاکمه جا ندارد
و من مستحق مجازات نیستم بلکه مقرر است که خاطی را بطلبند و

به نصیحت او را بر اشتباه خود واقف و متنبه سازند و یقین است
که اگر من به خطای خود متنبه شوم از ارتکاب آن باز می ایستم
اما تو عمداً بد میکنی که مرا ندیده و تعلیمات را نشنیده محاکمه
میکشانی و حال آنکه قانون اشخاصی را که مستحق مجازات
نیستند و فقط محتاج نصیحت میباشد از جلب محاکمه معاف داشته
است پس ای آنتیان مبرهن شد که مدعی من هرگز در فکر تربیت
جوانان نبوده و توجیهی باین امر نداشته است

اکنون ای ملیطوس باز جواب بده و بگو من جوانان را
چگونه فاسد میسازم بادعای تو بایشان تعلیم میدهم که ارباب
انواعی را که ابناء وطن معتقدند قائل نباشند و خداوندان دیگر
را محترم بدانند آیا دعوی تو غیر از اینست

ملیطوس - همین است

سقراط - پس ای ملیطوس ترا بهمان خداوندانی که میپرستی
قسم میدهم مطلب را برای من و این قضاة توضیح کن زیرا ندانستم
مدعای تو چیست آیا من میگویم خداوندان این مملکت را
نپرستید و بوجود ارباب انواع دیگر قائل شوید یا اینکه مطلقاً
نهی وجود خداوندان میکنم و انکار آنها را میآموزم

ملیطوس - من مدعی هستم که تو بهیچ خداوندی
قائل نیستی

سقراط - عجب ادعائی داری آیا من مثل سایر مردم معتقد
بخداوندی خورشید و ماه نیستم

ملیطوس - نه بخدا ای آنتیان معتقد نیست زیرا که

خورشید و اسنك و ماه را خاك ميداند

سقراط - اين بحث تو برانكساغورس (۱) است نه برمن
ای ملیطوس عزیز تو باین اندازه بقضاة فی اعتدائی و آنرا چنان
جاهل می پنداری که تصور میکنی نمیدانند کتب انکساغورس از
این حرفها پراست و انگهی جوانان که هر روز میتوانند بنمایشگاه رفته
يك درهم بدهند و این مطالب را بشنوند چگونه از من میآموزند (۲)
و اگر من این عقاید عجیب سخیف را بخود نسبت دهم و حال آنکه از من
نیست آیا مرا امتهزا نخواهند کرد بهر حال ادعای تو اینست که
من بهیچ رب النوعی قائل نیستم؟

ملیطوس - آری بخدا بهیچ رب النوعی قائل نیستی

سقراط - حرفهای غریب میزنی متناقض هم میگوئی ای
آنتیان گمانم که ملیطوس مردی وقیح است و از روی جسارت
جوانی این دعوی را بر من اقامه کرده که مرا توهین نماید گویا
همه ساخته و میخواهد مرا امتحان کند و با خود گفته است
به بینیم آیا سقراط که بدانشمندی معروف است متنبه خواهد
شد که من او را دست انداخته ام و متناقض میگویم یا او مستمعین
قریب خواهند خورد چه دعاوی که بر من میکنند همه متناقض
است و مانند آنست که بگوید سقراط مقصر است که معتقد بخداوندان
نیست و گناه او اینست که عقیده بخداوندان دارد و البته
(۱) Anaxagore یکی از حکمای بزرگ یونان و متقدم بر سقراط
بوده است

(۲) یکی از شعرای یونان که تئاتر نویس بوده تعلیمات انکساغورس را
در ضمن تئاتر های خود بیان کرده و در نمایشگاه ها تایش میداده است

این عنوان جز استهزا چیزی نیست و اگر فی الجمله به بیان من
توجه فرمائید مطلب را توضیح خواهم کرد اما باز یاد آور میشوم
که در بدو امر التماس کردم از اینکه بترتیب عادی خود عنوان
مسائل میکنم رنجیده خاطر نشوید پس ای ملیطوس از تو میبرسم
آیا در دنیا کسی هست که بوجود امور بشری قائل ولی منکر
وجود افراد بشر باشد ای قضاة بفرمائید جواب بدهد
و بدیجته غوغا نکنند آیا کسی هست که بوجود اسب سواری
قائل ولی منکر وجود اسب باشد لغات فی را اثبات و نوازنده
آرا فی کننده ای مرد حسانی چنین کسی نیست و چوب تو
میخواهی ساکت باشی باید من بجای تو سخن بگویم حال باین
سؤال جواب بگو آیا کسی هست که بقوای ملکی قائل باشد
و وجود ملك را منکر شود

ملیطوس - البته چنین کسی نیست

سقراط - چقدر ممنونم که عاقبت جواب دادی اگر چه
عیل نداشتی و قضاة ترا مجبور کردند باری تو مدعی هستی که من
بقوای ملائکه و وجود آنها قائلم و این مسئله را اقرار داری
و در ادعا نامه ات قسم یاد کردی و قول ملائکه را اعم از کهنه
و نو بمن نسبت دادی پس من بوجود ملائکه معتقدم آیا چنین
نیست بلی چنین است و سکوت ترا موجب رضا میدانم مگر نه
اینست که ما ملائکه را ارباب انواع میدانیم یا فرزندان ارباب
انواع میشماریم

ملیطوس - آری چنین است

سقراط - پس چون باقرار تو من ملائکه معتقد و ملائکه ارباب انواعند صحت قول من ثابت است که تو طرح معما کرده و مرا دست انداخته یکجا میگوئی بوجود ارباب انواع معتقد نیست و از طرف دیگر نسبت اعتقاد ملائکه بمن میدهی و بر فرض که ملائکه فرزندان ارباب انواع باشند ولو فرزندان جنس بنسب بر قولی که ما در آنها را حوریه یا بشر گفته اند در هر صورت چگونه ممکن است شخص قائل بوجود فرزندان رب النوع باشد و خود رب النوع را منکر شود این قول در سخافت چنانست که کسی بگوید استر از اسب و خر متولد میشود اما اسب و خر وجود ندارد پس ای ملیطوس جز این نخواهد بود که تو این دعوی را بایر امتحان من اقامه کردی یا قصدت فقط نزاع جزئی و آزار بوده است چه اگر کسی فی الجمله قوه عقل داشته باشد هرگز تصدیق نخواهد کرد که شخص معتقد بامور متعلقه باریاب انواع و ملائکه باشد و وجود ملائکه و ارباب انواع را نفی کند و من ای اتنیان زیاده برین محتاج بدفاع نیستم و همین اندازه که گفتم کافی است تا مبرهن شود که من تقصیری ندارم و دعوای ملیطوس بی وجه است (۱)

اما اینکه در بدو امر گفتم من برای خود دشمنان بسیار تراشیده ام یقین بدانید که راست است و اگر محکوم شوم باعث آن ملیطوس و انوطوس نیستند بلکه سبب هلاک من همانا (۱) صاحبان نظر متوجه میشوند که تناقض دعوای ملیطوس را اثبات کرد اما در اقرار اعتقاد بوجود ارباب انواع بمساعده کنرانید

بغض و کینه ابنای زمان است که بسا مردمان نیک را فدای هوای نفس مغرضین کرده و بسیاری دیگر را هم فدا خواهد کرد زیرا امیدواری نیست که من آخرین مظلوم جنایت اشقیاء باشم شاید کسی بگوید ای سقراط آیا خجل نیستی که در دنیا چنان زندگانی کردی که جان خود را بخطر انداختی در جواب بمعارض خواهم گفت اشتباه در اینست که اندیشه مرگ و زندگی در نظر تو اهمیت دارد ولی چنین نیست و تنها چیزی که شخص با قدر باید نگران آن باشد اینست که آنچه میکند خطا یا صواب است جوان مردی است یا ناجوانمردی و گر نه دلاوری که در محاصره طرواده (۱) هلاک شدند باید همه از سفها بوده باشند خصوصاً آخیلس (۲) که برای احتراز از ننگ و عار جمیع مخاطرات را حقیر میشمرد و مادرش چون او را برای کشتن هکتور (۳) بی تاب دید گفت فرزند اگر بخونخواهی برو کلس (۴) که دوست تو بوده هکتور را بقتل برسانی خود هلاک خواهی شد چه مقدر شده که اجل تو بلافاصله بعد از مرگ هکتور باشد آن دلاور با این اخطار مخاطره را هیچ انگاشته حیات ننکین و مسامحه در خونخواهی دوستان خویش را از مرگ ناشایسته تر

(۱) طرواده (Troie) شهر معتبری بود در آسیای صغیر یونانیا با مردم آن شهر عداوت پیدا کرده تماماً متفق شده بحاربه رفتند و طرواده را محاصره کرده پس از ده سال آنرا مسخر نمودند و آخیلس که بعد باو اشاره میشود در آن جنگ شجاعتها کرده و تحصیل مفاخر نموده است

(۲) Achilles (۳) Hector (۴) Patrocles

پنداشت و گفت از هلاك چه باك است قاتل را بايد كيفر دهم
و از نك بر هم و دو كنار سفاین بيكار نشینم و بر دوش زمین بار
ننگین نباشم ای اثنیان این اصل مسلم است که چون شخص مقامی
را شریف دانسته اختیار کند یا صاحب امری او را بران بگمارد
باید در آن بابت بماند نه از مرك بیندیشد نه از خطر بهراسد و شرافت
را فدای سلامت ننهد و من اگر جز این می کردم گناهكار می بودم
در جنگهای پوتیده و آمفیپولیس و دلیوم (۱) در تمام مقاماتی که
سر کرده های ما را بآن گماشته بودند با کمال ثبات قدم ایستادگی
کرده ام و بکرات جان خود را بخطر انداخته ام پس در صورتی که
با اعتقاد خودم خداوند مرا مأمور فرموده تا عمر خویش را در
تحصیل حکمت بسر برم و نفس خود و دیگران را در معرض اختیار
در آورم هر گاه ترس جان یا خطر دیگر مرا بترك این مقام وادارد
آیا از من قبیح نخواهد بود؟ آری اگر چنین می کردم مقصر
می بودم و آن زمان استحقاق میداشتم که مجرم بی اعتقادی باین محکمه
جلب شوم برای اینکه از اطاعت خداوند سر پیچیده و از مرك
ترسیده و با بیداشتی خود را دانشمند دانسته ام زیرا ای اثنیان
کسی که از مرك میترسد بیداشتی است که خود را دانشمندی
پندارد یعنی چنین می انگارد که آنچه بر همه کسی مجهول است او
میداند چه هیچکس مرك را نمیداند چیست و از کجا که برای انسان
بهترین نعمتها نباشد و حال آنکه اگر کسی از مرك ترسد از آنست
(۱) Amphipolis, Potidée و Delium محلّهای است که اثنیان با
خارجیان جنگ کرده و سقراط در آن جنگها جزو سپاهیان بوده است

که آنرا بزرگترین بلیّه میداند و البته هر کس مدعی دانستن چیزی
باشد که آنرا نداند چهل مرکب دارد و این سخت ننگین و زشت
است اما من از این حیث یا سایر مردم تفاوت دارم و اگر واقعاً
از جهتی دانشمند تر از دیگران باشم از آنست که با چهل باینکه
بعد از حیات دنیا چه واقع میشود خود را عالم باین مسئله نمی پندارم
تنها چیزی که من میدانم اینست که او تکاب قیاح و نافرمانی
نسبت بکسی که از ما بهتر و برتر است نك و عیب است و بنابراین
از اموری که مصیبت بودن آنها را یقین ندارم نمیترسم و برای
احتراز از آن مرتکب امری که خطا میدانم نمیشوم انوطوس در
بیانات خود سعی بود تا بر شما مدلل سازد که با سقراط را
نمیبایست تحت محاکمه در آورید و یا اکنون که در آورده اید از کشتن
او نباید بگذرید چه اگر رهایش کنید فرزندان شما بتعلیقات او
عمل کرده بکلی فاسد خواهند شد حال من بشما میگویم هر گاه بمن
بفرمائید ای سقراط ما بکلام انوطوس و قعی نمیگذاریم و از تو
میگذریم مشروط بر اینکه دیگر دم از حکمت نرنی و از امتحان
مردم صرف نظر کنی و اگر باز دیدیم باینکار پرداختی البته محکوم
بقتل خواهی شد پس اگر باین شرط مرا مرخص نمائید در جواب
خواهم گفت ای اثنیان از شما ممنونم و شما را محترم میدانم اما
اطاعت خدا را واجب تر از متابعت شما میشمارم و نازنده ام دم از
حکمت خواهم زد و همواره شما را موعظه خواهم کرد و بهر يك از
شما برسم دست از سرزنش برنداشته بر حسب عادت دیرینه خود
خواهم گفت ای نیکمردان با آنکه اهل آن و از شهری هستید که

از حیث دانش و توانائی اشرف بلاد عالم است چرا شرم نمیکنید
و جز اندوختن مال و طلب جاه و مقام فکری ندارید و گنجهای
حقایق و سعادت را رها کرده در بند آن نیستید که روح خود را
همواره ترقی دهید و اگر کسی از شما منکر من شود و ادعا کند که
در فکر تربیت نفس خود است بقول اکتفا ننموده با او سؤال و
جواب و احتجاج خواهم کرد و اگر بیایم که با وجود آن دعاوی
فضیلتی ندارد او را از اینکه حطام فانی دنیا را بر نفایس عالیقدر
حقایق رجحان میدهد ملامت کرده خجل خواهم ساخت

اینست آنچه به پیر و جوان و همچنین ابناء وطن و بیگانگان
میگویم و ابناء وطن را چون بمن نزدیکترند بالاخص مخطاط
میسازم چه این تکلیفی است که خدا مرا بآن مأمور فرموده و
یقین دارم که بشهر شما نفعی مانند این عبادت دائم خداوند که
من بجا میآورم نرسیده و تمام هم من مصروف آنست که همه
شما از پیر و برنا مسلم سازم که اهتمام در امر بدن و مال و جاه باندازه
تهذیب نفس واجب نیست و همواره بشاه میگویم که فضیلت از ثروت
حاصل نمیشود بلکه ثروت از فضیلت عاید میگردد و تمام نعمتهای
خصوصی و عمومی از این راه بدست میآید پس اگر بکففتن این سخنان
من جوانان را فاسد میکنم گناه من همین تعلیمات است چه اگر کسی
ادعا کند که چیز دیگر میگویم یا خود با شتاب است یا شما را با شتاب
میاندازد پس خواه مسئول انوطوس را اجابت کنید خواه نکنید
و مرا مرخص نمائید یا نمائید هرگز روش خود را تغییر نخواهم
داد اگر چه هزار بار بمعرض هلاک در آیم

ای انثیان همه مکنید و تمنائی که در بدو امر از شما
کردم که بیانات مرا استماع نمائید قبول فرمائید برای شما بی ثمر
نخواهد بود چه مطالب دیگر نیز دارم که خوش آیند شما نیست
ولی برد باری کنید و یقین بدانید با وصفی که برای شما کردم
اگر مرا بکشید زبان آن برای شما بیش از من خواهد بود و
انوطوس و ملیطوس نمیتوانند بمن زبان برسانند زیرا که اشترار
نسبت باخیار عاجزند ممکن است مرا محکوم بقتل بآبمید یا ضبط
اموال یا محرومیت از حقوق ملی سازند و اینجمله در نظر ملیطوس
و یارانش مصائب عظیمه است اما من این نظر ندارم و معتقدم
بر اینکه بالا ترین شقاوتها کاری است که الان انوطوس میکند
یعنی سعی در قتل بی گناه مینماید

پس ای انثیان اکنون برخلاف آنچه ظاهر است من از
خود دفاع نمیکنم بلکه سعی در حفظ شما دارم چه اگر مرا
محکوم سازید نسبت بخداوند عصیان و کفران نعمت خواهید کرد
و چون بمرم دیگر باسانی مانند مرا نخواهید یافت زیرا که اگر
در مثل مناقشه نکنید خواهم گفت حال شما مانند اسبی
نجیب و تنومند است که بسبب همان بزرگی خود سنگین و بطشی
شده و محتاج بهمیز است تا بیدار شود و بحرکت در آید و مرا
خداوند برای انجام همین خدمت بشهر شما بستگی داده و بعقیده
خودم مأمور ساخته است که شما را تهییج کنم و نیش بزنم و
همواره سرزنش نمایم و هیچوقت از شما غافل نشوم و یقین بدانید
کس دیگر نخواهد یافت که مثل من این وظیفه را ادا کند و

اگر از من بشنوید مصلحت شما در اینست که مرا زنده بگذارید اما ممکن است مانند اشخاص خواب آلوده که چون کسی ایشانرا بیدار کند خشمناک میشوند شما هم بر من غضب کرده هوای نفس انوطوس را متابعت کنید و نسنجیده مرا محکوم سازید و در آنصورت بقیه عمر خود را بخواب خواهید گذرانید مگر آنکه خداوند در باره شما تفضل فرموده دیگری را مبعوث کند که نظیر من باشد و دلیل بر اینکه مرا خداوند بشهر شما فرستاده اینست که طبیعت بشری مقتضی نیست کسی سنوات متدایبه امور شخصی خود را رها کرده بکار مردم پردازد و بهر کس آویخته او را مانند پدر یا برادر بزرگتر موعظه کند و دائماً پند دهد که از راه راست منحرف نشود خاصه اینکه در ازای مواعظ و نصایح خود حقی و اجرتی نخواهد و بدید با آنکه مدعیان من با کمال وقاحت بمن نهمت و افترا زدند باز جرأت و قدرت نکردند مدعی شوند که من از کسی اجر و مزدی تقاضا کرده باشم زیرا که بینه و شاهی بر این مدعا نمییافتند و حال آنکه من برای ادعای خود شاهد صادق دارم و آن نهی دستی من است

شاید بمن اعتراض کنید و بگوئید چرا با افراد بطور خصوصی گفتگو کرده پند میدهی و هیچگاه جرأت نمیکنی که بمجامع ملی حاضر شده آراء و نصایح خود را بعامه عرضه بداری ای اتینان آنکه مرا از این عمل منع کرده همان فرشته مخصوص من بوده است یعنی ندای الهی که مکرر ذکر آنرا شنیده اید و ملیطوس از جهالت آنرا موضوع ادعای خود بر من قرار داده است ملک مزبور

از کودکی مراقب من شده و هیچوقت بهیچ کاری بمن امر نداده و ندای اورا نمیشنوم مگر وقتی که میخواهد مرا از کاری بازدارد و هر زمان خواسته ام بامور مملکتی مداخله کنم ممانعت کرده و بسیار بجا بوده است چه یقین بدانید که اگر من بان امور دخالت کرده بودم مدتی پیش از این از قید حیات رسته و برای شما و خودم کاری صورت نداده بودم از اینکه من بی برده حرف میزنم آزوده مشوید و بدانید هر کس بخواهد از روی صمیمیت و کرامت با قومی سخن بگوید خواه شما باشید یا دیگری و در صدد برآید که آن جماعت را از ظلم و قباحات منع کند البته دچار عقوبت خواهد شد و کسیکه در راه عدالت مجاهده مینماید اگر نخواهد رشته حیاتش بزودی قطع شود باید در زندگانی خصوصی بماند و عنوان رجل سیاسی اختیار نکند و اینک دلایل قویه بر طبق این مدعا برای شما خواهم آورد و بقول اکتفا ننموده براهین فعلی که در نزد شما معتبر تر است اقامه خواهم کرد

پس بشنوید که بر من چه گذشته تا بدانید که ترس جان هیچگاه مرا از ممانعت ظلم باز نمیدارد و با اینحال اگر در امور عامه دخیل میشدم البته بمخاطره میافتم اکنون برای اثبات قول خود بی پروا اما با کمال صداقت سخن خواهم گفت

ای اتینان میدانید که من هیچ زمان دارای منصبی نبوده ام و از مشاغل دولتی فقط عضویت دار الشوری داشته ام یعنی در آن دوره که زمام امور بدست طائفه انطیوکید درآمد بمناسبت

اینکه من از آن طائفه هستم شرکت در امور مملکت پیدا کردم (۱) اتفاقاً در همان دوره شما ساعی شدید که در آن واحد ده نفر سردار را تحت محاکمه در آورید بجزم اینکه جایزه هموطنانی را که در جنگ بحری بهلاکت رسیدند جمع آوری ننموده بودند و این دعوی خارج از طریق عدالت بود و شما خود بعد ها دانستید و بیشمار شدید در آن موقع از اعضای شورای تنها کسیکه جرات مخالفت کرد و شما را از ارتکاب خلاف قانون مانع شد من بودم و با اینکه خطیبان نهیه اقامه دعوی بر من میدیدند و شما مرا نهیدید میکردید و غوغا بر آورده بودید نترسیدم و تحمل مخاطره را در متابعت قانون و عدالت اولی دانستم از اینکه خوف حبس بامرگ را بخود راه داده در چنین ظلم فاحش باشم موافقت کنم این واقعه در زمانی واقع شد که شهر ما هنوز در تحت حکومت ملت بود اما پس از آنکه حکومت خواص برقرار گردید جباران سی گانه مرا با چهار نفر دیگر به طولوس طلبیدند و مامور کردند که لئون را از سالامین بیاوریم تا او را بقتل رسانند و آنان از این ماموریتها به بسیاری اشخاص میدادند تا حتی الامکان جمع کثیری را شریک خطاهای خود کرده باشند در آن موقع من بفعل نه بقول ظاهر کردم که بهیچوجه پروا از مرگ ندارم و اهتمام من تنها مصروف آنست که ظلم و خلاف (۱) ملت آن منقسم به ده طائفه بود و از هر یک از طوائف مزبوره پنجاه نفر اختیار کرده تشکیل دارالشوری میدادند و هر دسته پنججاه نفری بنوبت سی و پنجروز زمام امور را بدست میگرفتند

رضای خدا نکند و با آنکه همه کس نسبت بآن جباران کاملاً مرعوب بود قدرت ناعه آنان مرا منززل نساخت و شریک ستمکاری ایشان نگردیدم چون از طولوس بیرون شدیم آن چهار نفر دیگر به سالامین رفتند و من بخانه برگشتم و شکی نیست که اگر حکومت جباران بزودی سرنگون نشده بود من در ازای آن نافرمانی جان میدادم و جمعی از ابناء وطن بر صحت قول من گواه میباشند

در اینصورت اگر من بامور سیاسی داخل شده و هم در آنحال بر حسب وظیفه انسانیت یا بر منافع و اغراض گوناگون مالیده فقط جانب عدالت را مرعی میداشتم آیا باور میکنید که چنین عمر طولانی میکردم یقین است ای آنتیان که نه برای من چنین چیزی میسر میشد نه برای دیگری اما من تنها چیزی که در تمام عمر نصب العین قرار داده ام اینست که نه بطور خصوصی نه بطریق عمومی از هیچکس تمکین نقض عدالت ننمایم حتی از همان جبارانی که مقرران میخواهند ایشانرا از مریدان من قلمداد کنند

من هیچوقت شغل خود را تعلیم قرار نداده ام هرگاه بعضی اشخاص پیر یا جوان معاشرت مرا طالب شده و بصحبت من گزاشیده اند از موافقت ایشان مضایقه نکرده ام زیرا از کسانی نیستم که برای سخن گفتن مزد بخوارم نسبت بغنی و فقیر یکسان است اگر بخوانند از من پرسش کنند بحال میدهم و اگر حاضر برای جواب باشند از آنان سؤال میکنم هر یک از آنها که صالح شوند هنر خود نمی پندارم و اگر فاسد گردند نیز عیب خویش نمیشمارم

زیرا که باعث آن صلاح و فساد من نیستم و هرگز تعهد تربیت کسی را نکرده‌ام و در واقع چیزی بمردم نیاموخته‌ام و اگر کسی مدعی شود که بطور خصوصی غیر از آنچه درملاء عام بهمه کس میگویم از من چیزی آموخته یا سخنی شنیده یقین بدانید که خالی از حقیقت است

ای آنتیان اکنون دانستید چرا اکثر مردم مایلند این اندازه با من مصاحبت کنند و کلمات مرا بشنوند حقیقت واقع را بشما گفتم علت آنست که مسرت خاص دارند از اینکه باجهال مدعی دانش مجادله نموده ایشانرا ملزم سازند و این عمل حقیقتاً خالی از لذتی نیست ولی چنانکه سابقاً بشما گفتم مرا خداوند مأمور این وظیفه نموده و بوسیله ندای غیبی ورؤیا و طرق دیگر که برای اظهار مشیت خود بمردم دارد از آن آگاه ساخته است

اگر آنچه بشما گفتم راست نیست الزام من برای شما سهل است چه هرگاه من باعث فساد جوانان شده و کسی را فاسد ساخته بودم البته آنها که بالنسبه عمری کرده و دانسته اند من بایشان در ایام جوانی تعلیمات مضره دادم بر من قیام میکردند و مجازات مرا مطالبه مینمودند و اگر آنان خود این اقدام نمیکردند وظیفه پدران و برادران و اعمام ایشان بود که نسبت بفاسد کننده فرزندان و برادران و برادر زادگان خویش کینه خواهی نمایند و من در این محضر جماعتی از آنان می بینم مثل اقریطون که با من همشهری و هم سن و پدر کریطو بول حاضر است و لیانیاس پدر

ایشان که در اینجا حضور دارد و انطیفون پدر اپیژنل و بسیاری دیگر که برادرانشان با من معاشر بوده اند مانند نیفوستراتوس پسر زوتیداس و برادر طئودوتس که مرده و نمیتواند برادر خود چیزی بگوید دیگر از کسانی که می بینم بارال پسر دموتوس و برادر طئازس است و ادمانطوس پسر آریسطون و برادرش افلاطون که در پیش شماست و انطودوروس برادر ایولودوروس و جمعی دیگر که ملیطوس از میان ایشان یکی دو نفر را لا اقل میبایست در دعوی خود بشهادت طلبیده باشد و هنوز هم وقت نگذشته و من اجازه میدهم که اگر میتواند اقامه شهود نماید لیکن قضیه برعکس است و این اشخاص همه حاضرند از من دفاع کنند با آنکه بادعای انوطوس و ملیطوس من فرزندان و برادران ایشانرا فاسد ساخته‌ام و در اینجا بدفاع و شهادت آنها که بسبب من فاسد شده اند متمسک نمیشوم چه ممکن است دفاع ایشان محل ریب باشد لیکن خویشان و اولیای آنها که از بیانات من فاسد نشده و در مراحل زندگانی پیش رفته اند بجه دلیل از من حمایت دارند آیا جز اینست که ملیطوس کاذبست و من صادقم؟ اینست ای آنتیان دلایلی که من برای دفاع خود میتوانم اقامه کنم و آنها هم که مسکوت گذاشته‌ام از همین قرار است

اما شاید از میان شما بعضی بخاطر بیاورند که وقتی بیای محاکمه آمده و چون دچار خطر جزئی شده از قضاة التماس و استرحام نموده و برای اینکه ایشانرا برقت آورند کودکان و جمیع خویشان و دوستان خود را در اینجا حاضر ساخته و بتضرع و زاری

برداخته اند و من با آنکه در معرض بزرگترین مخاطرات میباشم
 بوسائل مذکوره متشبث نشدم و شاید این تفاوت احوال ایشانرا
 بیشتر نسبت بمن برانگیزد و از روی خشم و غضب در باره من
 رای دهند اگرچه باور نمیکشم این نوع اشخاص در میان شما باشند
 اما اگر فرضاً چنین خیالی برای کسی از شما بیاید آنچه میتوانم بگویم
 اینست که ای عزیز منم خویشان و بستگان دارم و بقول شاعر و حکیم
 بزرگ مهر (او میروس) از حجر و شجر بعمل نیامده ام بلکه از
 انسان متولد شده ام و گذشته از خویشان سه پسر دارم که یکی از
 آنها در حال شباب است و دود بگر کود کند ولی آنها را برای تحریک
 رقت شما و فراهم ساختن استخلاص خویش در اینجا حاضر
 نخواهم کرد نه از جهت آنکه میخواهم لجاج کنم یا نخوت بخرج
 دهم یا شما را حقیر شمارم بلکه منظور نظر من حفظ شرافت و
 حیثیت شما و شهر شماست اینکه من در مقابل مرگ بی پروا
 باشم یا نباشم مسئله دیگری است اما زشت و ناشایسته میدانم
 که در این سن با اشتها بدانشمندی که بغلط یا صحیح پیدا کرده ام
 بآن وسایل متوسل شوم و چون در اذهان رفته است که من بر
 اکثر اینای نوع برتری دارم اگر ضعف نفس ظاهر کنم برای قوم
 من سر شکستگی خواهد بود. بعضی اشخاص را که بدانشمندی
 یا رشادت یا فضایل دیگر اشتها داشته و از بزرگان شهر محسوب
 بوده اند دیده ام که چون تحت محاکمه رفته اند دانات های عجیب
 از خود ظاهر ساخته و موجبات شرمساری فراهم آورده و حکم
 قتل را مصیبتی عظیم پنداشته چنانکه کوئی اگر محکوم نمیشدند

حیات جاوید میداشتند بعقیده من آن اشخاص تنگ این بلد بوده
 زیرا که برخار جیان چنین وانموده اند که در میان آنتیان کسانی که
 افضلند و سارین آنها را برای رسانیدن بمدارج و مراتب عالیه
 اختیار میکنند و بر خود رجحان میدهند از زن کمترند پس
 کسانی که اشتها را دارند نباید چنین کنند و شما هم باید متابعت
 نمائید و تصمیم کنید که هر کس بوسایل رقت انگیز متوسل شود
 و شهر شما را آلت استهزا قرار دهد محکومیت اولی خواهد بود
 تا آنکه با صبر و سکون منتظر صدور حکم میشود و امر خود
 را تفویض قضاة مینماید

از انظار مردم گذشته بعقیده من استرحام از قاضی و طلب
 عفو بوسیله استغاثه و التماس صحیح نیست باید او را قانع نمود و
 بی تقصیری خود را ثابت کرد چه قاضی بر کرسی قضا نشسته تا
 پیروی میل و هوای مردم کند بلکه باید متابعت قانون نموده
 عدالت را حاکم قرار دهد و بر این شرط سوگند یاد کرده و در
 قدرت او نیست که هر کس را بخواهد ببخشد پس ما نباید شما را
 بمخالفت سوگند معتاد کنیم شما هم نباید بگذارید گرفتار این
 عادت شوید و اگر چنین کنیم هر دو جماعت در پیشگاه
 خداوندان مقصر خواهیم بود

پس ای آنتیان نباید منتظر باشید که من در نزد شما
 باموری متوسل شوم که از قاعده شرافت و عدالت و دیانت خارج
 میدانم خاصه در موقعی که ملیطوس مرا متهم به بی دیانتی مینماید
 و اگر بتضرع و زاری شما را برقت آورم و مجبور بشکستن سوگند

نمایم بدیهی است که انکار خداوندان را بشما آموخته و در عین اینکه میخواهم اثبات بی گناهی کم فی اعتقادی خود را ثابت خواهم نمود اما چنین نیست و من از مدعیان بیشتر بوجود باری یقین دارم و امر خود را بشما و خداوند وامیگذارم تا هر قسم مصلحت من و شما اقتضا دارد حکم صادر نمائید

افلاطون گوید: چون بیانات سقراط بانهارسید قضاة رأی دادند ۲۸۸ نفر او را مقصر خواندند و ۲۷۵ نفر فی تقصیر دانستند پس از آن سقراط بیانات ذیل را نمود [۱]

ای آتشیان بچندین دلیل محکومیت در من تغییر حالی نداد و جهت اصلی آنست که مهیا و منتظر این حکم بودم حتی اینکه از چگونگی آرا متعجبم یعنی امیدوار نبودم اشخاصی که بر گناهکاری من رأی میدهند این اندازه قلیل باشند اکنون میبینم اگر سه رأی دیگر میداشتم بی گناه میبودم و میتوانم بگویم برملیطوس غلبه کرده ام بلکه یقین است که اگر انوطوس و لوقون بر ضد من قیام نکرده بودند ملیطوس دارای خمس آرا میشد و هزار درهم را از دست میداد [۲]

ملیطوس مجازات قتل برای من میطلبید با کی نیست اما من

(۱) در آتن محاکمات جنائی چنین مقرر بود که قضاة بدو دربارة تقصیر یا بی تقصیری متهم رأی میدادند و هرگاه رأی بر تقصیر میشد تعیین مجازات را بخود مقصر وامیگذاشتند و اگر مجازات او قتل بود هرگاه حبس دائم یا تبعید یا جزای نقدی تقاضا میکرد از او میبردند (۲) مقرر بود که هرگاه نصف آرا بعلاوه يك خمس بامدعی موافق نشود هزار درهم جریمه بدهد

خود را لایق چه مجازات میدانم گناه من آنست که از آسایش گذشته و از بی مال و منافع شخصی و مشاغل دولتی و مناصب نظامی که سایر مردم با کمال شوق و ولع دنبال میکنند تفرقه ام و هرگز داخل هیچیک از دسایس و دسته بندیها و کنکاشها که در این شهر رایج است نشده ام و خود را همیشه اعلی و اشرف از آن دانسته ام که باین وسایل رفیله متوسل شوم و میدانید که هیچوقت نخواستهم متصدی امری شوم که در ضمن آن بتوانم بشما و خودم خیری برسانم و هم واحد من مصروف بوده است بر اینکه بهر يك از شما بالاخص بالاترین نعمتها را عاید کنم یعنی معلوم نمایم که اول باید از نفس خود مراقبت نموده عاقل و کامل گردید نگاه بامور دیگر خویش بپردازید چنانکه اول باید شهر را درست کرد آنگاه بامور متعلقه بشهر پرداخت در این صورت آيا چه استحقاق دارم یقین است که اگر عدالت و مکافات را متناسب با عمل بخواهید باید اجر جلیل بمن بدهید اجری که مقتضی حال من باشد و ملاحظه کنید که برای مردی به بینوائی من که احسان کننده شاست و محتاج ب فراغ خاطر و فرصت و مجال است تا تمام اوقات خود را بموعظه و نصیحت شما مصروف نماید چه لازم است آيا جز اینکه او را در پروطانه (۱) نگاهداری نمائید چیزی شایسته حال او هست گمانم استحقاق چنین مردی بمراتب (۱) پروطانه عبارت از دولتی بود که اعضاء ستارا برای اینکه فارغ البال و باسودگی مشغول اداره امور باشند در آنجا منزل میدادند و از خزانه دولتی کفالت مینمودند

بیش از اشخاصی باشد که در بازیه‌های المپیک^(۱) از جهت اسب دوایی و عرابه رانی بر دیگران سبقت یافته اند زیرا که آنان بواسطه هنر نمائی خود مسرت ظاهری بشما میدهند و من سعادت حقیقی می بخشم و آنان محتاج باین معاونت نیستند و من محتاجم پس اگر بخوام مطابق عدل و انصاف اجری لایق برای خود تعیین نمایم باید تقاضا کنم که مرا در پروطانه نگاهداری نمائید ای اتیان شاید تصور کنید این اظهارات من از روی لجاج و مبنی بر همان نخوت و غروری است که چند دقیقه قبل مرا از تصرع و استغانه مانع شد اما چنین نیست و علت آنست که مطمئن هستم که هرگز عمداً بکسی آزار نکرده ام و امروز چون وقت کم بود نتوانستم این امر را بر شما ثابت کنم اگر قانون مقرر نبود بر اینسکه محاکمه در یکروز خاتمه یابد^(۲) و چندین جلسه دوام می یافت چنانکه در جاهای دیگر رسم است یقین دارم که بر شما مدلل میساختم اما در چنین مدت قلیل چنان بهتان عظیم را چگونه از خود دفع توانم نمود و چون مطمئنم که بکسی آزاری نرسانیده ام چگونه بخود آزار نموده خویش را مستحق مجازات بدانم و تعیین جزا کنم اگر برای احتراز از چیزی است که ملیطوس در حق من میطلبید

(۱) بازیه‌های المپیک جشنهائی بود که چهار سال یکمرتبه برپا میکردند و هنرمندان هر قسم هنر نمائی خود را مینمودند و آنها که ست امتیاز می یافتند دولت در پروطانه متکفل ایشان میشد و نیز هر کس خدمات مهمه میکرد نایل باین افتخار میگردد

[۲] قانون مقرر بود بر اینسکه این قسم محاکمات در عرض یکروز باید با تمام برسد و ختم گردد

در واقع نمیدانم مرگ خیر است یا شر در اینصورت چرا از یک مصیبت احتمالی فرار کرده خود را بمجازاتی برسانم که یقین آرا مصیبت میدانم چه اگر حبس دائم بخوام موجبی ندارد که مادام العمر اسیر و گرفتار زندان بمانم و اگر مجزای نقدی محکوم شوم با این قید که تا آرا نیرداخته ام محبوس بمانم آن نیز بمنزله حبس دائم است زیرا که استطاعت ادای جریمه ندارم اگر تبعید اختیار کنم شاید تصدیق کرده مقرر نمائید اما باید عشق بحیات مرا کاملاً نابینا کرده باشد تا نه بینم که شما که همشیره‌های من بودید تحمل گفتگوها و سخنان مرا نتوانستید و چنان بر شما گران آمد که تا مرا از خود دور نساختید آسوده نشدید پس دیگران بطریق اولی تحمل نخواهند نمود و آما زندگانی بر من روا خواهد بود اگر در این سن پیری از آن رانده شده دیار بدیار سرگردان و مطرود باشم چه بخونی میدانم که همه جا جوانان دنبال من خواهند آمد پس اگر با ایشان موافقت نکنم آنها مرا طرد خواهند کرد و اگر موافقت کنم پدران و خویشان ایشان بسبب آنان مرا تبعید خواهند نمود

اما شاید بگوئید ای سقراط چون از ما دور شدی چه ضرر دارد که آسوده بنشین و سکوت اختیار کنی اینست امری که فهمانیدن آن بعضی از شما بسیار دشوار است چه اگر بگویم بهترین نعمتها برای انسان اینست که همه روزه از تقوی و فضایل و سایر چیزهائی که از من شنیده اید گفتگو کنند و در باره خود یا دیگران تحقیق نمایند بواسطه اینکه زندگانی بدون تحقیق زندگانی نیست آرا هم

قبول نخواهید نمود لیکن ای اتنیان با آنکه نمیتوانید باور کنید حقیقت همین است که گفتم و حاصل آنکه من معتاد نیستم خود را مستحق هیچگونه مجازات بدانم اگر متمول بودم جزای نقدی که بتوانم ادا کنم در حق خود تعیین میکردم چه آن برای من مصیبتی نمی بود اما آنرا هم نمیتوانم چون چیزی ندارم مگر آنکه راضی شوید که جرعه من متناسب با استطاعتم باشد در آن حال شاید بتوانم يك مین [۱] نقره بدهم افلاطون و اقریطون و کریطوبولس و اپولو دو روس که در اینجا حاضرند بمن توصیه میکنند که ناسی مین قبول کنم بنا بر این سی مین جزای نقدی در باره خود روا میدارم و همین اشخاص که اسم بردم و کال اعتبار را دارند ضامن پرداخت خواهند بود

افلاطون گوید: پس از این بیانات سقراط محکوم بقتل شد آنکه کلمات ذیل را ادا نمود

ای اتنیان در حقیقت بواسطه بی صبری بار ملامتی بردوش گرفتید و موقع بدست عیب جوان خود دادید تا از جهت مرگ سقراط دانشمند بدولت شما سرزنش نمایند زیرا هر چند من دانشمند نیستم آنها علی رغم شما مرا دانشمند خواهند خواند ولیکن اگر اندکی صبر کرده بودید من که پیرم و با برب کور دارم موقع مرگم بالطبع میرسید و مقصود شما حاصل میکردید در این سخن نظرم بهمة قضاة نیست و مخاطب من آنانند که حکم قتل مرا داده اند شاید گمان کنید محکومیت من از آنست

(۲) مین معادل یکصد درهم بوده است

که در بیان مطلب مهارت ظاهر نساختم و کلام مؤثر بکار نبردم و آنچه باید گفت و کرد نگفتم و نکردم نه ای اتنیان از اینجهت قاصر نبودم نقص کار من این بود که وقاحت نکردم و نخواستم مزاج کوئی کنم و آنچه را که شما طالب شنیدن آن هستید بگویم و برای خاطر شما ندبه و زاری و گریه و استغاثه کنم و همان ردالتهایی که هر روز از متهمین مشاهده میکنید و من لایق خود نمیدانم ظاهر تمام امامن برای احتراز از مخاطره شایسته ندانسم باین مرتبه از ننگ و عار تنزل کنم و اکنون که حکم داده اید نیز پیشیان نیستم از اینکه بد نائت تن در نداده ام و بگردن باین نحو دفاع که کردم راضی ترم تا اینکه بخواهش و التماس زنده بمانم مرد رشید در محاکمه نیز مانند محاربه نباید برای حفظ جان بهر وسیله متشبث شود چه بسیار اتفاق افتد که در جنگها اگر شخص حربه خود را ببندد از دشمن امان نخواهد باسانی حفظ جان نماید و در مخاطرات دیگر نیز چنین است و برای احتراز از مرگ وسائل بسیار هست بشرط آنکه شخص حاضر باشد که هر سختی بگوید و هر عملی بکند بلی ای اتنیان فرار از کشته شدن مشکل نیست آنچه صعوبت دارد احتراز از ننگ است چه آن زودتر از مرگ میرسد و سریع السیر تر است من چون پیر و افتاده ام بآن بلیه که در ننگش بیشتر است مبتلا شدم و مدعیان من که قوی بنیه و چالاک هستند بآن دیگری که شتاب دارد یعنی ننگ و شقاوت دچار میشوند من از پیش آمد خود راضیم ایشان هم بحاصل خویش خشنود میباشند و در دائره قسمت بعدالت رفتار شده و هر کس

آنچه سزاوار بوده دریافتی است

پس ای کسانی که مرا محکوم نمودید اینك آنچه بر شما واقع
میشود پیشگوئی میکنم زیرا که چون مرك نزدیک میگردد بهتر
میتوان پیشگوئی نمود پس شما اعلام میکنم که چون من بمیرم
مجازات شما بزودی خواهد رسید و آن بخدا تلخ تر خواهد
بود از شربت مرگی که بمن میبخشاید مرا دفع میکنید برای
آنکه مزاحم خاطر شما شده و قبح اعمالتانرا ظاهر میسازم
اما بدانید که عکس آنچه مقصود دارید حاصل خواهد شد و
بجای من که يك تن بیش نیستم جمع کثیری بسر زنش شما قیام
خواهند نمود که تا کنون بواسطه وجود من ساکت بودند و شما
نمیدانستید اما پس از آنکه من مردم آنها چون جوانترند بر شما
نکته گیری و مزاحمت بیشتر خواهند کرد چه اگر تصور کرده اید
که باید مردم را بکشید تا کسی شما را از جهت قبايح اعمال توبیخ
نکند یا اشتباه افتاده اید و این شیوه برای استخلاص از دست
ملا متکر نه شایسته است نه مؤثر بلکه طریقه سهل الوصول و
پسندیده آنست که بجای بستن دهانها و بریدن زبانها نفوس خود
را مذهب ساخته تغییر مسلک دهید و در راه راست قدم نهید این
بود آنچه بمحکوم کنندگان خود میخواستیم بگویم و از ایشان در
می گذرم

اما شما که بر بیگناهی من رأی دادید میل دارم تا زندان
بانان مشغولند و مرا بمحل استخلاص از زندان دنیا ببردند و
شما گفتگو کنم پس خواهش دارم لحظه بمن توجه کنید زیرا که

هنوز فرصتی هست و مانعی برای صحبت نیست میخواهم از امری

که برای من واقع شده دوستانه شما را آگاه سازم
بلی ای قضاة من یعنی ای کسانی که حقاً بر من حکومت
کرده اید امروز قضیه عجیبی بر من رخ داده است ندای آلهی که
مادام العمر ملازم من بود و غالباً مرا متنبه میساخت و هر
گاه دست بکار نا صوابی میکردم مرا از آن باز میداشت و هیچ نکته
را فرو نمیگذاشت امروز که من در این حال واقع شده ام و اکثر
مردم آنرا بزرگترین بدبختیها میدانند بهیچوجه خطاری بمن
نمود نه هنگام صبح که از خانه بیرون میآمدم اعلامی کرد نه
زمانی که باین محضر حاضر میشدم نه ساعتی که شروع به بیان میکردم
و هر چند مکرر اتفاق افتاده که در بین گفتگو کلام مرا قطع
نموده امروز با هیچیک از اعمال و اقوال من مخالفت نکرده است
و من این کیفیت را دلیل میگیرم بر اینکه آنچه بر سر من میآید خیر
است و مردم اشتباه میکنند که مرك را مصیبت می پندارند و اگر
آنچه من امروز کردم درست نمیبود البته خداوند کریم مرا از
آن منع میفرمود

در واقع خبر بودن مرك و بجا بودن امیدواری ما باندك
تأمل ظاهر میگردد چه امر از دو حال خارج نیست یا مرك فنا
مطلق و زوال کلی مدرك و مشعر است یا چنانکه میگویند انتقال
نفس است از مقامی محققی دیگر هرگاه شق اول راست باشد خوانی
است آسوده که هیچ نوع رؤیا آنرا پریشان نمیسازد و عجب
ناعتی است چه اگر کسی شی را بکمال آرامی بدون هیچ زلزل

و اضطراب بگذرانند و هیچگونه خواب نه بینند پس آنرا با شبها و روزهای دیگر بسنجد و بخواهد از روی حقیقت معلوم کند که در مدت عمر چند شبانه روز خوشتر از آن شب گذرانیده یقین دارم که هر کس باشد حق شخص شاهنشاه (۱) اذعان خواهد کرد که آن ایام ولیالی بسیار معدود بوده است پس اگر مرگ چنین خوانی باشد بدون شبهه من آنرا خیری بزرگ میدانم زیرا که در آن صورت مرور زمان تماماً بمنزله شی طولانی است

اما اگر مرگ انتقال است از مکانی دیگر و این کلام حقیقت دارد که آنجا میعادگاه جمیع مردم است چه نعمت از این بهتر تصور میتوان کرد زیرا مثلاً در دنیا شخص گرفتار کسانی است که مدعی قضا میباشند ولی در آخرت با قضاة حقیقی مانند ملیئوس و ادا مانطوس و ایا کوس و تربیتولوس (۲) و سایر اولیا که از قرار مذکور در آنجا مشغول اجرای عدالتند محصور خواهد بود آیا این تغییر مقام سعادت واقعی نیست آیا شما حشر با هنرمندانی مثل اورفائوس و موزه و هیودوس و او میروس را بر هر نعمتی ترجیح نمیدهید و اگر این مطالب راست است من هزار مرتبه ببردن راضیم و آن دمی که با پالامیدوس و ایا کوس (۳) پسر تلامونوس

(۱) مقصود پادشاه ایران است

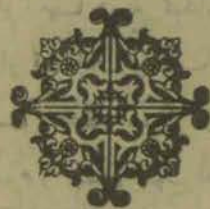
(۲) این اشخاص بنا بر روایات یونانی سلاطین و بزرگانی هستند که در دنیا نیکوکار بوده و در آخرت قاضی شده اند

(۳) از دلاوران یونانی بوده اند که در جنگ طرواده شجاعتهای بزرگ نموده و دلاوران قدیم به عقیده یونانیها رتبه فوق بشری داشته اند

و هر يك از دلاوران قدیم که در دنیا مظلوم و بنا حق محکوم شده اند ملاقات تمام نهایت مسرت خواهم داشت از این که با آن اشخاص سؤال و جواب کنم و دنباله کاری را که در دنیا میکردم از دست نداده کسانی را که واقعاً دانشمند میباشند از آنانکه جاهل و مدعی دانشند تشخیص نمایم ای قضاة من آیا نعمت بزرگی نیست که شخص بتواند اختبار کند از کسیکه آن لشکر عظیم را به طرواده برد یا اودیسه یا سیزوف (۴) یا آنهمه مرد ها و زنهای دیگر که مصاحبت و معاشرت و اختبار ایشان سعادتانی فوق العاده است آنکه در آنجا برای این عمل کسی محکوم بقتل نمیشود چه یکی از مزایای اهل آخرت بر مردم دنیا از قراریکه میگویند اینست که حیات جاودانی دارند و نمیبرند

پس ای قضاة من از مرگ امیدوار باشید و یقین کنید که مردم نیکوکار نه در زندگی بد می بینند نه بعد از آن و خداوند هیچگاه رحمت خود را از آنها دریغ نمیدارد آنچه اکنون برای من پیش آمده از تصادف و اتفاق نیست و یقین دارم خیر من در این است که دیگر زنده تمام و از همه اندیشه های دنیا فارغ شوم و بهمین جهت ندای الهی امروز بمن سخنی نگفته است بنا بر این نسبت باشخصیکه بر من اقامه دعوی کردند و آنها که مرا محکوم ساختند بغض و عداوت ندارم با آنکه میدانم نیت ایشان خیر نبوده و قصد آزار من داشته اند و اگر از (۴) این دو نفر نیز از دلاوران قدیم بودند واولی Ulysse از سلاطین یونانی است.

آنان کله متد باشم حق بجانب من است اما يك الناس از شما دارم
و آن اینست که چون فرزندان من بزرگ شوند تمی میکنم هرگاه
دیدید ثروت را از فضیلت برتر میبهارند و در صورتیکه هیچ
چیز نیستند خود را چیزی می پندارند همان قسم که من بشما آزار
کردم شما نیز همانها آزار کنید و البته آنها را شرمگین سازید از
اینکه بان امور که لایق اعتنای ایشان است توجه نمی نمایند و در
+ باره خود پندار دارند زیرا که من نسبت بشما این شیوه را مرعی
داشتم و اگر شما هم این فضل بفرمائید من و اولادم از حق شناسی
و داد گری شما ممنون خواهیم بود اینک وقت آن رسیده که از
یکدیگر جدا شویم من عزیمت مردن کنم و شما در فکر زندگی
باشید اما کدام يك بهر مند تریم جز خداوند هیچکس آگاه نیست



رساله اقریطون

مکاله سقراط با اقریطون در زندان

سقراط - چرا چنین زود آمدی ای اقریطون مگر سحرگاه

نیست ؟

اقریطون - آری

سقراط - چه هنگام است ؟

اقریطون - صبح تازه دمیده

سقراط - چه شد که زندانبان ترا از ورود بازداشت ؟

اقریطون - از زمانی که اینجا رفت و آمد میکنم با هم

آشنا شده ایم و رهین منت من نیز هست

سقراط - تازه رسیده یا مدتی است اینجا هستی

اقریطون - دیر زمانی است

سقراط - پس چرا نزدیک من خاموش نشسته بودی و

مرا بیدار نمیکردی

اقریطون - چون قیاس میکنم که اگر من بجای تو بودم

بیداری را در این حال محنت می پنداشتم و مدت زمانی است

که در عجبم که تو چگونه آسوده میخوابی و عمداً از بیدار کردن

تو دست باز داشتم تا این چند لمحۀ آسایش را از تو ضایع نکرده

باشم فی الحقیقه ای سقراط از زمانی که ترا شناخته ام همیشه از

خلق و خو و سکوت خاطر تو در شکفت بوده ام اما در مصیبت حالیه نه تو آرا با سودگی تحمل میکنی و بر آن صبر مینمائی از همه وقت بیشتر عجب دارم

سقراط - ای افریطون در این سن که من دارم ترس از مرگ معقول نیست

افریطون - چه بسیار کسان بهمین پیری دیده ایم که در چنین مصیبت از پیش آمد خود ناله و زاری میکردند

سقراط - راست است اما تو بگو برای چه باین زودی آمدی افریطون - خبر بدی آورده ام که بتو اثری نمیکند اما من و همه خویشان و دوستان ترا بی اندازه دردمند میسازد و برای من ناگوار ترین و موحش ترین اخبار است

سقراط - آن خبر کدام است یقین کشتی که ورود او موعده مرگ من است از دیلوس برگشته است

افریطون - هنوز نرسیده اما بقول بعضی که از سونیوم آمده و تا آنجا با آن کشتی بوده اند امروز خواهد رسید و بنا برین ای سقراط فردا باید زندگانی را بدرود گوئی

سقراط - اگر مشیت خداوند بر این قرار گرفته بآه نیست اما کجا نمیکم آن کشتی امروز وارد شود

افریطون - از چه رو میگوئی

سقراط - الان بتو خواهم گفت مگر نه اینست که کشتن من محول بروز بعد از ورود آن کشتی است

افریطون - کسانیکه این ماموریت دارند چنین میگویند

سقراط - پس بنا بر خوابی که امشب من دیده ام کشتی فردا وارد خواهد شد و خوب شد که مرا بیدار نکردی چه آن خواب را الساعه دیدم

افریطون - چه خواب دیدی

سقراط - خواب دیدم زنی آراسته و زیبا که جامه سفید دربر داشت مرا میخواند و میگفت سه روز دیگر بزمین حاصلخیز فنی (۱) خواهی آمد

افریطون - خواب غریبی است

سقراط - تعبیر آن بنظر من معلوم است

افریطون - چنین است اما ای حبیب نجیب من این دفعه آخر حرف مرا بشنو و در خلاص خود بکوش زیرا که کشته شدن تو ازدو جهت برای من مصیبتی عظیم است یکی آنکه از دوستی مفارقت میکنم که یقین دارم هرگز مانند او را نخواهم یافت دیگر آنکه میترسم بسیار کسان که من و تو را میشناسند تصور کنند من با توانائی که برگریزاندم تو داشتم از مال دروغ نموده و از تو دست کشیدم و کدام ننگ از این بالا تر که شخص بدوستان کمتر دلبستگی داشته باشد تا مال و یقین است که مردم هرگز باور نخواهند کرد که ما بتو اصرار کردیم و تو بفرار تن در ندادی

سقراط - ای افریطون عزیزت تصورات عامه این اندازه محل

(۱) این عبارت یکی از اشعار او میروس است و فنی تاجیه حاصلخیز از یونان بوده و سقراط بمناسبت این شعر را تعبیر بر حلت خود مینماید

اعتنا نیست آسوده باش مردان نيك كه عقايدشان بايد محل توجه ما باشد خواهند دانست كه حقيقت امر چه بوده است

اقريطون - اى سقراط دیدی كه عقیده عامه چه اندازه قابل اعتناست و همین واقعه تو بر ما معلوم كرد كه عامه چون باشتباه باشند شر^ر كثير ميتوانند برسانند

سقراط - نه اى اقريطون اگر عامه قادر بر شر^ر كثير بودند برخير كثير هم توانائی داشتند و اين سعادتى عظيم بود اما بدان كه عامه نه بر شر كثير قادرند و نه برخير كثير چه در قدرت ايشان نیست كه مردم را عاقل يا غافل سازند از دست ايشان كارى بر نمي آيد و اختيارشان بدست اتفاق است

اقريطون - تصديق دارم اما اى سقراط اينكه تو نمي خواهی فرار كنى مگر نه از آنست كه ملاحظه من و ساير دوستان ميكنى و ميترسى كه بدخواهى بسبب گريزاندن تو بر ما اقامه دعوى كند اموال ما را ضبط نمايند يا جریمه كزاف از ما بگيرند يا مجازات ديگر نيز بر ما بدهند اگر چنين است اين اندیشه را از سر بدر كن چه براى رهائى تو اقتادن ما باین مخاطرات بلكه از اين بالا تر بجا و بر ما گوار است پس آنچه ميگويم پذير و راهى كه بتو ميگويم رو

سقراط - آنچه گفتى اى اقريطون درست است و اندیشه هاى ديگر نيز دارم

اقريطون - آسوده باش چه اولاً مبلغى كه براى رهائى تو لازم است كزاف نیست ثانياً ميدانى كسانيكه بر ما اقامه دعوى

ميكندند چه مردمان پست هستند و بجزئى مخارجى ميتوان دهان ايشان را بست و مالیه من كه متعلق به تست براى اينكار كفايت ميكند و بر فرض كه از مصرف كردن مال من باك داشته باشى بسيارى از خارجيان براى پرداخت اين مبلغ آماده اند و تنها سيمياس از اهل طيبه تنخواه كافى براى اينكار آورده است قيس و جماعتى ديگر نيز سر بفرمانت تو دارند پس بيم مدار و از استخلاص خود مكدر اما اينكه در محضر قضاة ميگفتى كه اگر از اين شهر بيرون روى ديار بديار سر كردان خواهى بود اين نكرانى نيز بيجاست تو بهر نقطه دنيا بروى محبوبى اگر مايلى باشى كه در تسالى زيبست كنى من در آنجا دوستان دارم كه ترا اكرامى بسزا خواهند كرد و در آنولايت از هر آسبى محفوظ خواهند داشت اى سقراط در صورتيكه ميتوانى خود را رهائى دهى تسليم شدت خطاست و جز دشمن كامى و نايل ساختن مخالفين بآنچه آرزوى ايشان است ثمرى نخواهد داشت و نيز در حق فرزندان خود ظلم روا ميدارى كه امكان پروردن ايشان هست و رها ميكنى تا دستخوش اتفاق شوند و بمصائب يتيمى مبتلا گردند و حو اينست كه آدمى يا نبايد داراي فرزند شود يا اگر دارا شد بايد رنجى كه لازمه پرورائيدن آنهاست تحمل نمايد و چنين مينمايد كه تو راه آسان تر را اختيار ميكنى و حال آنكه بايد بردبارى پيشنهاد خود نمائى خاصه اينكه درهمه عمر لاف از وظيفه شناسى ميزدى اى سقراط من صريح ميگويم كه هم تو و هم ما كه دوستان تو هستيم ننگين خواهيم بود و ما

را فرومایه خواهند خواند اولاً حضور تو را در محکمه یا امکان
احترار از آن بر ما عیب خواهند گرفت ثانیاً ترتیب محاکمه را
نابیند خواهند شمرد و از همه بدتر سرزنشی است که بر ما
خواهند کرد که از روی جبن و نامردی ترا رها کردیم و با آنکه
ممکن بود مستخلص شوی چون ما مساعدت لازم با تو ننمودیم
این امر صورت نگرفت ای سقراط عزیز ملاحظه کن که چون
مصلحتی بر تو وارد آید ما همه سرافکنده میشویم و تو خود نیز
شریک ثنک ما خواهی بود پس فکری کن بلکه دیگر جای فکر
نیست موقع تصمیم است هر چه کردنی است شب آینده باید کرد
و زدید و نامل روا نیست بیا و از من بشنو ای سقراط و آنچه
میگویم بکن

سقراط - ای اقریطون عزیز اهتمام تو اگر مقرون بصواب
باشد بسیار مستحسن است اما اگر از طریق صواب دور است
هر چه اهتمام زیاده کنی بیشتر مورد ملامت خواهی بود پس
اول باید تحقیق کنیم که آنچه تو میگوئی باید کرد یا نباید کرد
زیرا میدانی که در ریست من معتادم باینکه قولی را تصدیق
نمکنم و تسلیم نمیشوم مگر اینکه بعد از تحقیق و امعان نظر آن
را صواب ببایم و هر چند روزگار با من مخالفت کند نمیتوانم اصولی
را که همواره پیروی کرده ام رها نمایم پس در این مقام هم اگر
دلایل اقوی نه بینم یقین بدان که تسلیم تو نخواهم شد اگر چه
همه کس بخواد مانند اطفال مرا ترسانیده منظره حبس و ضبط
اقوال و شکنجه برای من جلوه گر نماید اینک به بینیم تحقیق

این امر را چگونه بدرستی میتوان کرد بهتر آنست که در خصوص
عقاید مردم که تو بآن اشاره کردی گفتگو نمائیم و به بینیم
آیا این حرف صحیح است که عقاید بعضی اشخاص را باید
محل ملاحظه بدانیم و برخی را مورد اعتنا قرار ندهیم و آیا این
قول فقط قبل از محکومیت من مصدق بوده و اکنون
معلوم کرده اند که سخنی یاوه و از روی طیبت و بازی
گفته شده است پس من میل دارم باتفاق در این باب غور
کنیم که در این حالت که من هستم آیا نظر ما در اینخصوص
تفاوت کرده یا باز همان حکم را میکنیم و چون این تحقیق بعمل
آوردیم تکلیف خود را در رد و قبول این سخن خواهیم دانست
و اگر غلط نکم چندین بار در اینجا مابین اشخاصیکه سخن
بجدا میگویند مذاکره شده که از عقاید مردم بعضی محترم و برخی
غیر معنی است حال ای اقریطون ترا بخدا بگو آیا بنظر تو جز
اینست؟ بر حسب ظاهر تو در مخاطره مرك فوری نیستی و گمان
میرود بواسطه اطمینان خاطری که داری میتوان از روی رویه
و بدون شایبه رائی زنی پس فکر کن و بگو آیا تصدیق نداری که
تمام آرا و عقاید مردم معتبر نیست و احاد ناس نیز همه یکسان
نیستند و فقط بسخنان بعضی باید اعتنا کرد؟

اقریطون - تصدیق دارم

سقراط - قبول داری که آراء صحیح را باید محترم شمرد
و آنها که سخیف است خوار باید انکاشت؟

اقریطون - البته

سقراط - مگر نه آراء صحیح از عقلاء و آراء سخیف متعلق بسفهاست؟

اقربطون - جز این نیست

سقراط - درست فاعل کنیم آیا کسیکه تربیت بدن و ورزش میکند از مدح و ذم هر کس متأثر میشود یا تنها بتصدیق طیب و استاد ورزش مقید است؟

اقربطون - یقین است که بتصدیق طیب و استاد ورزش نظر دارد

سقراط - بنا برین باید ورزش و اکل و شرب خود را مطابق دستور آن استاد قرار دهد و بهوای نفس سایر مردم توجهی نکند
اقربطون - مسلم است؟

سقراط - پس اگر از فرمان استاد بیرون رود و مدح و تصدیق او را بچیزی لشمرد و بتحسین و آفرین عامه و جهال فریفته شود آیا رنجی با او نخواهد رسید

اقربطون - ممکن نیست رنجی با او نرسد

سقراط - این رنج از چه نوع است و بچه منتهی میشود و بچه جزوا از وجود آن شخص راجع میگردد؟

اقربطون - البته به تن او راجع است و باین واسطه بدن خود را فاسد خواهد ساخت

سقراط - مرحباً از این فارغ شدیم حال بگو آیا در همه امور چنین نیست یعنی مثلاً هرگاه ظلم و عدل و خیانت و امانت و زشتی و زیبایی را منظور نظر قرار دهیم آیا در این ابواب عقیده

و رای عامه را مناط خواهیم دانست یا نظر بکنفر متخصص دانشمند را که احترام و رعب او در زودما از جمیع مردم دیگر زیاده باشد و آیا در امری که بقای آن بسته بعادت و فتنای آن از ظلم است هرگاه با عقیده آن بکنفر موافقت نکنیم موجبات تباهی آن امر را فراهم نخواهیم ساخت؟

اقربطون - در این باب با تو موافقم *

سقراط - غنی دارم درست توجه کنی در صورتیکه سلامت و صحت مزاج موقوف بحسن معیشت است و بواسطه رفتار خلاف فاسد میشود و ما بسبب متابعت رای جهال آنرا ضایع سازیم آیا میتوانیم پس از آن زندگانی کنیم و آیا این تباهی راجع ببدن ما نیست؟

اقربطون - چنین است

سقراط - آیا بعد از تباهی آنچه بقا و سلامت او بعادت و انهدام او بظلم است میتوان زیست کرد و آیا آن جزء از وجود ما که ادراک ظلم و عدالت راجع باوست در نظر ما کمتر از بدن شرافت دارد؟

اقربطون - نه والله

سقراط - پس ای دوست عزیز از عقیده عامه اندیشناک نباید بود بلکه باید دید کسیکه خطا و صواب و ظلم و عدالت را میشناسد چه حکم میکند و آن قاضی نیست الا حقیقت پس اینکه میگفتی که در خصوص زشتی و زیبایی و ظلم و عدالت و خیانت و امانت باید از عامه بر حذر بود اشتباه و مبنی بر اصلی

غلط است اما شاید ایراد کنند که عامه میتواند مردم را محکوم بقتل نماید

اقریطون - البته این ایراد را خواهند کرد
سقراط - ای اقریطون عزیز این راست است اما حقیقت آنچه ما گفتیم متبدل نمیشود حال بگو آیا قبول نداری که قید انسان بحسن معیشت باید پیش از معیشت باشد؟

اقریطون - تصدیق دارم
سقراط - آیا تصدیق داری که حسن معیشت نیست الا معیشت بعدالت و امانت؟
اقریطون - آری

سقراط - پس چون این جمله را تصدیق داری حال باید دید هرگاه من از این زندان بدون اجازه آتینان بیرون روم این عمل مقرون بعدالت و امانت است یا ظلم و خیانت اگر شق اول است باید در صدد آن بر آئیم و اگر صورت دوم دارد باید از این قصد منصرف شویم اما آنچه راجع بمال و نام و خانواده و امثال آن دلیل آوردی این جمله ملاحظاتی است در خور همان عامه نا قابل که بیجهت آدمی را میکشد و بعد از کشتن اگر قدرت میداشت همچنان بی سبب زنده میکرد اما بنا بر اصلی که ما قبول میکنیم چیزی که باید محل ملاحظه قرارداد اینست که بدانیم هرگاه پول بدهیم و منت بکشیم تا من از اینجا مستخلص شوم آیا عمل صواب کرده ایم یا مرتکب ظلم و خطا شده ایم اگر دانستیم ظلم و خطاست این گفتگوها لازم نیست باید مرك و هر

چیز دیگر را تحمل کنیم و ننگ ظلم را بر خود روا نداریم
اقریطون - حق میگوئی ای سقراط پس بتحقیق پیردازیم
سقراط - من میگویم تو بشنو و اگر نکته بنظرت رسید ایراد کن تا تسلیم شوم و گرنه از اصرار و الحاح باینکه من بدون اجازه آتینان از اینجا بیرون روم دست بردار و بدان که من بنهایت میل دارم تو قلباً مصدق من باشی و خلاف رضای تو نکم پس ملاحظه کن که مقدمات و مبانی امر را تصدیق داری یا نه هر قدر بتوانی از روی صدق و حقیقت سؤالات مرا جواب بگو
اقریطون - چنین خواهم کرد

سقراط - آیا قبول داریم که هیچگاه نباید عمداً مرتکب ظلم شویم یا اینکه در بعضی موارد جایز است؟ آیا آنچه بر آن متفق شدیم و اصولی را که تصدیق کردیم در این چند روزه متبدل گردیده است؟ ای اقریطون آیا در این مرحله از عمر که ما هستیم تحقیقاتی که با کمال جد میکنیم مانند گفتگوی اطفال است؟ آیا نظریات عامه حقایقی را که در نزد ما ثابت شده تغییر میدهد؟ آیا بملاحظه نفع و ضرری که ممکن است عاید ما شود انحراف از راه راست جایز و قبح ارتکاب ظلم زایل میگردد؟ آیا بطلان این رأی را تصدیق داری؟

اقریطون - تصدیق دارم
سقراط - پس مسلم شد که در هیچ حال نباید مرتکب ظلم شویم

اقریطون - البته چنین است

سقراط - در این صورت با کسانی هم که بما ظلم میکنند نباید
بیعدالتی کنیم اگر چه عامه آنرا جائز بدانند

اقریطون - یقین است

سقراط - آیا بد کردن بکسی جایز است ؟

اقریطون - نه ای سقراط جایز نیست

سقراط - آیا چنانکه عامه معتقدند بد کردن در ازای بدی
عدالت است یا بیعدالتی است ؟

اقریطون - بی عدالتی است

سقراط - تصدیق داری که بد کردن معادل است با ظلم
بودن ؟

اقریطون - اذعان دارم

سقراط - پس معلوم شد که بجای ظلم نباید مرتکب ظلم
شویم و در ازای بدی نباید بد کنیم اما ای اقریطون مبدا در تصدیق
این فقرات با ضمیر خود مخالف باشی چه من میدانم کسانی که بر این
امور اتفاق دارند بسیار معدودند و چون کسانی که مصدق این
اصول هستند با اشخاصی که متکبرند در اعمال زندگانی یکسان
تصمیم نمیگیرند بنا برین فریقین عملیات یکدیگر را قبیح میشمارند
پس درست تأمل کن که با من موافق هستی یا نه و حقیقه این
اصل را قبول داری که شخص نباید بیعدالتی نماید هر چند مظلوم
واقع شود و در ازای بدی نباید بد کند من باین عقیده بوده ام
و هنوز باقی هستم اگر تو تغییر عقیده داده بگو و علت آن را
بیان کن اما اگر بقرار سابق مستقیم هستی گش فرا دار

اقریطون - مستقیم هستم و با عقیده تو موافقم بگو با بشنوم
سقراط - پس از تو سؤال میکنم آیا کسیکه کاری را صواب
دانسته باید بکشد یا خلف نماید ؟

اقریطون - باید بکشد

سقراط - حال باید دید اگر ما بدون اجازه آتانیان از
این جا بیرون برویم آیا بکسی بد نخواهیم کرد در صورتیکه آن
کس استحقاق بدی هم ندارد؟ آیا تعهدی را که کرده ایم باید وفا
کنیم یا تخلف نمائیم ؟

اقریطون - این سؤال را نمیفهمم ای سقراط و نمیدانم
چه جواب بگویم

سقراط - بطریق دیگر بیات میکنم شاید بهتر درک کنی
چون موقع فرار با بیرون رفتن ما در رسید قوانین و دولت هرگاه
بحکم شده در پیش ما آیند و بگویند ای سقراط چه میکنی در
اجرای این قصد که داری آیا جز اینست که با اندازه قدرت خود
قوانین و دولت را تخریب مینمایی آیا تصور میکنی هرگاه احکام
محاکم بی قوت باشد و مردم آنرا خوار شمرده با اعمال کنند دولت
باقی میدانند؟ ای اقریطون در جواب این پرسش ها و بسیاری دیگر
چه میتوانیم بگوئیم آیا صاحبان نطق و بیان دلایل متقنه بر
محافظت قانون و لازم الاجرا بودن احکام اقامه نمینمایند آیا در
جواب آنها خواهیم گفت دولت بما ظلم کرده و بقلط حکم
صادر نموده است ؟

اقریطون - آری بخدا ای سقراط چنین خواهیم گفت

سقراط - پس سخن قوانین را بشنو که میگویند ای سقراط آیا عهد ما و تو چنین بود آیا بنا نبود احکام دولت را اطاعت نمائی؟ و هرگاه ما از این سخن استعجاب کنیم خواهند گفت عجب ممکن ای سقراط و جواب بگو چون سؤال و جواب معتاد هستی از دولت و از ما چه شکایت داری که این نوع در تخریب ما میکوشی؟ مگر نه اولاً حیات تو از ماست مگر نه پدر تو بموجب قوانین قدرت یافت بر اینکه مادر ترا زویج کرده ترا نعمت حیات بخشد؟ راجع بقوانینی که در خصوص مناکحت مقرر است آیا اعتراضی داری آیا معتقد بصحت احکام و قوانین راجعه بپرستاری و تربیت کودکان نیستی که بموجب همان احکام برآورده شدی و پدیرت قوای جسمانی و عقلانی ترا پرورش داد؟ در جواب این سؤالات ناچار از تصدیق خواهیم بود پس خواهند گفت چون چنین است و چون تو متابعت ما متولد شدی و تغذیه کردی و پرورش یافتی چگونه میتوانی ادعا کنی که تو و اسلاف تو فرزندان و خادم ما نیستند؟ و اگر چنین است آیا حقوق تو با ما یکسان است و اگر ما بتو نوعی معامله کنیم تو خود را مجاز میدانی که با ما معامله مثل کنی؟ البته تصدیق میکنی که این حق را نسبت بپدر یا خداوندکار نداری که در ازای بدبیدی کنی در جواب دشنام دشنام گوئی و بجای ضربت ضربت زنی درینصورت آیا ممکن است نسبت بوطن و قوانین مملکت دارای این حق بوده باشی تا چون ما حکم بهلاک تو دهیم تو بیش دستی کرده درصدد هلاک قوانین و وطن خود برآئی آیا تو که مقید بصحت عمل هستی اینکار را عدالت

میخوانی آیا دالتش تو بر تو معلوم نکرد که وطن را باید بیش از پدر و مادر و جمیع آباء و اجداد محترم و مقدس شمرد و منزلتش در نزد خداوندان و مردم دانا بالاتر و والا تر است و چون وطن خشمگین شد باید او را تکریم کرد و نسبت باو تمکین و مدارا نمود و رعایت جانب او را از پدر واجب تر شمرد یعنی باید او را بملایمت و حسن تدبیر آرام کرد و غضب او را فرو نشانید و با باید احکام او را اطاعت نمود و هرچه میکند اگرچه زدن و زنجیر کردن باشد بی چون و چرا تحمل کرد و هرگاه امر کند که بجنک بروی و خون خود را بریزی باید بی درنگ بر خیزی و ادای تکلیف کنی نه از اطاعت سر پیچی نه وایس روی نه مقام خود را ترك گوئی بلکه در میدان جنک و محضر محاکمه و همه جا باید مطیع او امر وطن بود با او را بطریق مشروع برفق و مدارا از راه کج منصرف نمود چه اگر تشدد با پدر و مادر خلاف مروت و دیانت باشد تشدد نسبت بوطن از ان شنیع تر است ای اقربطون چون قوانین چنین گویند چه جواب داریم آیا حق میگویند یا باطل؟

اقربطون - بگمانم حق میگویند

سقراط - شاید باز بگویند ای سقراط پس اگر حق با ما است اینکه تو میکنی باطل است ما تو را حیات بخشیدیم تغذیه کردیم پرورش دادیم و هر چیزی که در قدرت ما هست و بسایر ابناء وطن میرسانیم بتو رسانیدیم و با اینهمه همواره میگوئیم هر کس از افراد ناس حق دارد پس از آنکه از رسوم و قوانین آگاه شد اگر آنرا نپسندید با همه دارائی خود بهرجا که میل دارد برود

و اگر کسی نتواند بآداب ما خو کند و نخواهد مهاجر شود یا در بلد دیگر که می پسندد اقامت گیرند از جانب ما ممانعتی نیست اما پس از آنکه ترتیب عدالت و ورزی ما و نظامانی را که در این دولت مرعی می داریم ملاحظه نمود و توقف اختیار کرد متقبل شده است که هر چه امر می کنیم اطاعت نماید و اگر غیر از این کند از سه جهت او را ظالم می شماریم یکی آنکه نسبت بموجود خود نافرمانی کرده دوم کسانی را که پیرویش او همت گماشته اند زیر پا گذاشته سوم پس از آنکه نسبت بمآئین اطاعت نموده پیمان خود را شکسته و چون ظلمی با او وارد شد بتوضیح امر و اقناع ما نپرداخته است در صورتیکه ما بقره و اکرام با او بر نیامده بخیر نموده بودیم که با اطاعت او امر کند یا به بیانات و تنبیهاش خود ما را قانع سازد هیچیک از این دو طریق را اختیار نکرده است ای سقراط اینست سرزنشهایی که سراوار خواهی بود هرگاه قصد خود را بموقع اجرا گذاری بلکه گناه تو شدیدتر از سایر ابناء وطن است و چون از علت آن سؤال کنم فوراً دهان مرا خواهند بست و خواهند گفت تو از هر کس بیشتر بآن شرایط رضا داشتی و دلایل قویه داریم بر اینکه ما و این دولت پسند خاطر تو بودیم چه اگر ترتیبات این بلد نزد تو مطبوع تر از سایرین نبود بیش از همه آفتیان در اینجا اقامت نمی کردی چنانکه هیچ چیز از دیدنهای دنیا محروک تو نشد که از این شهر دور شوی جز اینکه یک مرتبه برای دیدن بازها به تنگه کورنت رفتی و از این گذشته از آن بیرون نشدی مگر هنگامیکه بالشکریان ادای وظیفه

مینمودی و چنانکه شیوه همه مردم است سفری اختیار نکردی و بدیدن سایر بلاد و قوانین رفعتی و چنان ما را خوش داشتی و با اصول ما موافق بودی که در این شهر فرزندان آوردی گذشته از اینها اگر ما را نمی پسندیدی در وقت محاکمه میتوانستی در حق خود مجازات تبعید تقاضا کنی و آنچه امروز برخلاف رأی دولت مرتکب میشوی آزمان با اجازه و تصویب دولت صورت دهی تو مدعی بودی که از مرگ اندیشه نداری بلکه آنرا بر تبعید رجحان میدهی چه شد که امروز آن سخنان شیرین را از یاد میبری و شرم نمیکنی رعایت قوانین را از دست داده بنقض آنها میپرداز و رفتار پست ترین بندکان را از جانب خود روا میداری و برخلاف شرایط معاهده که ترا به تبعیت قوانین مقید ساخته فرار میکنی آخر بگو مگر نه عهد کردی و قولاً و فعلاً بوفای عهد مجبوری؟ ای افریطون با این سخنان چه خواهیم کرد آیا جز تصدیق چاره داریم؟

افریطون - چاره نداریم

سقراط - پس باز قوانین خواهند گفت چرا این معاهده و همه شرایط آنرا نقض میکنی؟ کسی ترا باین تعهد مجبور نکرده بود از روی غفلت و بدون مطالعه آنرا نپذیرفته بودی و اگر از ما راضی نبودی و شرایطی که بمو تکلیف میکردیم صحیح نمیدانستی هفتاد سال بحال داشتی که از اینجا بروی معینا نه لاکدمسن را بر ما ترجیح دادی نه کربت را یا آنکه همه روز از قوانین آنها توصیف مینمودی نه هیچ خاک دیگر از مملکت یونان

با خارجه را اختیار کردی حتی اینکه مردمان لنگ و کور و ناقص الخلقه نیز از تو بیشتر بسیاحت جهان رفته و از این شهر خارج شده اند و این برهانی قاطع است بر آنکه این شهر از همه آتشیان بر تو خوشتر بوده و قوانین آن پسندیده تر چه هیچ شهری بدون قوانین دلپذیر نمیشود با اینحال امروز میخواهی نقض عهد کنی ای سقراط اگر از ما میشنوی معاهده را محترم شمار و بخروج از آن خود را آلت استهزاء خاص و عام مساز و تأمل کن که اگر در نیت مخالفت احکام ما با بیفشاری تو و دوستان چه بهره خواهید برد اما دوستان البته بمخاطره تبعید از وطن یا محرومیت از اموال در خواهند آمد اما شخص تو اگر یکی از بلاد نزدیک مثل طیبیه یا مکار بروی چون آنها در تحت نظم و قاعده صحیح میباشند بنظر دشمنی بتو خواهند نگریست و هر کس بوطن خود علاقه داشته باشد از تو احتراز خواهد کرد و تو را تباہ کنندۀ قوانین خواهند دانست و همین عمل تو مصدق صحت حکمی که آتشیان در باره تو داده اند خواهد شد چه کسیکه رعایت قوانین نکند البته فاسد کننده جوانان و جهال میتواند بود و هرگاه از آن بلاد منظم و معاشرت آن مردم صحیح احتراز نمائی از زندگانی چه تمتع خواهی داشت و آیا باز رو داری که با آنجا بروی و چنانکه در این شهر عادت داشتی آنها را موعظه کنی بر اینکه درستکاری و عدالت بر همه چیز مقدم است ؟ و آیا میتوانی انکار کنی که این عمل بسیار قبیح خواهد بود ؟ نه ای سقراط در آن بلاد منظم نمیتوانی بمائی و بزودی به تسالی نزد آشنایان اقریطون

خواهی رفت در آنجا رعایت نظم و اصول کمتر قید دارند و البته مسرور خواهند شد از اینکه تو برای ایشان حکایت کنی که چگونه زنده یوش شدی یا پوست بر خود پوشیدی یا بشکل دیگر بشیوه فراریان تغییر لباس داده از زندان گریختی اما آیا هیچکس نخواهد گفت بین این پیر فرتوت را که هر چند از عمر چیزی باقی ندارد چنان عاشق زندگانی بوده که برای حفظ آن از نقض قوانین مقدسه خود داری ننموده است ؟ شاید تا زمانیکه کسی از تو رنجشی ندارد متعرض تو نباشند اما همینکه فی الجمله موجب کدورتی فراهم کنی هزار سخن ناشایسته خواهی شنید و دستخوش هوی و هوس همه کس خواهی بود و چاره نخواهی داشت و اگر در تسالی همواره مشغول تعیش و لهو و لعب باشی آن سخنان غمز و آن تحقیقات زیبا در باب فضیلت و عدالت چه خواهد شد ؟ اگر ملاحظه فرزندان خود میکنی و برای پرورش ایشان حفظ حیات میمانی آیا آنها را در تسالی خواهی پروراند و نسبت بوطن خود بیگانه و خارجی خواهی ساخت و این کیفیت را شایسته و خیر ایشان خواهی دانست آیا آنها را در آن خواهی گذاشت و گمان داری که در غیاب تو هرگاه زنده باشی بهتر تربیت خواهند شد و اگر پرستاری آنها را بدوستان و امیکنداری آیا توجهی که در غیبت تو از ایشان خواهند کرد بعد از وفات تو منظور نخواهند داشت ؟ یقین بدان که دوستان تو هرگاه واقعا محل اعتمادند در ممات تو نیز همان مراقبت خواهند کرد باری ای سقراط دلایل ما را که مریخی تو بوده ایم بپذیر و این اندازه در بند جان و فرزندان

و چیزهای دیگر مباح و رعایت حق و عدالت را مقدم بدار تا چون در سرای آخرت با قضاة خود مقابل شوی رو سفید باشی و شبهه مکن که اگر آنچه قصد کرده اجرا کنی و نقض قوانین نمائی امر خویش و هیچیک از کسان خود را چه در ایام حیات و چه بعد از وفات بهبودی نخواهی داد و بمقام صحت و قدس نزدیک نخواهی ساخت اما اگر بن بمرک دهی شهید خواهی شد و نه مظلوم قوانین بلکه مظلوم دست مردم خواهی بود و اگر در ازای ظلم تونیز ظلم کنی و بجای بد بدی روا داری و بآنک و عار از اینجا بیرون روی عهدهی را که با ما بسته نقض خواهی نمود و بجماعت کثیری که این عمل را از تو مترقب نبودند یعنی بخود و بما و بدوستان و وطن خویش لطمه خواهی زد تا در قید حیاتی مادشمن تو خواهیم بود و چون بمیری اخوات ما یعنی قوانینی که در سرای آخرت حکومت دارند ترا خوش نخواهند پذیرفت پس رأی اقریطون را پذیرا شو و تصایح ما را بشنو

ای اقریطون عزیز بخاطر من میرسد که این کلمات را میشنوم همچنانکه کهنه و اهل جذبۀ نفیات فی را استماع میکنند و آواز آنها چنان در گوش من قوت دارد که تاب شنیدن سخنان دیگر نمیآرد ایست عقایدی که من دارم و آنچه تو برخلاف آن بگوئی بیحاصل است اما اگر کمان داری بسخن میتوانی کاری از پیش ببری بگو اقریطون - نه ای سقراط سخنی ندارم

سقراط - پس ای اقریطون از این بگذریم و راهی که خداوند

ما میخاید برویم

رساله فیدون

حقراطیس (۱) - روزی که سقراط در زندان شوکران نوشید تو خود نزد او بودی ای فیدون یا از دیگری آن داستان شنیدی؟ فیدون - خود حاضر بودم

حقراطیس - پیش از مردن چه گفت و چگونه جان سپرد آرزو دارم این حکایت بشنوم امروز اهل ولایت ما با آتن رفت و آمد ندارند و از آن شهر کسی اینجا نیامده که خبری از این واقعه برای ما بیاورد چیزی که دانستیم همین است که سقراط شوکران نوشید و درگذشت

فیدون - مگر ندانستید محاکمه او بکجا انجامید؟

حقراطیس - شنیدیم که محکوم شد و ندانستیم چه روی داد که دیری بعد از صدور حکم زنده ماند

فیدون - تصادفی دست داد که يك روز پیش از محاکمه کشتی را که آتنیان هر ساله به دیلوس روانه میکنند آراسنه کرده بودند

حقراطیس - داستان آن کشتی چیست

فیدون - بعقیده آتنیان طزئوس (۲) هفت جوان مرد و هفت دوشیزه در کشتی نشانیده به کریت شتافت و گویند آتنیان در آن هنگام با اپولون عهد بستند که اگر جوانان از خطر جستند هر سال

[۱] Echécrate [۲] Thésée از شاهزادگان و دلاوران افسانه آتن است و واقعه که بآن اشاره شده داستان مفصلی دارد

بشکرانه این موهبت هیئت به دیلوس روانه کنند و از آنزمان این رسم رقرار است و قانون بر این جاری شده که چون موقع روانه شدن آن هیئت میرسد شهر را پاك میکنند و هرگاه کسی محکوم بقتل باشد از کشتن اودست باز میدارند تا سفینه که حامل آن هیئت است به دیلوس رفته باز گردد و گاه میشود که چون باد مخالف میوزد دیری در راه میماند آغاز این مدت از زمانی است که کاهن بنای آرایش کشتی میگذازد و چنانکه گفتم این دفعه آن واقعه باروز پیش از محاکمه سقراط مصادف گردید و از اینرو بین صدور حکم و اعدام او فصلی طویل شد و مدتی در زندان بماند خقراطیس - در روز وفات چه گفت و چه کرد از دوستانش چه کسان نزد او بودند آیا قضاة آنها را از نزدیک شدت باو منع نمودند آیا هنگام جان دادن بی یار و یاور بود؟

فیدون - نه از دوستان گروهی نزدیک او بودند
 خقراطیس - اگر مانعی نداشتی و مجال هست نمئی دارم این جمله را بتفصیل برای من حکایت کنی
 فیدون - مانعی ندارم و اینک منظور ترا بر می آرم چه بزرگترین لذت من این است که از سقراط یاد کنم خواه از او بگویم یا بشنوم

خقراطیس - یقین بدان ای فیدون که مستمعین تو همین حال دارند پس شروع بحکایت کن والبته مراقب باش که چیزی فرو گذار نمائی

فیدون - واقعاً در آنروز من عالم غریبی داشتم و بجای

آنکه از منظره مرك آن دوست عزیز دل سوخته باشم از دیدن احوال و شنیدن اقوال او غبطه میخوردم و سرنوشت او را قابل رشک می شمردم نسبت بمرگ چنان بی پروا بود که یقین کردم یکی از ارواح مکرمه در انتقال از دار دنیا بسر ای آخرت باو مدد مینماید تا او را باعلی مراتب سعادت که برای نوع بشر ممکن است برساند پس این تصورات مانع میشد که حال رقت و دلسوزی که لازمه مشاهده آنواقعه حزن انگیز بود در من ظاهر شود و نیز نمیکذاشت لذتی را که همه وقت از مفاوضات فلسفی میبردم در بنموقع درك کنم با آنکه گفتگوی ما همه از معرفت بود باری از این اندیشه که چنین مردی در کار مردن است عالم غریبی مختلط از شادی و اندوه برای من دست داده و سایر حضار نیز همین حال داشتند گاهی تبسم میکردیم و زمان اشك میریختیم مخصوصاً یکی از ما که اپلودوروس [۱] نام دارد نمیدانم آنمرد را می شناسی و احوال او را میدانی؟

خقراطیس - البته میشناسم

فیدون - این اختلاف احوال دراو بیشتر ظاهر بود و من نیز مانند همه رفقا نهایت انقلاب را داشتم

خقراطیس - چه کسانی در آنجا حاضر بودند؟

[۱] Appolodore از ارادت کیشان خاص سقراط بود و تئیکه او را زندان میبردند راری میکرد و میگفت غصه من اینست که ترا بی گناه میکشند سقراط آهسته دست بسر او کشیده تبسم کنان گفت ای دوست عزیز آیا می پسنیدی که گناهکار باشم و مرا بکشند

فیدون - از آئینان همین ایولو دوروس بود با کریطوبولس
و پدرش اقریطون و هرموژن و ایژن و اشین و انتیستن. از اهل
یتانه اکثریپ و منکسن و بعضی دیگر حضور داشتند افلاطون
گویا مریض بود

خقراطیس - آیا از خارجیان هم کسی بود؟

فیدون - آری از طیبیه سیممیا از فیدوندس قییس و از مکار
اقلیدس و ترپسیون بودند

خقراطیس - مکرار تسیپ و کلتومبروت حضور نداشتند؟
فیدون - نه میگفتند آنها در اشین میباشند^(۱)

خقراطیس - دیگر که بود؟

فیدون - ظاهراً همه را برای تو اسم بردم

خقراطیس - اکنون بگو چه گفتگوها کردید

فیدون - آری اینک برای تو روایت میکنم و سعی خواهم
داشت که چیزی ترك نشود بعد از آنکه سقراط محکوم شد
هیچ روز از زیارت او تخلف نمیکردیم و باین منظور هر بامداد
در میدانی که محاکمه آنجا واقع شد و نزدیک زندان است جمع شده
دیر زمانی بایکدیگر صحبت میداشتیم نادر محبس را باز کنند
همینکه در گشوده میشد بخدمت او میرفتیم و غالباً تمام روز آنجا
بسر میبردیم آرزو از سایر ایام زودتر جمع شدیم زیرا که شب

[۱] تعرض این امر در اینجا نوعی از تویخ است و از فراری که
نقل کرده اند کلتومبروت بعد از خواندن این داستان چنان متالم شد
که خود را بدریا انداخت

قبل چون از او مفارقت میکردیم آگاه شدیم که کشتی از دیلوس
برگشته و بنا برین با هم بیجان کردیم که فردا هر چه زودتر همه
در آنجا گرد آئیم و فی الحقیقه تخلف نورزیدیم و چون رسیدیم
زندانبانی که عاده در بروی ما باز میکرد بیرون آمده گفت اندکی
صبر کنید و منتظر باشید تا شما را خبر کنم چه در این هنگام عمله
غضب مشغول باز کردن زنجیر از پای سقراط میباشند و با و اعلام
میکنند که امروز روز رحلت است چند لحظه بعد آمده در را
بروی ما گشود چون وارد شدیم دیدیم زنجیر از پای سقراط
برداشته اند و کراتیپ^(۱) را که میشناسی نزدیک او نشسته و یکی از
کودکان خود را در آغوش گرفته است چون چشمش ب ما افتاد
بشیوه زنان بنای ناله و زاری گذاشت میگریست و میگفت ای سقراط
امروز آخرین روزی است که دوستان با تو گفتگو میکنند اما
سقراط بسوی اقریطون دیده گفت او را بخانه برند پس بندگان
اقریطون کراتیپ را بردند و او فریاد میکرد و چهره میخراشید
آنکه سقراط بالای تخت خواب نشست و پائی را که زنجیر از آن
برداشته بودند خم کرد و ب دست مالش داد و گفت عجب میکنم
از آنچه مردم لذت میخوانند که چگونه با هم توافق دارد و حال
آنکه آنرا ضدا و میدانند چه هیچگاه با هم جمع نمیشوند لیکن
هر زمان یکی از آنها روی نمود باید مترقب حصول دیگری نیز بود
چنانکه گوئی بایکدیگر ملازمه دارند گمان این است که اگر

ایسوفوس^(۲) متوجه این معنی میشد حکایتی در این موضوع میساخت و میگفت خداوند خواست این دودشمن را بایکدیگر سازش دهد چون تبان آنها مانع بود هر دو را بیک زنجیر بست و از آن روست که هرگاه یکی از آنها میآید دیگری از دنبال او میرسد باری این است آنچه امروز من درك میکنم یعنی بعد از المی که از زنجیر بیای من وارد میآید اکنون احساس لذت مینمایم

« قییس در اینجا کلام او را بریده گفت راستی بیادم آمد که بعضی اشخاص و از جمله اونیوس از من سبب شعر گفتن را میپرسیدند و میگفتند با آنکه سقراط در عمر خود شعر نساخته بود چه شد که چون زندان افتاد شاعر شد و حکایات ایسوفوس را بنظم درآورد و برای ایولون چکامه سرود اگر لازم میدانی که بسؤال اونیوس جواب داده شود خوبست مرا یاد دهی که چون نوبت دیگر بیرسد چه بگویم

سقراط جواب گفت واقع امر را برای او نقل کن و بگو من نخواستم بانو در شاعری همچشمی کنم چه میدانم این کاری بس دشوار است بگانه مقصود من این بوده که از تعبیر خوابهای خود متابعت کنم چه من در تمام عمر يك خواب را باقسام مختلفه دیده‌ام که همواره بمن امر کرده میگفتند ای سقراط بفنون بکوش این فرمان را من تا کنون نخریض و ترغیبی دانسته بودم نظیر آنکه عادة در میدان ورزش بورزندگان مینمایند و گمان میکردم امری که بمن

[۲] Esope حکیم یونانی که در احوال کمال شباهت به لقمان دارد اثری که از او مانده قصه‌های کوچکی است که غالباً از زبان حیوانات نقل کرده است

میشود اینست که در شیوه و طریقه خود مستقیم بمانم و اشتغال به فلسفه را که تمام هم من مصروف آنست و اهم فنون میباشد از دست ندهم پس از آنکه محکوم شدم چون آداب جشن ایولون موقع مرك مرا بتأخیر انداخت پیش خود گفتم شاید امری که در خواب بمن میشود اینست که بفنون دیگر نیز بپردازم و باحتمال اینکه مقصود فن شعر باشد احتیاط را مقتضی دانستم که قبل از موت برای ادای تکلیف و اطاعت فرمان بشاعری مشغول شوم پس بدو برای خداوندی که عبادت او مشغله فعلی مردمان است چکامه سرو دم بعد از آن فکر کردم که شاعری تنها موزون کردن کلام نیست و باید جعل مضامین کرد و چون طبعم مستعد ابتکاری نبود حکایت ایسوفوس را موضوع قرار داده آنچه از آنها بخاطرم رسید بنظم آوردم

ای قییس عزیز اینست جوابی که باید به او نیوس بدهی از من باو سلام برسان و بگو اگر حکیمی دنبال من بیا چه ظاهراً اراده آنیان بر این قرار گرفته که امروز روز رفتن من باشد

سیمیاس گفت ای سقراط این چه نصیحتی است که باو میکنی من مکرر او را دیده‌ام و بنا بر معرفتی که بحال او دارم تقریباً بیقین میدانم که بطیب خاطر این رأی را پیروی نخواهد کرد

سقراط گفت مگر اونیوس فیلسوف نیست؟ سیمیاس جواب داد گمان هست گفت پس او و هر کس که از روی حقیقت بخواهد فیلسوف باشد پیروی من مایل خواهد بود اما نه اینکه خود را بکشد چه میدانم که اینعمل را جایز نمی شمارند

در اینوقت پای خود را از روی تخت بلند کرده بر زمین نهاد و بقیه روز را باین حال نشسته گفتگو نمود پس قییس از او پرسید ای سقراط چگونه این دو امر را وفق میدهی که خود کشتن جایز نیست اما مرد حکیم باید مایل باشد که هر کس بمیرد از دنبال او برود؟ سقراط گفت مگر تو و سیمیاں هرگز نشنیده اید که دوست شما فیلولائوس در اینباب چه میگفت؟ قییس جواب داد او هیچگاه مطلب را روشن ادا نمیشود سقراط گفت من نیز جز آنچه در این خصوص شنیده ام چیزی نمیدانم و آنچه را که آموخته ام از شما پنهان نمیدارم خاصه اینکه میتوان گفت برای کسیکه دردم رحلت از دنیا است هیچ شغلی مناسب تر از آن نیست که در چگونگی این مسافرت غور نموده حقیقت آنرا دریابد و عقایدی را که در اینباب هست مکشوف سازد و البته چنین روزی را خوشتر از این نمیتوان بسر رسانید. قییس گفت ای سقراط اینکه میگویند خود کشتن جایز نیست از روی چه مأخذ است فیلولائوس زمانیکه با ما بود این معنی را میگفت و از دیگران هم شنیده ام اما هیچکس مطلب را برای ما روشن نساخت

سقراط گفت غم مخور ممکن است امروز مسئله را بهتر بیانی و باید بدانی که همه مردم مکلف بزندگی میباشند حق آنها که مرگشان بهتر از زندگی است و همان مردی که ثبات برای ایشان خوشتر از حیات است نباید خود در صدد تحصیل این نعمت برآیند و چاره ندارند جز آنکه منتظر نجات دهند باشند

قییس تبسم کرده گفت خدا داناست سقراط گفت ممکن است این رای بیوجه بنظر آید اما چنین نیست در تعلیم ابرار بما میگویند مردم در این دنیا مانند سپاهیانند که هر یک در مقامی گماشته شده و بی اجازه نباید آن مقام را رها کنند این سخن شاید فوق عقول ماست و نمیتوانیم درک کنیم اما اینکه گفته اند ارباب انواع در پی مردمان میباشند و ما مملوک آنان هستیم بنظر من صحیح میآید آیا تو نیز بر این عقیده هستی؟ قییس جواب داد درست است سقراط گفت پس اگر یکی از بندگان تویی اجازه تو خود را بکشد آیا بر او خشمگین نمیشوی و اگر قادر باشی او را عقوبت شدید نمیکنی؟ قییس گفت البته سقراط گفت بهمین دلیل میتوان دانست مردم در خود کشتی مجاز نیستند و باید برای ترك حیات منتظر امر الهی باشند چنانکه امروز در باره من امر صادر شده است

قییس گفت این کلام بنظر صحیح میآید اما آنچه میگفتی که حکیم آرزوی مردن دارد غریب میباشد و منافات دارد باین بیان دیگر که فرمودی ارباب انواع در پی مردمند و مردم مملوک آنان میباشند و باور نمیکم عقل تصدیق کند که فلاسفه باید راضی باشند از تخت قیمومت ارباب انواع خارج شوند و از سرائی که آنجا بهترین مدیران عالم مراقب حال ایشانند مفارقت نمایند مگر گمان میکنند چون از قید آنها رهائی یافته آزاد شوند امور خویش را بهتر اداره خواهند کرد؟ هرگاه سقیمی تصور کند که هر نحو ممکن است باید از چنگ خداوند گار فرار

کند و تفهمد که مصلحت انسان در اینست که همواره تابع بهتر از خویش باشد و او را هرگز از نظر دور ندارد و باین واسطه بیجهت از خداوند خود بگریزد مستبعد نمیشمارم اما مرد خردمند باید مایل باشد که همیشه در تحت تبعیت بهتر از خود بماند و بنابر این ای سقراط من خلاف آنچه تو میگفتی نتیجه میگیرم و گمان دارم خردمندان باید از مردن مهموم و سفها از آن شاد باشند

سقراط از نکته گیری و استدلال قییس مسرور بنظر آمده رو بجا کرد و گفت قییس مرد اعتراض است و هیچوقت سخنی را بدو آنمی پذیرد و تصدیق نمیکند

سیمیاس گفت چنین می پندارم که قییس بیحق نباشد چه خردمندان بچه عذر میتوانند از خداوندانی که بمراتب از ایشان بهترند بگریزند و اختیاراً خود را از مدد کاری آنان محروم سازند؟ و این سخن قییس را روی بانست و در واقع کله دارد از اینکه مفارقت ما را چنین سهل میشماری و از ارباب انواع که به اقرار خودت بهترین خداوندگاران میباشند دوری میجوئی سقراط گفت راست میگوئی و می بینم که اینجا نیز محکمه است و توقع دارید من از خود دفاع کنم چنانکه در محکمه مکلف بودم سیمیاس گفت آری چنین است

سقراط گفت پس باید برضای خاطر شما بکوشم و امیدوارم در این محضر دفاع من مؤثر تر از آن گردد که در محضر قضاة واقع شد ای سیمیاس ای قییس حق اینست که اگر معتقد نبودم بر اینکه



در سرای آخرت ارباب انواع مهربان مانند ارباب انواع این دنیا و مردمانی بهتر از این مردم خواهم یافت از مردن متأسف میگردیدم و تأسف من بجا میبود اما امیدوارم در آنجا بامردمان صالح محشور باشم و اگر در این باب مناقشه را جایز بدانم در اینخصوص که ارباب انواع و خداوندان من در آنجا کمال رافت و مهربانی را خواهند داشت شبیه نمیکم از این سبب است که از مردن غم ندارم و خرسندم باینکه بعد از این حیات نیز بجای برای آدمی هست و بنابر اصلی که از قدیم مقرر شده سر نوشت اختیار بهتر از اشرار خواهد بود

سیمیاس گفت عجب است ای سقراط که با این عقاید از ما مفارقت میکنی و چنین اندیشه ها در دل داری و بمانیگوئی چون این امر بهمه متعلق است اگر ما را نیز معتقد سازی حقانیت تو مسلم خواهد شد

سقراط گفت اینک در همین باب سعی میشوم اما میبینم اقریطون مدعی است میخواهد سخنی بگوید باید اول مطلب او را بدانیم

اقریطون گفت مطلبی ندارم جز اینکه مردی که مأمور است بتو شوکران بخوراند در زمانی است بمن اصرار دارد تا ترا آگاه سازم که حتی الامکان باید کمتر سخن بگوئی زیرا تکلم آدمی را گرم میکند و اثر این کیفیت مخالف اثر سم است و شخص چون از تکلم گرم شود باید از آن سم دو برابر یا سه برابر بنوشد سقراط گفت باکی نیست شوکران را باندازه تهیه کند که

در صورت ضرورت دویا سه هزار بیاشامم اقریطون گفت میدانستم
 تو این جواب را خواهی داد و باو گفتم اما همواره مکرر میکند
 سقراط گفت بگذار تا بگویم اینک باید برای شما که اکنون
 قضاة من میباشید بیان کنم بجه دلیل مردی که همه عمر بفلسفه
 اشتغال داشته است باید هنگام مردن شجاع بوده امیدوار باشد
 که پس از مفارقت از این حیات نعمت بیکران خواهد یافت ای
 سیمپاس مردم غافلند از اینکه اهتمام حکمای حقیقی در تمام مدت
 عمر مصروف بر این است که مهتای مرگ شوند در این صورت بعد
 از آنکه همواره دنبال این یگانه مقصود رفته اند قبیح خواهد بود
 که چون مرگ در رسد از آن دوری جویند و بترسند سیمپاس
 خندیده گفت ای سقراط بخدا مرا بخنده آوردی با آنکه در این حال
 هیچ رغبت بخنده ندارم چه یقین میدانم اگر کسان در اینجا
 حاضر میبودند و کلام ترا می شنیدند میگفتند برای حکما نیکو
 تکلیفی معین کردی و مخصوصاً اگر مردم طیبه بودند از این فقره
 اظهار خوشنودی کرده میگفتند فی الحقیقه فلاسفه جز مردن
 استحقاقی ندارند و بهتر آنست که همه بمیرند سقراط گفت حق
 با ایشان است الا اینکه آنان نمیدانند بجه علت حکما اشتیاق مرگ
 دارند و بجه سبب مستحق آن میباشند اما ما را با طیبیان کاری
 نیست و باید مطلب را میان خود روشن کنیم پس بگو آیا مردن
 غیر از مفارقت روح از بدن چیزی هست؟ سیمپاس گفت جز این
 چیزی نیست گفت آیا بعقیده تو طلب کردن لذاذات از قبیل لذت
 اکل و شرب لایق مقام فیلسوف هست؟ گفت هرگز گفت در باب

لذت مناجات چه میگوئی؟ گفت حاشا گفت درباره کلیه لذاذات
 بدن چه عقیده داری آیا فیلسوف باید طالب آن باشد مثلاً البسه
 فاخره و سایر آرایشها و زیورهارا آرزو میکند و قدر می نهد یا
 آنکه هر زمان بر حسب ضرورتی مجبور بکار بردن آنها نباشد آنها
 را حقیر می شمارد؟ سیمپاس گفت تصور میکنم فیلسوف حقیقی
 اینگونه چیزها را قابل تحقیر میداند

سقراط گفت پس تصدیق میکنی که اهتمام فیلسوف مصروف
 بدن نمیتواند بود بلکه برعکس باید حتی الامکان از امر بدن دوری
 جسته پیروش روح اشتغال ورزد؟ گفت همین است سقراط گفت
 پس از اینجمله ظاهر شد که امتیاز فیلسوف نسبت بسایر مردم
 آن است که بالاخص در اهتمام با امر روح و بیگانه ساختن آن
 از بدن سعی مینماید؟

سیمپاس گفت البته چنین است اما اکثر مردم تصور میکنند
 هر که از این تمتعات محروم باشد زندگی کردن نمیداند و کسیکه
 استیفای لذات بدنی نمیکند تقریباً مرده است سقراط گفت راست
 میگوئی اما در خصوص تحصیل علم چه می پنداری آیا اگر بدن را
 در این امر شریک کنیم عایق و مانع هست یا نیست؟ مطلب
 را بمثلی روشن میکنم آیا آنچه بیابصره و سامعه ادراک میشود
 مفید قطع و یقین است یا حق یا شعر است که همواره میگویند
 مسموعات و مشهودات ما حقیقت ندارد و چون محسوسات این
 دو حس خالی از حقیقت باشد و افاده یقین نکنند سائرین که
 ضعیف ترند بطریق اولی بی اعتبارند آیا چنین نمی پنداری؟

«سیمیاس گفت شکی در اینباب نیست سقراط گفت پس در چه صورت نفس انسان درك حقیقت میآید چون وقتی که بمدد بدن طلب علم میکند می بینیم فریب میخورد و باشتباه می رود آیا جزاینست که نفس حقیقت را بتعقل درمی یابد؟ سیمیاس گفت همین است گفت مگر نه اینست که نفس انسان تعقل صحیح را زمان میکند که نه باصره مزاحم او باشد نه سامعه نه الم و نه لذت و بهترین موقعی که نفس میتواند درك حقیقت نماید آنست که بخود فرو رفته بدن را رها کند و حتی الامکان قطع علاقه از بدن نموده تنها متوجه مقصود باشد؟ سیمیاس گفت بیان واقع همین است سقراط گفت مگر نه آنزمان نفس فیلسوف جسم را حقیر میشمارد و از او میگریزد و میخواهد تنها با شاهد مقصود در خلوت باشد؟ سیمیاس گفت چنین بنظر میآید گفت حال در باره بعضی امور چه باید بگوئیم مثلاً درباره عدالت و نیکی و زیبایی آیا هرگز این چیزها را بچشم دیده؟ جواب داد هرگز نرسید آیا هیچ حسی از حواس جسمانی هست که این نوع امور مثل بزرگی و سلامت و قوت مختصر حقیقت اشیاء را بآن حس درك کرده باشی؟ آیا حقیقت را بواسطه بدن میتوان شناخت آیا مسلم نیست که هر کس بتواند برای درك مطالب بیشتر بقره فکریه و عقلیه رجوع نماید بهتر بمقصود میرسد؟ گفت مسلم است گفت هر کس تنها بقره فکریه مطالب را بنظر گیرد و تفکر خود را مبتنی بیابصره نکند و تعقل خویش را متکی به هیچیک از حواس جسمانی نماید و نیز آنکس که عقل را مشوب نساخته سعی شود

که ذات صرف و حقیقت اشیاء را بدون وساطت چشم و گوش و بدون مباشرت بدن که مزاحم تجرد نفس و مانع کشف حقیقت است دریابد ای سیمیاس آیا غیر از این شخصی که وصف کردم کسی قادر بر شناخت حقیقت اشیاء میتواند باشد؟ سیمیاس گفت نه ای سقراط حق با تست درست میگوئی

سقراط گفت پس چون این اصل را قبول کردم نتیجه چنین میشود که فلاسفه حقیقی باید بیندیشند و بگویند عقل در تعقیب مطالب خود يك راه بیشتر ندارد و ما نا گرفتار ن هستیم و نفس ما مبتلا به فساد جسمانی است آنچه منظور و مرام ماست یعنی درك حقیقت برای ما میسر نمیشود زیرا که باید حفظ بدن نمائیم و او هزار گونه عوارض پیدایش پای ما میگذارد امراضی که بان مبتلا میشود مزاحم تحقیقات ما میگردد از این گذشته میلها و شهوات و خوفها و هزار قسم تخیلات و انواع سفاهتها برای ما تولید میکنند چنانکه باید این گفته را تصدیق کنیم که بدن هیچگاه ما را بشاهراه حکمت رهبری نمینماید محاربات و فتنه و زرد و خورد ها همه ناشی از بدن و هوا های نفسانی اوست زیرا که جنگ و جدال واقع نمیشود مگر از آرزوی اندوختن مال و آدمی اندوختن مال را بخواهش تن میکنند و برای حوائج بدن مجبور میشود بنده و از بخدمت بپردازد و باین سبب بحال توجه بفلسفه نمینماید و از اینجمله بدتر آنکه اگر هم بحالی دست دهد و بخواهیم تفکری بکنیم ناگهان در بین تحقیقات ما داخل میشود و ما را گرفتار و مشغول می سازد و مانع از تمیز حق و باطل میگردد

پس مسلم شد که هرگاه بخواهیم از روی حقیقت چیزی بدانیم
باید تن را رها کنیم و روح را به تنهایی متوجه تحقیق مطلبی که در
نظر است بسازیم و در آن هنگام یعنی بعد از ممانعت از حکمت که مطلوب
ماست بر خور دار میشویم نه در ایام حیات و این قضیه بحکم
عقل ثابت است زیرا که چون با ابتلای بدن ادراک واقع ممکن
نمیشود یا باید ابتدا از درک حقیقت محروم بمانیم یا بعد از مرگ بآن
واصل شویم چه در آنحال روح از این بار کران آسوده و مالک
خود خواهد بود تا در حیات دنیا هستیم بحقیقت نزدیک نمیشویم
مگر باندازه که از بدن دوری بجوئیم و جز بقدر ضرورت با او
آمیزش ننمائیم و نگذاریم ما را فساد طبیعی خود آلوده کند و خویش را
از لوثهای او پاک نگاه بداریم تا وقتی که خداوند ما را از آن رهایی بخشد
آنکه از قید بدن آزاد و از سفاهت او فارغ بوده با نفوسیکه بهمین
آزادی نائل شده اند محسوس خواهیم شد و مستقلاً کنه ذات موجودات
را خواهیم شناخت و شاید که حقیقت جز این نباشد و گرفته نفسی که پاک
و مجرد نبود بدرك مجردات واصل نمیشود ای سیمیاس عزیز گرام اینست
که فلاسفه حقیقی چنین می اندیشند و اینگونه سخن میگویند
آیا عقیده تو غیر از اینست؟ سیمیاس گفت غیر از این نیست
سقراط گفت اگر چنین است هر کس بمسافرتی که من در پیش
دارم عازم شود جا دارد امیدوار باشد که در آن مقام بیش از همه
جا آنچه را که در این دنیا بانهایت محنت طلب میکرد را خواهد بود
و بنا بر این سفری که مرا به آن روانه میکنند برای من موجب
کمال امیدواری است و هر کس مطمئن باشد که نقش مهبای سفر

یعنی مذهب و آماده درک حقیقت است همین حال خواهد داشت
اما نهذب نفس چنانکه سابقاً گفتیم جدا کردن آن از بدن و
معتاد ساختن آنست باینکه بخود فرو رفته خویش را جمع آوری
کند و بقدر امکان از معاشرت بدن احتراز ورزد و قید تن را
مانند قید زنجیر دانسته در حیات دنیا و سرای آخرت از این
گرفتارها رهایی جوید ای سیمیاس آیا این بیاضا تصدیق داری؟
گفت تصدیق دارم گفت این رهایی و جدائی روح از بدن آیا
همان امری نیست که آنرا مرگ مینامند؟ گفت همان است برسد
مگر نه این است که تنها فلاسفه حقیقی واقعاً برای این مقصود
کار میکنند و هم واحد آنان مصروف همین رهایی و جدائی است؟
گفت چنین می پندارم گفت در اینصورت چنانکه در بدو کلام
میکفتم آیا بسیار قبیح نخواهد بود که مردی بعد از آنکه کوشش
کرد که همه عمر در انتظار مردن بسر برد چون مرگ در رسد از
آن متالم شود؟ آیا اینحال مضحك نخواهد بود گفت البته مضحك
است گفت ای سیمیاس پس مسلم شد که فلاسفه حقیقی همواره
مشغولند که آماده برای مردن شوند و مرگ برای آنان بهیچوجه
موجب خوف و وحشت نیست زیرا که میدانند جز در حیات
دیگر کاملاً بحکمت نائل نخواهند شد و بنا بر این هرگاه مردی
را بیایی که هنگام مردن متأسف و متالم باشد بیقین بدان که
طالب حکمت نیست بلکه عاشق تن و فریفته مال و جاه است
سیمیاس گفت مطلب همین است سقراط گفت پس فلاسفه باید
با قوت قلب و غفیف باشند و عفت فضیلتی است که اکثر مردم

از آن محروم اند و عبارت از آن است که شخص بنده خواهشهای خود نبوده فوق آنها قرار بگیرد و باعتدال زندگی کند و این صفت خصوصاً شایسته کسانی است که بدن را خوار میهارند و در عالم فلسفه بسر میبرند و اگر قوت قلب و عفت سایر مردمان بیازمائی آنها را حقیر می یابی سیمیاس پرسید چون است؟ گفت میدانم که مردم همه مرك را یکی از بزرگترین مصائب می پندارند؟ سیمیاس گفت آری چنین است گفت پس اگر این مردم اظهار قوت قلب نموده با مرك بشجاعت روبرو شوند همانا بسبب آن است که از مصیبت بزرگتری میترسند سیمیاس گفت باید چنین باشد گفت بنا برین قوت قلب این اشخاص از ترس است و مانند شجاعت حکما حقیقت ندارد حال بیندیش که شجاعتی که از روی جبن باشد آیا مضحك نیست؟ سیمیاس گفت راست است سقراط گفت عقیفهای ما نیز همین حال دارند و عفت ایشان از بی عفتی است یعنی از روی حقیقت نیست زیرا که این اشخاص اگر شهوتی را ترك کنند برای آنست که از شهوات دیگر که بآن مبتلا و مقیدند محروم نمائند و با آنکه میدانند مغلوب شهوات بودن عین بی عفتی است از بعضی لذات صرف نظر میکنند تا بلذات دیگر که مقهور آنها میباشند نایل شوند آ با در اینصورت عفت آنان از بی عفتی نیست؟ سیمیاس گفت حق است گفت پس ای سیمیاس عزیز اشتباه مکن و بدان که طریق وصول بحقیقت این نیست که شهوتی را به شهوتی و غمی را بغمی و خوفی را بخوفی دیگر بدل کنند چه این رفتار بمنزله آنست که مسكوك درشت را به خرده مبدل نمایند

و حال آنکه سیم سره حکمت است و باید همه را داد و آنرا گرفت و شخص با آن دارای قوت نفس و عفت و عدالت و همه چیز میشود حاصل آنکه فضیلت حقیقت ندارد مگر اینکه با حکمت مقرون و از شهوت و ترس و غم و سایر نفسانیات مبری بوده باشد و اگر فضایل از حکمت عاری و همواره محل تبادل باشند اسیر رذائل و از حلیه حقیقت و صفا عاقل خواهند بود باری فضیلت عبارتست از مزگی بودن از نفسانیات و حق این است که پرهیزکاری و قوت نفس و عدالت و حکمت برای تزکیه نفس است و البته آن کسانی که آداب تزکیه و تطهیر را مشخص نموده نه مردمانی حقیر بلکه بزرگواران عالی مقدار بوده اند و از قدیم الایام بوسیله این رموز (۱) خواسته اند بما بفهمنند که هر کس تطهیر نشده و آشنا با سرار نگردیده قدم در سرای آخرت گذارد بگل ولای فرو خواهد رفت و کسانی که بعد از تطهیر و کفاره گناهان میروند در جمع خداوندان پذیرفته خواهند شد و چنانکه آموزندگان اسرار می گویند مردمی که کسوت عبادت میپوشند کثیرند اما قلیلی با خدا راه دارند و بعقیده من آن قلیل معدود همان اشخاص هستند که فی الحقیقه در شاهراه حکمت قدم زده اند و من برای اینکه از آن جماعت باشم از هیچ چیز فروگذار نکرده ام و همه عمر برای نیل این مقصود کوشیده ام و اگر خدا بخواهد امیدوارم عنقریب بر من معلوم شود که مساعی من پدیده شده یا آنکه توفیق یار بوده (۱) این جمله اشاره است ببعضی اسرار و رموز و ریاضات که در کیش قدیم یونانیان تعلیم میشده است

است ای قییس عزیز این است معاذیر من در اینکه هنگام مفارقت از شما و از خداوندان دنیا ناسف و نالمی ندارم چه امیدوارم در آنجا نیز دوستان نیک و خداوندان مهربان داشته باشم عامه ناس تصور این امر را نمی کنند اما اگر بیانات دفاعیه من در نزد شما مؤثر تر از آن بوده که در محضر قضاة آتقی واقع شد قانعم چون کلام سقراط باینجا رسید قییس بسخن آمده گفت ای سقراط آنچه گفتی بنظر راست و درست میآید الا يك چیز که مردم باور ندارند و آن بیانی است که در باب نفس فرمودی چه ایشان چنین می پندارند که چون روح از بدن جدا شد هستی ندارد و روزی که انسان میمیرد نفس چون از بدن مفارقت میکند مانند بخار یا دودی که متعاعد میشود محو شده معدوم میگردد و اگر واقعاً نفس به تنهایی وجود میداشت و بواسطه مرك بخود می آمد و از ابتلاآت که بیان کردی فارغ می شد البته کمال امیدواری حاصل بود بر اینکه آنچه تو گفتی راست باشد اما باقی بودن نفس بعد از موت و منشاء اثر و فکر بودن آن محتاج بتوضیح و برهان است

سقراط گفت راست میگوئی حال چه باید کرد آنا میخواستی صحبت کنیم و صحت و سقم مطلب را معلوم نمایم قییس جواب داد نهایت مشتاقم که عقیده ترا در اینخصوص بدانم سقراط گفت آری بیمناسبت هم نیست و فرضاً که کسی گفتگوی ما را بشنود اگر چه سازنده تاثر باشد باور ندارم مرا توبیخ کند که مزاح مینمایم یا سخن بیموقع میگویم پس بدو ملاحظه کنیم آنا

ازواح اموات در سرای آخرت مقام دارند یا نه چه این عقیده از قدیم بوده است که نفوس چون از این دنیا خارج میشوند بسرای آخرت میروند و از آنجا بدینا باز میگردند و پس از آنکه عالم موت را طی کردند دوباره بحیات می آیند اگر چنین باشد و مردم بعد از مرگ باز زنده شوند البته در فاصله بین ممات و حیات باید نفوس در آخرت باشند چه اگر معدوم بودند بدینا باز نمیگشتند و اگر بدرستی معلوم شود که احياء از اموات متولد میشوند همین فقره برای ما برهانی کافی خواهد بود و الا باید در پی براهین دیگر برائیم قییس گفت چنین است سقراط گفت برای آنکه حقیقت این امر معلوم شود نباید تنها نوع بشر را ملاحظه کنیم بلکه باید حیوانات و نباتات و هر چه که ولادت دارند نیز بنظر گیریم زیرا در آنصورت خواهیم دانست همه آنها در تحت يك قاعده است یعنی از اضداد خود متولد میشوند اگر ضدی داشته باشند چنانکه زیبایی ضد زشتی و عدالت ضد ظلم است و قس علی ذلك پس به بینیم آیا این مسئله ضروری است که چیزهایی که ضدی دارند از ضد خود ناشی میشوند مثلاً هرگاه چیزی بزرگ شود بالضروره باید قبلاً کوچک بوده و از کوچکی به بزرگی برسد همچنین هرگاه چیزی کوچک میشود باید بدو بزرگ بوده آنگاه نقصان یابد و نیز اقوی از اضعف و اسرع از ابطاء میآید و هر وقت چیزی بدتر میشود البته بهتر بوده و اگر سقیم تر گردد ناچار صحیح تر بوده است گفت در این اشکالی نیست گفت پس ای قییس بقدر کفایت مدلل شد که اشیاء از اضداد خود ناشی میباشند گفت

هنگام از
ساعت

آری کفایت است گفت بین ضدین حال متوسطی نیز هست که باید طی شود و از این بآن و از آن باین برسد چنانکه بین کوچکتر و بزرگتر حال متوسط کاهش و افزایش است و در جمع و تفریق و تسخین و تبرید و همه احوال همین طور است و اگر چه همه وقت برای تعبیر این تغییرات لفظ و اصطلاح نداریم لیکن بتجربه می بینیم که در هر حال این امر ضروری است و اشیاء از یکدیگر تولید میشوند و برای انتقال از یکی بدیگری از حال متوسطی عبور مینمایند

قیس گفت درست است سقراط گفت آیا حیات ضدی ندارد چنانکه خواب ضد بیداری است؟ گفت آری ضد حیات ممات است گفت آیا این دو چیز از یکدیگر ناشی نمیشوند و بین این ضدین حال متوسطی نیست؟ گفت البته هست سقراط گفت پس من تبدلات ضدین اول را که برای تو اسم بردم و عبور از احوال متوسطه آنها را بیان میکنم آنگاه تو تبدلات ضدین دوم را توضیح کن در خصوص خواب و بیداری من میگویم از خواب بیداری و از بیداری خواب ناشی میشود و عبور از بیداری بخواب بواسطه حال انهما و عبور از خواب به بیداری بواسطه حال تیقظ صورت میگیرد آیا مطلب روشن نیست گفت بخوبی روشن است گفت اکنون تو تبدلات مرگ و زندگانی را بیان کن مگر نه مرگ ضد زندگانی است؟ گفت آری گفت مگر نه این دو امر از یکدیگر ناشی میشوند؟ گفت چنین است گفت از زندگی چه برمی آید؟ گفت مرگ گفت از مرگ چه ناشی میشود؟

گفت ناچار باید بگویم زندگی گفت پس هر چه زنده است وزیست میکنند از مرگ برمیآید و بنا برین نفوس ما بعد از مرگ در سرای آخرت موجودند؟ قیس گفت باید چنین باشد گفت اما احوال متوسطه این دو ضد یکی محسوس است و میدانیم وفات است گفت آری گفت آما برای مرگ نیز این خاصیت را قائل میشویم که تولید ضد خود را بنماید یا آنکه میگوئیم در این مورد طبیعت قاصر است؟ آیا ضروری نیست که وفات هم ضدی داشته باشد؟ گفت آری ضروری است برسد ضد وفات چیست؟ گفت ولادت جدید سقراط گفت مرحبا یعنی بازگشت از ممات بحیات و بنا برین قائل میشویم که همچنانکه اموات از احیاء میآیند احیاء هم از اموات حاصل میشوند و این دلیل است بر آنکه ارواح اموات جائی وجود دارند و از آنجا بزندگانی دنیا باز میگردند قیس گفت بنظر من این نتیجه مقدماتی است که بر آن تسلیم کردیم گفت آری و بعقیده من تسلیم ما بر آن مقدمات بیوجه نبود چه اگر اضداد از یکدیگر ناشی نمی شدند و دور نمیزدند و امر فقط از مبدائی شروع میشد و به منتهائی خاتمه می یافت و از منتها به مبداء باز نمی گشت عاقبت همه اشیاء یکسان میشدند و یکصورت میگرفتند و بالاخره ولادت متوقف میگردد

برسید چگونه؟ گفت درك اینمطلب مشکل نیست هرگاه مردم میخواندند و از خواب به بیداری باز نمیگردیدند آیا جز اینست که عاقبت همه خفتگان بودند و دیگر کسی بیدار نمیاند و اگر بنا بود اشیا همه جمع شوند و تفریقی در میان نبود بالاخره

همه مجتمع میکردند؟ بر همین قیاس اگر هر چه ذبحیات است
میرد و دوباره از مرگ بزندگی نیامد عاقبت همه اموات بودند
و ذبحیاتی نمیانند

قیس گفت شکی نیست گفت پس آنچه تصدیق کردیم
حقیقت است و با شبهه نبوده ایم و یقین است که احیاء از اموات
ناشی میشوند و انسان از ممات بحیات میآید و نفوس اموات
موجودند و نفوس اخبار سعید و اشرار شقی میباشند

قیس گفت ای سقراط اینکه گفتی نتیجه يك اصل دیگر نیز
میتواند باشد که مکرر از تو شنیده ام و آن اینست که علم انسان
جز تذکر چیزی نیست و اگر این اصل صحیح باشد باید ما
بالضروه چیزی را که در این حیات بیاد می آوریم در موقع دیگر
آموخته باشیم و این ممکن نیست مگر آنکه نفس ما پیش از آنکه
بقالب امروزی درآید موجود بوده باشد و این نیز دلیلی دیگر است
بر اینکه نفس باقی است

سیماس کلام قیس را قطع کرده گفت دلیل این فقره
چیست من آنرا بخاطر ندارم

قیس جواب داد دلیل محکمی دارد و آن این است که از هر
کس اگر بقاعده سؤالات کنی هر مطلبی را بخودی خود درمییابی
و اگر علم بامور در ضمیر هر کس موجود نبود این فقره ممکن
نمی شد و ثبوت این مدعا مدسر میشود باینکه اشکال هندسی یا
مسائل دیگر از این قبیل را باشخاصیکه سابقه از آن علوم ندارند
عرضه بداری سقراط گفت ای سیماس هرگاه این تجربه ترا قانع

نمی سازد طریق دیگر اختیار میکنیم شاید با ما موافق شوی آیا
استیحا ش داری از قبول اینکه تعلم جز تذکر چیزی نیست؟

سیماس گفت استیحا ش ندارم اما میخواهم مطلب را
درست درك كنم آنچه را قیس گفت تا يك اندازه فهمیدم و باور
کردم اما دلائلی که تو میخواهی بیادری بشنیدن آن مشتاقم سقراط
گفت بشنو آیا مسلم نیست که شخص تا چیزی را نداند آنرا
متذکر نمیشود؟ گفت مسلم است باز گفت این فقره نیز مسلم
است که علم هرگاه بطریق مخصوصی حاصل شود تذکر است و آن
این است که چون شخص چیزی را به یند یا بشنود یا ببینی از
حواس دیگر درك کند و گذشته از درك آن چیز که بحس اودر
آمده امر دیگری را هم بخاطر آورد در صورتیکه طریق ادراك این
امر ثانوی غیر از امر اول باشد در این حال آیا میگوئیم آن شخص
نسبت باین امر ثانوی که بذهن او آمده تذکر پیدا کرده است؟
سیماس گفت نفهمیدم گفت میگویم فی المثل شناختن يك طنبور
غیر از شناختن يك آدم است گفت البته گفت آیا میدانی که
عشاق چون طنبوری یا لباسی یا چیز دیگری را که هنگام مصاحبت
با محبوب بکار میبردند ببینند چه حالی برایشان دست میدهد
فورا از آن کسی که طنبور متعلق باو بوده یاد میکنند و این
امر را تذکر میگوئیم چنانکه شخص چون سیماس را ببیند بر حسب
مناسبت متذکر قیس میشود و هزارها مثال از این قبیل میتوان
آورد و این تذکر مخصوصاً در مواردی دست میدهد که شخص
چیزی را بواسطه دور شدن از نظر باسبب طول مدت فراموش

کرده باشد سیمیاس گفت یقین است سقراط گفت آیا ممکن نیست که چون شخصی تصویر اسبی یا طنهوری به بیند متذکر آدمی شود و آیا نمیشود که چون تصویر سیمیاس را به بیند یاد از قیاس کند؟ گفت آری ممکن است گفت بطریق اولی چون تصویر سیمیاس به بینند یاد از سیمیاس میکنند گفت شکی نیست گفت پس معلوم شد تذکر گاهی بسبب تشابه و زمانی بوسیله غیر تشابه حاصل میشود گفت راست است پرسید هر گاه تذکر بواسطه مشابَهت دست میدهد و بین تصویر شیئی و اصل آن اختلافی باشد یعنی مشابَهت نا تمام باشد آیا ذهن فوراً منتقل نمیشود؟ گفت البته منتقل نمیشود فرمود حال توجه کن تا در اینخصوص با من موافق هستی یا نه آیا مساوات وجود دارد مقصودم نه مساواتی است که بین دو درخت یا دو سنگ یا چند چیز تشابه دیده میشود منظورم مطلق مساوات است (۱) آیا امری هست که تسمیه مساوات بر او صدق باشد؟ گفت یقین است گفت آیا آن مساوات معلوم ما هست یا نه؟ گفت البته هست گفت این علم از کجا برای ما حاصل شده آیا جز این است که از اشیاء متساویه بی به مساوات برده ایم یعنی مثلاً اشجار متساویه یا احجار متساویه و از این قبیل چیز ها دیده ایم و از این راه تصور مساوات که فی نفسه غیر از شجر و حجر و مستقل از آنهاست برای ما آمده است؟ آیا مستقل و متفاوت بودن

(۱) اشاره بایمان ثابته است که یکی از اصول عقاید افلاطون است و حکمای ما مثل افلاطون میگویند

مساوات از اشیاء متساویه در نزد تو مسلم نیست مگر نه اشجار و احجار که غالباً متشابهند گاه متساویند و گاه غیر متساوی؟ گفت چنین است گفت اشیاء گاه متساویند گاه غیر متساوی اما مساوات فی حد ذاته آیا غیر مساوات میشود؟ گفت هر گاه گفت بنابر این مساوات دیگر است و اشیاء متساویه دیگرند گفت آری گفت اما تصور مساوات برای تو از اشیاء متساویه حاصل شده در صورتی که آنها غیر از نفس مساوات میباشند و تشابه یا عدم تشابه مساوات با اشیائی که این تصور را بذهن تو داده اند بی تفاوت است سیمیاس گفت راست است گفت در هر حال چون شخص از دیدن چیزی چیز دیگر بخاطرش برسد اعم از اینکه تشابه یا غیر تشابه باشد این امر تذکر است گفت اشکالی نیست سقراط گفت اکنون اینمطلب را ملاحظه کنیم که چون اشجار متساویه با اشیاء متساویه دیگر به بینیم آیا مساوات آنها را با نفس مساوات مطابق می یابیم یا میدانیم که مساوات آنها بکمال مساوات حقیقی نمیرسد؟ گفت البته نمیرسد گفت پس متفق میشویم بر اینکه چون کسی چیزی را به بیند و گمان کند آن چیز ممکن است یا چیز دیگری مساوی باشد لیکن فعلاً با او اختلاف دارد و از او کوچکتر است بالضروره باید کسیکه این خیال را میکند قبلاً چیزی که شیئی محسوس را بآن تشبیه میکند و مشابَهت را کامل نمی یابد دیده و شناخته باشد گفت ضروری است گفت آیا همین امر برای ما واقع نمیشود هر گاه اشیاء متساویه می بینیم و آنها را با مساوات مطلق مقایسه میکنیم؟ گفت یقین است فرمود

پس بالضروره باید آن مساوات را درك کرده باشیم قبل از آنکه اول دفعه اشیاء متساویه به بینیم و ملتفت شویم که آنها میل به مساوات حقیقی دارند اما بآن ناقل نمیشوند گفت باید چنین باشد گفت اما از آنطرف نیز متفق هستیم بر اینکه این نظر را جز بتوسط یکی از حواس پیدا نکرده ایم و نمیتوانستیم پیدا کنیم یعنی یا باید رؤیت کرده باشیم یا ملاسه نموده یا یکی دیگر از حواس را بکار برده باشیم و تمام حواس در این باب یکسانند گفت راست است گفت پس این مطلب را هم باید بتوسط حواس درك کرده باشیم که تمام اشیاء متساویه محسوسه مایلند که بمساوات معقول (یعنی معلوم عندالعقل) برسند و نمیرسند گفت البته گفت پس قبل از اینکه ما شروع بدیدن و شنیدن و استعمال سایر حواس بنائیم باید مساوات معقول را درك کرده باشیم تا بتوانیم مساوات محسوس را بآن مقایسه کنیم و دریابیم که اشیاء متساویه همه مایل اند بآن مساوات برسند و نمیرسند سیمیاس گفت این نتیجه برای آن مقدمات ضروری است گفت مگر نه این است که بعد از ولادت بلافاصله دیده و شنیده ایم و سایر حواس خود را بکار برده ایم؟ گفت آری گفت پس علم ما بمساوات باید قبل از ولادت حاصل شده باشد؟ گفت چنین مینماید سقراط گفت پس ما قبل از ولادت عالم بوده ایم و بعد از ولادت بلافاصله مساوات و بزرگتری و کوچکتری و کلیه این قبیل امور را شناخته ایم چه تحقیقی که کردیم تنها راجع به مساوات نیست بلکه شامل حسن و جمال و نیکی و عدل و قدس و جمیع امور دیگری که در ضمن محاوره بوجود

آنها تصدیق داریم نیز میباشد و بنا برین بالضروره باید قبل از ولادت باین امور علم پیدا کرده باشیم گفت یقین است گفت اگر بعد از حصول این معلومات هیچوقت نسیان دست نמידاد نه تنها در حین ولادت دارای آن معلومات بودیم بلکه مادام العمر آنها را در خاطر داشتیم چه دانش نیست مگر حفظ معلومات و نسیان نیست مگر از دست دادن علم گفت همین است گفت حال که ظاهر شد این معلومات را قبل از ولادت حاصل کرده و بعد از آن از دست داده ایم و مجدداً همان علم سابق را بتوسط استعمال حواس خود تحصیل میکنیم آیا جز این است که آموختن فقط عبارتست از دوباره بدست آوردن علمی که قبلاً داشته ایم و آیا حق نداریم این تعلم را تذکر بخوانیم؟ گفت آری حق داریم گفت زیرا متفق شدیم بر اینکه ممکن است کسی چیزی را حس کند یعنی به بیند یا بشنود یا یکی از حواس دیگر ادراك نماید و بآن واسطه امر دیگری را که فراموش کرده بود و باولی مناسبی از تشابه یا غیر آن دارد بیاد آورد حاصل اینکه ناچار باید یکی از دو حال باشد یا باید در حین ولادت دارای آن معلومات باشیم و مدة العمر آنها را در خاطر بداریم یا اینکه برطبق عقیده ما هر کس چیزی را میآموزد امر فراموش کرده را بیاد می آورد و علم جز تذکر چیزی نیست سیمیاس گفت همچنین است سقراط گفت حال ای سیمیاس تو کدام رأی را اختیار میکنی آیا انسان هنگام ولادت معلومات را همراه خود دارد یا اینکه معلومات فراموش شده را دوباره بیاد میآورد؟ سیمیاس گفت حق اینست

که هنوز نمیدانم کدام رای را اختیار کنم
گفت پس نظر خود را در این خصوص بگو آیا کسی که
چیز را میداند میتواند در آن باب تحقیق کند یا نمیتواند؟ گفت
البته میتواند گفت آیا بعقیده تو همه کس میتواند در آنچه موضوع
گفتگوی ماست تحقیق کند؟ سیمیا گفت از آن میترسم که
فردا دیگر کسی را نیابیم که این تحقیقات را بنماید گفت ای
سیمیا پس تو معتقد نیستی که همه کس این علم را داشته باشد؟
گفت نه والله گفت پس همه کس فقط نسبت به آنچه سابق دانسته
است تذکر پیدا میکنند گفت باید چنین باشد پرسید نفوس ما
در چه زمان این علم را حاصل کرده اند چون معلوم است که
بعد از ولادت و در مدت این حیات نبوده پس باید قبل از
ولادت بوده باشد؟ گفت شکی نیست گفت بنا بر این نفوس ما
قبل از ولادت و پیش از اینکه بقالب بشری در آیند موجود
بودند و زمانی که تن نداشتند علم داشتند سیمیا گفت چنین
است مگر آنکه بگوئیم علم مقارن ولادت بما رسیده است سقراط
گفت آری میتوان چنین گفت اما در آن صورت این مشکل پیش
می آید که علمی را که مقارن ولادت در یافته ایم چه وقت از دست
داده ایم زیرا ظاهر کردیم که امروز آن علم را نداریم آیا خواهی
گفت همان هنگام که علم برای ما حاصل شد از خاطر ما رفت
یا موقع دیگری را میتوانی برای این امر تشخیص کنی؟ گفت
نه ای سقراط اشکال من بی معنی بود گفت بنا بر این باید مسلم
داشت که اگر تمام چیزهاییکه همواره بر سر زبان است یعنی حسن

و عدل و کلیه این قبیل حقایق واقعاً وجود دارد و اگر ما همه
محسوسات خود را مربوط باین تصورات اولیه ساخته آنها را
مصدر و منشأ ادراکات حسیه و موجود در نفس خود میدانیم
پس نفس ما قبل از ولادت موجود بوده است و اگر آن چیزها
وجود ندارد گفتگوی ما باطل است و نفوس ما هم موجود نیست
سیمیا گفت ای سقراط بعقیده من مسئله ضروری است و
از این بیانات نتیجه میشود که نفس ما همچنین حقایقی که ذکر
کردی قبل از ولادت ما موجود است و در نظر من هیچ امری
از این ظاهر تر نیست که حقایقی از قبیل حسن و عدل و جمال
وجود دارد و تحقیقات تو مطلب را بقدر کفایت مدلل ساخت
سقراط گفت آیا قییس هم قانع شده است؟ سیمیا جواب داد اگر
چه قییس بسیار دیر در مقابل دلیل و برهان تسلیم میشود اما گمانم
این است که قانع شده باشد و یقین شد که نفس قبل از ولادت موجود
است اما یک مسئله بر خود من هنوز مسلم نشده و آن اینست که بعد
از وفات نیز نفس باقی باشد و عقیده عامه که قییس اشاره بدان
نمود هنوز بقوت خود باقی است که بعد از مردن انسان نفس
فانی و معدوم میشود و مالمی نیست از اینکه قائل باشیم که
نفس در حال حیات و قبل از ولادت موجود است اما بعد از
آنکه از بدن خارج شد مثل بدن فانی و معدوم میگردد
قییس گفت راست میگوئی ای سیمیا و بعقیده منم
سقراط فقط نصف آنچه را که میبایست ثابت کند اثبات کرد
یعنی موجود بودن نفس را قبل از ولادت مدلل ساخت اما برای

اینکه مطلب تمام شود لازم بود ثابت کند که بعد از مردن هم نفس چنانکه بود باقی میماند

سقراط گفت این فقره را قبلاً ثابت کرده ام و اگر دلیل آخری مرا منضم کنید با آنچه سابق گفتیم که احیاء از اموات متولد میشوند قانع خواهید شد چه اگر راست باشد که نفس قبل از ولادت موجود است و بالضروره باید از ممات بحیات انتقال یابد ناچار بعد از مرگ نیز موجود خواهد بود چون باید بحیات باز گردد بنا برین مطلوب شما ثابت است معذک به نظر میآید شما هردو میل دارید در این مسئله بیشتر غور کنید و مانند کودکان میترسید از اینکه چون نفس از بدن جدا شود او را بادبرد خاصه و قتیکه مرگ انسان بواسطه باد شدیدی روی دهد قییس از این سخن خندید و سقراط گفت پس فرض میکنیم این ترس را داریم با کودکی در ما هست که او میترسد و ساعی شویم تا برای معلوم کنیم که مرگ را نباید مانند عقربتی دانسته از آن ترسید و برای این مقصود باید هر روز عزائم بکار بریم تا کودک شفا یابد قییس گفت ای سقراط چون تو از ما مفارقت میکنی معزم قادر از کجا بیاییم؟ سقراط فرمود یونان ارض وسیعی است و مردم دانا در آن بسیارند از آن گذشته ممالک خارجه عدیده هست باید آنها را سیاحت کرد و از بذل جهد و مال دریغ نداشته در طلب معزم کوشید چه در هیچ امری صرف رنج و مال باین اندازه مفید نخواهد بود و باید میانت خود نیز در جستجو باشید شاید آن معزم را بیابید چه ممکن است بهتر از شما

کسی در اینخصوص عزائم بکار نبرد قییس گفت ای سقراط بدستور تو عمل خواهیم کرد حال اگر رغبت داری دنباله سخنی را که رها کردیم باز بگیریم

+

سقراط گفت کمال رغبت را دارم و چرا نداشته باشم اول مطلبی که باید معلوم کنیم آنست که چه قسم چیزها شایسته انحلال میباشند و خوف این عارضه را برای کدام اجناس باید داشت و چه چیزهاست که مبتلا باین عارضه نمیشود بعد از آن باید تحقیق کرد که نفس از کدام يك از آن اجناس است تا معلوم شود که جای خوف است یا رجا گفت بسیار صحیح است گفت آیا ظاهر نیست که مرکبات یا چیزهاییکه طبع ترکیب دارند لایق آن هستند که انحلال یافته مستحیل یا جزای ترکیب کننده خود شوند و اگر موجودات غیر مرکبه داشته باشیم آنها از عارضه انحلال مصون می باشند؟ قییس گفت بنظر من مسلم است گفت بسیار خوب آیا ظاهر این نیست که چیزهاییکه همواره یکسان میمانند مرکب نبوده و آنها که دائماً در تغییر و تبدلند و هیچوقت بیک حال نمیمانند بالضروره مرکب میباشند؟ گفت با تو موافقم گفت حال متوجه میشویم بچیزهاییکه سابقاً مذکور داشتیم و گفتیم وجود آنها را در محاورات خود همواره تصدیق داریم آن چیزها آیا همیشه یکسان و بیک حالند یا تغییر و تبدل در آنها راه دارد آیا حسن و مساوات و جمال و عدل و کلیه حقایق هیچوقت تغییری پیدا میکنند اگرچه بسیار اندک باشد یا اینکه چون مجرد و بسیطند همیشه بیک حال میباشند و هیچگاه تغییر و فساد عارض آنها نمیشود؟ قییس

گفت ابن قبیل چیزها بالضرورة غیر متغیر و در همه حال یکسان باید باشند سقراط گفت در باره سایر چیزها از قبیل انسان و اسب و جامه و آلات و ادوات و اشیاء آنها چه میگوئی آیا همه یکسان هستند یا نقطه مقابل امور سابق الذکر می باشند و هیچوقت نسبت بخود و همچنین نسبت به سایر چیزها بیک حال نمیانند؟ قییس گفت نه آنها هیچ گاه بیک حال نمیانند سقراط گفت اینها چیزهایی است که تو میتوانی به بینی و لمس کنی و بحواس دیگر درك نمائی اما امور سابق را که همه یکسان هستند جز بفکر و عقل نمیتوانی دریایی زیرا آنها جسمانی نیستند و مرئی نمیشوند گفت راست است گفت پس تصدیق میکنی که اشیاء بر دو قسمند بعضی مرئی و محسوس و برخی غیر جسمانی میباشد آنها که محسوسند تغییر پذیرند و سایرین همواره بیک حال باقی هستند قییس گفت تصدیق دارم گفت بسیار خوب آیا ما مرکب از يك بدن و يك روح هستیم یا چیز دیگری در ما وجود دارد؟ گفت نه چیز دیگری نیست گفت بدن ما بکدام يك از آن دو قسم موجودات مشابعت و موافقت دارد؟ گفت همه کس تصدیق دارد که بدن از موجودات محسوسه است گفت درباره روح چه میگوئی آیا محسوس است یا غیر محسوس؟ گفت برای انسان که محسوس نیست گفت چون ما گفتگو از موجودات محسوسه و غیر محسوسه میکنیم آیا آنها را نسبت به انسان در نظر میگیریم یا نوع دیگری را منظور داریم؟ گفت تنها نوع انسان را در نظر داریم گفت پس درست جواب بگو آیا نفس محسوس است یا غیر محسوس؟

گفت محسوس نیست گفت بنا براین غیر جسمانی است گفت آری برسید آیا نگفتیم که چون خاصیت بدن آنست که اشیاء را بواسطه حواس تحت ملاحظه در آورد هرگاه نفس بدن را بکار میبرد برای اینکه چیزی را بوسیله باصره یا سامعه یا حس دیگری ملاحظه کند بواسطه بدن متوجه چیزهای متغیر میگردد و همراه و سرگردان و متزلزل میشود و بسبب توجه باین قبیل امور حالی پیدا میکند مثل اینکه دواری پیدا کرده بامست شده است؟ گفت آری فرمود اما چون اشیاء را مستقلاً و بدون استعانت بدن ملاحظه کند متوجه باموری میشود که مجرد و لا بتغیر و ابدی و باقی میباشد و چون خود او از همان جنس است باندازه که میتواند و بقدری که اختیار دارد بآنها علاقه می بندد و در آن هنگام حیرانی او بآخرمیرسد و بیک حال باقی میماند بسبب آنکه با اموری اتحاد یافته که لا بتغیر و متجانس با او میباشد و این حالت نفس است که حکمت نامیده می شود.

قییس گفت بسیار بیان متینی است و حقیقت همین است سقراط گفت اکنون با وصف آنچه گفتیم و مسلم داشتیم بگو نفس بکدام قسم از اشیاء سابق الذکر بیشتر مشابعت و موافقت دارد؟ قییس گفت ای سقراط گمانم این است که شخص هر قدر سرسخت و ابله باشد طریقه که تو اختیار نمودی او را مجبور بتصدیق میکند بر اینکه نفس بآنچه یکسان میماند بیشتر شبیه و موافق است تا بچیزهاییکه دائماً در تغییر است

سقراط پرسید درباره بدن چه میگوئی؟ جواب داد او با

آنچه متغیر است موافقت دارد گفت حال طریق دیگر در پیش بگیریم هنگامی که روح و بدن با هم باشند طبیعت یکی را محکوم باطاعت و بندگی مینماید و دیگری را با سلطنت و فرماندهی و امیدارد آیا کدام يك از این دو در نظر تو بعالم ملکوتی نزدیکتر است و کدام بفنا لا یقتر آیا معتقد نیستی که تنها آنچه ملکوتی است قابلیت سلطنت و فرماندهی دارد و آنچه فانی است باید بنده و مطیع باشد؟ گفت یقین است پرسید نفس بکدام يك از این دو مشابهت دارد؟ جواب داد واضح است که نفس مشابه است با آنچه ملکوتی است و بدن موافق است با آنچه فانی است

گفت پس ای قییس عزیز از آنچه گفتیم بالضروره نتیجه میشود که نفس شبیه است با آنچه ملکوتی و باقی و معقول و بسیط و انحلال ناپذیر و لا بتغیر و یکسان می باشد و بدن شبیه است با آنچه بشری و فانی و محسوس و مرکب و قایل انحلال و دائم التغیر است و هیچوقت بیک حال نمیآید آیا دلیلی هست بر اینکه این نتائج را ابطال و انکار کنیم گفت نه گفت پس چون چنین است آیا جز اینست که بدن لایق انحلال است و نفس زبندگی دارد برای اینکه ابداً غیر منحل و بیک حال بماند؟ گفت صحیح است گفت میدانی که چون انسان میمیرد جزء مرئی و محسوس او یعنی بدن با آنکه بدیده در میآید و آنرا جسد میخوانیم و لایق انحلال و تباهی است معذک فوراً مبتلا باین عوارض نمیشود و مدتی دوام میکند بلکه اگر شخص متوفی جوان و زیبا بوده باشد زمانی طولانی بی عیب و محفوظ است

و اجسادى که آنها را پاك و حنوط میکنند چنانکه در مصر معمول است سنوات عدیده تقریباً درست میمانند و آنها هم که فاسد میشوند لا محاله اجزائی از قبیل استخوانها و اعصاب و بعضی دیگر از این جنس دارند که میتوان گفت همیشه باقی هستند آیا چنین نیست؟ گفت چنین است گفت در اینصورت نفس که غیر مرئی است و بجائی انتقال می یابد که مانند خود او پاك و ممتاز و غیر مرئی میباشد یعنی بسرای آخرت و نزد خداوندی که پر از رافت و حکمت است می رود چنانکه امیدوارم اگر خدا بخواند عنقریب من همانجا بروم آیا چنین نفسی و وجودی متصف باین صفات را میتوان تصور کرد که بمحض مفارقت از بدن چنانکه بسیاری از مردم فرض میکنند محو و نابود شود؟ نه ای عزیزان من ای سیمیاس و ای قییس چنین چیزی ممکن نیست بلکه حقیقت این است که اگر نفس در وقت انتقال پاك و مجرد برود و از بدن چیزی همراه نبرد مانند نفوسی که هنگام حیات باین از روی اختیار آمیزش نداشته بلکه برخلاف همواره از او احتراز مینمودند و بخود فرو رفته تفکر میکردند بعبارة آخری در عالم فلسفه بسر میبردند و واقعاً مشق مردن میکردند (زیرا که این احوال مهیا شدن برای مرگ است) اگر نفس در اینحال انتقال یابد بسوی وجودی می رود که مانند خود او ملکوتی و باقی و حکیم است و در نزد او نایل به سعادت شده از خطاها و جهالتها و خوفها و علاقه های مبرم و جمیع بلیات دیگر که لازمه طبیعت بشری است استخلاص مییابد و چنانکه در باره آشنایان اصرار میگویند حقیقة ابد الدهر با خداوندان

مختور خواهد بود ای قییس آیا این سخن را تصدیق نداری؟
گفت والله تصدیق دارم سقراط گفت اما اگر نفس در حال انتقال
از بدن ملوث و آلوده باشد چنانکه در ایام حیات همواره باین
اختلاط و ورزیده و بختگذازی و اشتغال داشته و مغلوب هوس
و هوی و سرمست دنیا بوده بحدی که جز برای امور جسمانی و آنچه
که میتوان دید و ملامه نمود و خورد و پوشید یا تمتع مناکحت
از آن برد حقیقی فرض ننموده و از آنچه ناپیدا و غیر محسوس
و معقول و متعلق بعالم فلسفه است گریزان و نفور بوده آیا تصور
میکنی که چنین نفسی در وقت مفارقت از بدن مجرد و آزاد تواند
بود؟ گفت ممکن نیست گفت آری چون دائماً با بدن آمیزش
و اتحاد کامل داشته و جز با مشغول نگشته هنگام خروج با آلودگیهای
جسمانی که گوئی با طبیعت او سرشته شده گرفتار خواهد بود
گفت یقین است گفت ای قییس عزیز این آلودگیها مانند لفافی
سنگین و سخت و سفلی و مرئی است و نفسی که این بار بر دوش
دارد بجای این مرئی کشیده میشود و از عالم غیر مرئی
یعنی سرای آخرت ترسانک و چنانکه مردم میگویند در قبرستانها
و اطراف قبور سرگردان است و در آن اماکن اشباح تیره و نار
دیده شده که میتوان آنها را منظره نفوس مذکور دانست که
از بدن پاک و مجرد بیرون نیامده و هنوز از این مواد محسوسه
همراه دارند و باین واسطه مرئی میشوند قییس گفت باید چنین باشد
سقراط گفت آری ای قییس باید چنین باشد و باید نفوسی
که مجبورند در این اماکن سرگردان باشند نفوس اختیار نبوده از

اشرار باشند و مجازای اعمال زندگانی دنیوی خود را به بینند و
در اینحال سرگردانی بمانند تا بواسطه محبت و علاقه که با امور
جسمانی دارند و همواره با آنان همراه میباشند تا باین داخل در
جسدی شده سرگرم همان مشغله های زندگانی اولی شوند قییس
گفت این فقره را توضیح کن گفت میگویم مثلاً کسانی که شکم
را معبود خود قرار داده بدون ملاحظه شرم و حیا بدرك
شهوات پرداخته جز استیفای لذات منظوری نداشته اند محتمل
است داخل در جسم خری یا حیوان دیگری از این قبیل شوند
آیا چنین نیست؟ گفت آری گفت نفوسی که همواره مایل
بظلم و جور و اجحاف بوده داخل در بدن گرك و باز و شاهین
میشوند آیا غیر از این مناسبتی دارد؟ گفت نه گفت در باره
سایرین هم چنین است و هر يك بدنی متناسب با ذوق و میل خود
اختیار میکنند و سعادتمندتر از همه آنها کسانی هستند که بعدالت
و برهیز کاری زندگانی کرده و این صفات را عملاً و بر حسب
عادت دریافته اند لیکن از فلسفه و تفکر استعانت نجسته اند قییس
گفت چگونه این نفوس سعادتمند میباشند گفت آنها باید بر
حسب قاعده داخل بدن حیوانات آرام بی ادیت مثل مکس عمل
و مورچه شوند یا دوباره صورت انسانی اختیار نمایند و در دنیا
جزء اختیار محسوب گردند اما نیل بمقام ملائکه و ارباب انواع
میسر نیست مگر برای کسانی که تمام عمر به فلسفه اشتغال داشته
و نفوس آنها کاملاً پاک و مجرد از بدن شده است بعبارة آخری فیلسوف
حقیقی بوده اند ای سیمپاس و ای قییس عزیز باین جهة است

که فلاسفه حقیقی از میلیهای جسمانی صرف نظر کرده خود داری
مینمایند و تابع هوی و هوس نمیشوند و مانند اشخاصیکه بآبند
مال و ثروت هستند از فقر و افلاس باك ندارند و مثل کسانی که
طالب جاه و شؤنات میباشند از ذلت و حقارت نمیترسند و باین واسطه
کسانیکه در بند رقی نفس خود هستند و برای بدن زندگی نمیکندند
مقید باداب و عادات نمیشوند و راهی که جهال میروند اختیار
نمایند و چون مسلم دارند که مخالف با اصول فلسفه و تجربه
و تزکیه که نتیجه آنست نباید رفتار کرد تابع فلسفه میشوند
و اختیار خود را تسلیم حکمت میکنند قیاس گفت بیان آن
چگونه است

✧ سقراط گفت اینك برای شما توضیح میکنم حكما چون
می بینند نفوس انسان حقیقه متصل و مقید بدن است و مجبورند
اشیاء را بوسیله بدن ادراك کنند مانند محبوسی که آزاد نیست و از
میان محبوس تازیك باید نگاه کند ملتفت میشوند که قوه و قدرت
بدن بواسطه هوا های نفسانی است که بمقید بودن نفس و استحکام
زنجیر های او مدد می رساند و بر میخورند بآنکه اگر فلسفه نفس
ایشان را در اینحال مشغول کند اسباب تسلی شده او را رهائی
می بخشد و بر او معلوم میسازد که دیدگان جسمانی و همچنین
گوش و سایر حواس همه یکسر گرفتار خطا و فریب میباشند
و نفس جز در موقع ضرورت نباید آنها را بکار برد بلکه باید بخود
فرو رفته تفکر کند و شهادت و تصدیق جز آنچه بقوه خود درك
میکند نپذیرد مشروط بر اینکه حقیقت هر چیز را بتفکر و تعقل

شده از کار میافتد و در یکی از موتها یکیه برای او دست میدهد
فوت میشود و چون انسان نمیداند فنای نفس با کدام يك از
مرگهای متوالی بدن روی می دهد پس کسیکه از مرگ ترسد
و ببقای نفس خود بعد از ممات مطمئن باشد ابله است
مگر اینكه بقاء ابدی نفس را بتواند ثابت کند والا هر کس
بمرحله موت میرسد بالضروره باید بر نفس خود بیم داشته و
احتمال فنای آنرا بعد از مفارقت از بدن جائز شمارد

ما چون این اعتراضات شنیدیم نهایت متألم گردیدیم چه
بواسطه دلایل سابقه بخوبی قانع شده و یقین حاصل کرده بودیم
ولیکن بواسطه این شبهات در عقیده ما تزلزل راه یافت نه تنها
نسبت بآنچه شنیده بودیم بی اعتقاد شدیم بلکه چنین پنداشتیم
که یا ادراك ما قاصر است یا این مسائل قابل فهم نیست

خقر اطیس - فی الواقع حق داشتید چه منہم پس از این
بیانات پیش خود فکر میکنم چون دلائل سقراط که بنظر من موجه و
موجب یقین بود محل اشکال واقع شد چه رایی باید اختیار کرد و
حقیقه شبهه سیمپاس که نفس جز آهنگی نیست در نظر من کمال قوت
را دارد سابقاً نیز بخاطر رم رسیده و متزلزل ساخته بود بنابر این
مطلب را باید از سر گیریم و برای آنکه از بقاء نفس مطمئن شویم
ببراهین تازه محتاجیم پس ای فیدون را بخدا بگو سقراط این
مباحثه را چگونه تعقیب کرد آیا او هم مثل شما متألم شد
یا اینکه سخن خود را لایمت ادا نمود و شما را توانست قانع کند
خواهش دارم جزئیات این قضیه را برای من حکایت کنی و چیزی

را از یاد تبری

فیدون - ای خقراطیس بیقین بدان که هر چند در تمام عمر احوال سقراط برای من معجب بود در آن هنگام اعجابم از همه وقت بیشتر شد حاضر داشتن جواب برای همه سؤالات و اشکالات از مثل او عجیب نبود آنچه مرا بیشتر در شکفت آورد این بود که اولاً اعتراضات آن جوانانرا با کمال ملایمت و مهربانی با سببهای گشاده استقبال نمود آنگاه با فراست تمام استنباط کرد تأثیر آن شبهات در اذهان ما چگونه بوده است بعد از آن با نهایت مهارت و زیر دستی چاره کار را کرد و ما را که مانند سپاهیان مغلوب پراکنده شده بودیم جمع آوری نموده باز بر سر مباحثه آورد و برای استماع سخن حاضر ساخت

خقراطیس - چگونه این کار را انجام داد؟

فیدون - اینک برای تو میگویم من نزدیک تخت خواب بجانب راست روی کرسی نشسته بودم و او نسبت به من بالا بود پس دست بسر من دراز کرد و موهای مرا که بر دوشم ریخته بود گرفت چنانکه عادت او بود که گاهی با زلف من بازی می کرد آنگاه گفت ای فیدون فردا این زلفهای زیبا را خواهی (۱) برید جواب دادم کویا چنین باشد گفت اگر از من بشنوی نباید چنین باشد گفتم مقصود تو چیست گفت اگر فی الحقیقه استدلال ما مرده و نمیتوانیم دوباره آرا جان دهیم من باید موی خود را (۱) یونانیها رسم داشتند در موت دوستان موهای خود را بریده بر سر مقبره ایشان میگذاشتند

امروز بزم و نو هم باید چنین کنی و اگر من بجای تو بودم و در مباحثه مغلوب میکردیدم مانند مردم ارگوس (۱) متعهد می شدم و سوگند یاد میکردم که تا بر دلایل سیمپاس و قیپس غلبه نکنم نگذارم زلف های من بدر آید

من گفتم مگر این مثل را فراموش کردی که هر کول نیز در مقابل دو نفر عاجز میشود؟ جواب داد پس چون هنوز مجال هست چرا از من مانند یولاس یاری نمیطلبی؟ گفتم ترا یاری میطلبم اما نه مثل هر کول که یولاس را طلبید بلکه مانند یولاس که از هر کول استمداد نمود (۲) گفت در این تفاوتی نیست لیکن باید مقدم بر هر چیز مراقب باشیم که يك عيب بزرگ در کار ما نیاید رسیدم آن عیب کدام است؟

سقراط گفت آن عیب این است که از تعقل و استدلال گریزان شویم چنانکه بعضی مردم از نوع انسان احتراز میکنند چه بد ترین مصائب آنست که کسی از تعقل گریزان باشد و منشأ بروز این صفت نیز همان امری است که شخص را از مردم بیزار می سازد باین معنی که گاه میشود آدمی بدون تأمل و اختیار کسی را (۱) وقتی مردم ارگوس که از بلاد یونان است در سر تملك شهری با مردم اسپارت جنگیدند و مغلوب شدند پس زلفهای خود را بریده عهده کردند تا آن شهر را از اسپارتیان استرداد نکنند نگذارند زلفهای ایشان بلند شود.

(۲) هر کول برای یونانیان دلاوری است نظیر رسم نزد ایرانیان و یولاس برادر زاده او بودو غالباً باو مدد میکرد اما قوت و قدرت او قابل مقایسه با هر کول نبوده است

محل اعتقاد خویش قرار داده صادق و صمیمی و امین می پندارد و پس از مدتی او را خبیث و کذاب می یابد و چون این امر مکرر واقع شد و همواره دچار فریب کسانی که ایشانرا بهترین و صمیمی ترین دوستان خود می پنداشت گردید خسته شده از تمام مردم رنجیده خاطر میگردد و معتقد میشود که هیچ آدمی صادق و صمیمی نتواند بود آیا متوجه نشده که بعضی اشخاص با بنظر حق متدراجاً از مردم گریزان میشوند؟ گفت آری گفت اما این عیب آن اشخاص است و سبب آن این است که از امور انسانی بیخبرند و میخواهند با افراد انسان طرف شوند چه اگر فی الجمله تجربه داشتند احوال مردم را بدرستی درمی یافتند و میدانستند که اشرار و اخیار هر دو نادر الوجود میباشند و اکثر مردم در حد وسط قرار گرفته اند گفت یعنی چه؟ گفت از این حیث نیز مردم همان حال بلندی و کوتاهی قامت را دارند مگر نمیدانی اشخاص بلند قامت و کوتاه هر دو در میان افراد ناس قلیل اند و همین کیفیت در حیوانات و سایر چیزها نیز هست چنانکه تندی و کندی و زشتی و زیبائی و سفیدی و سیاهی و هر چیز غالباً در اعلی درجه نیست بلکه متوسط است؟ گفت آری میدانم گفت اگر بنا باشد خیانت میدان مسابقت شود آیا جز اینست که خبیث های درجه اول معدود خواهند بود؟ گفت ظاهراً چنین است گفت سخن ما در این موضوع نبود و همیشه قدر میخواستیم معلوم کنیم که مردم همه بد نیستند حال تحقیق کنیم از گریزان شدن از عقل و آن چنان باشد که شخص علم استدلال و تعقل ندارد و بنا اینحال دلیلی را می

پذیرد بعدها از روی حقیقت با اشتباه چنین می یابد که آن استدلال غلط بود و رای مخالف اختیار میکند و چون بمنظره و رد و قبول آراء مختلفه متضاده معتاد گشت عاقبت در باره قوه تعقل و استدلال مشتبه شده معتقد میگردد که نه در امور عالم حقیقی است نه عقل و استدلال را میزان و بنیانی یعنی هیچ چیز نمیتوان مطمئن شد و کلیه اوضاع عالم در جزر و مد است و يك آن بر پایه و مبنای ثابتی قرار ندارد

گفت راست است گفت پس آیا مصیبت بزرگی نیست که هر چند استدلال و تعقل صحیح مبنای محکم دارد و میتوان آنرا درك کرد شخص بسبب وارد شدن در مجادله و مغالطه نه هر امری را گاهی صحیح و زمانی غلط می یابد بالاخره بجای آنکه خود را قاصر و عیب را از بی بصیرتی و بی وقوفی خویش بداند تعقل و استدلال را مطلقاً باطل پنداشته از آن گریزان شود و خود را از علم و درك حقیقت محروم سازد؟

گفت آری بخدا این مصیبت بزرگی است گفت پس باید احتیاط کنیم که این بلیه گریبان ما را نگیرد مبادا تصور کنیم که عقل از مبنای صحیح عاری است بلکه باید یقین داشته باشیم که نقص و علت از خود ماست و باید دامن همت برگیریم تا رفع علت بنائیم شما مکلف باین اهتمام هستید بواسطه اینکه هنوز عمری در پیش دارید و من هم این تکلیف را دارم بجهت آنکه عنقریب باید بمیرم و از آن میترسم که امروز در این مبحث حکیمانه رفتار نکرده بطریقه اهل مجادله و

مغالطه رفته باشم مانند جهالی که چون داخل مباحثه میشوند هیچوجه در قید درك حقیقت نیستند و تنها الزام و اقناع مستمعین را در نظر دارند اما این تفاوت بین من و آنان هست که منظور من فقط اقناع حاضرین نیست هرچند اگر چنین شود نیز کمال خرسندی را خواهم داشت لیکن مقصود اصلی من آنست که خود یقین حاصل نمایم راست است که من برای تسکین خاطر خویش چنین استدلال میکنم و میگویم اگر عقیده من صحیح است باید آنرا تصدیق نمود و اگر هم درست نیست و انسان بعد از مرگ فانی میشود لامحاله من این مزیت را دارم که در این چند لحظه که از عمر باقی مانده و میتوانم در مصاحبت شما بسر برم ندبه وزاری نمیکنم و روزگار را بر شما تلخ نمیسازم لیکن این تردید و جهالت را نیز نیکو نمیدانم و نباید شخص مدنی مدید در اینحال بماند و خوشوقتم از اینکه بزودی مطلب بر من مکشوف خواهد شد ای عزیزان این ملاحظات بمن قوت قلب میدهد که باز داخل مباحثه شوم و شما هم اگر از من میشنوید تصدیق قول مرا که سقراط هستم نکرده جز در مقابل حقیقت و سخن درست نباید سرتسلیم پیش آورید اگر دیدید آنچه من میگویم راست است بپذیرید والا با تمام قوای خود معارضه کنید و مراقب باشید که مبدا من با اشتباه بوده از روی صدق و سادگی خویش شما را نیز با اشتباه بیندازم و هنگام مفارقت از شما مانند زنبوری باشم که نیش خود را در بدن فرو برده و آنرا جامیکندارد

اینك شروع میکنیم اما بدوآ مناسب آنست که ببینم اعتراضات شما را درست بخاطر دارم یا نه گمان اینست که سیمپاس از آن میترسد که روح هر چند ملکوتی و اشرف از بدن است قبل از بدن فانی شود چنانکه نفحات ساز برطرف میگردد و اما قییس تصدیق کرد که دوام روح بیش از بدن است الا اینکه نمیتوان مطمئن شد که پس از زدودن چندین بدن هنگام مفارقت از بدن اخیر فانی نشود و اگر چنین باشد موت روح بهمین قسم وقوع می یابد چه بدن همه وقت در حال ممات است آیا مسائلی که باید تحت مطالعه در آوریم غیر از اینست؟ سیمپاس و قییس تصدیق کردند که مطلب همین دو فقره است آنگاه سقراط گفت آیا از آنچه سابقاً گفته ام چیزی را قبول دارید یا همه را رد میکنید؟ گفتند نه همه را رد نمیکنیم پرسید در این باب چه عقیده دارید که گفتم تعلم جز تذکر نیست و بنا بر این ضروری است که نفس بیش از آنکه تعلق به بدن باید وجود داشته باشد؟ قییس گفت من مسئله را بدیهی میدانم و هیچ امری را باین درستی نمی پندارم سیمپاس گفت منهم باینمطلب معتقدم و گمان نمیکنم هیچوقت در اینباب تغییر رأی دهم سقراط گفت معذک باید تغییر رأی دهی زیرا با آنکه آهنگ را مرکب میخوانی نفس را آهنگ می پنداری و نتیجه توافق احوال بدن میشماری مگر بر این عقیده باشی که ممکن است آهنگ قبل از وجود چیز هائیکه آهنگ را ترکیب میکنند موجود شود سیمپاس گفت نه ای سقراط این ممکن نیست گفت

ناچار باید چنین باشد چون تو بوجود نفس قبل از تعلق بیدن قائلی و معذلك میگوئی نفس نتیجه ترکیب چیز هائست که هنوز موجود نشده است زیرا مقایسه که تو از نفس با نغمه و آهنگ میکنی صحیح نیست اما مسلم است که طنبور و تارها و اصوات مختلفه آن قبل از حدوث نغمات که نتیجه همه این چیزها است وجود دارند و بعد از محو شدن آن نیز باقی میباشند حال بگو آیا این جزء اخیر از بیان تو با جزء اول وفق میدهد؟ سیمیا س گفت نه وفق نمیدهد سقراط گفت عجب است که سخن از نغمه و آهنگ میگوئی و اجزاء آنرا هم آهنگ نمیسازی اکنون باید یکی از این دورای را اختیار کنی یا علم را تذکر بدانی یا نفس را آهنگ بخوانی سیمیا س گفت رای اول را قبول میکنم چه نظر دوم را بدون دلیل و بر حسب ملاحظه ظاهر سطحی که در خور عوام است پذیرفته بودم ولی معتقدم بر اینکه سخن چون مثنوی بر امور ظاهر و احتمالات بوده باشد بی اعتبار است و اگر شخص احتیاط را از دست بدهد در هر علمی اعم از هندسه یا فنون دیگر گمراه میشود و با شتاب می افتد اما این قضیه که علم جز تذکر چیزی نیست مبنی بر دلیل محکمی است و آن این است که نفس پیش از آنکه بیدن علاقه بگیرد مانند ذوات حقیقی و جودهای اصل موجود است بنابراین چون از تصدیق این دلیل چاره ندارم نه تشکیک خودم را باید محل توجه قرار دهم نه شبهه را که دیگران القا کنند و نفس را بنغمه و آهنگ قیاس نمایند سقراط گفت آیا تصور میکنی آهنگ با هر مرکب دیگری با اجزای ترکیب

کننده او متفاوت باشد گفت حاشا گفت آیا ممکن است آن مرکب فعلی و انفعالی غیر از آنچه اجزاء ترکیب کننده او دارند بنماید؟ گفت نه گفت از اینقرار آهنگ مقدم بر اموری که آنرا احداث میکنند تواند بود بلکه باید متأخر بر آنها باشد گفت چنین است گفت پس ممکن نیست دارای اصوات و حرکات و چیز هائی باشد مخالف آنچه در اجزاء ترکیب کننده او موجود است گفت یقین است گفت آیا آهنگ بالضروره از توافق نتیجه نمیشود آیا جز اینست که چون اجزاء کم با بیش توافق یافتند آهنگ بیش یا کم بروز میکند؟ گفت راست است گفت آیا نسبت بنفس میتوان کم و بیش و شدت و ضعف قائل شد؟ گفت ممکن نیست گفت آیا درباره اشخاص مذکور نمیشود که فلان نفسی هوشیار و با فضیلت و نیکو و بهمان نفسی خبیث و سفیه و شریر دارد و آیا این مذاکرات بی اصل است؟ گفت صحیح است و اصل دارد گفت کسانی که نفس را آهنگ میداند درباره این صفات نفس و فضائل و رذائل آن چه میگویند آیا آنها را آهنگ و بی آهنگی میخوانند و قائل میشوند به اینکه نفس فاضل آهنگی است مقرون با آهنگ دیگر و نفس غیر فاضل مقرون با آهنگ نیست؟

سیمیا س گفت من نمیدانم اما علی الظاهر کسانی که دارای این عقیده هستند باید چنین بگویند سقراط گفت ما متفق شدیم بر اینکه نفوس نسبت بیکدیگر شدت و ضعف ندارند یعنی ممکن نیست يك نفس آهنگ تر از نفس دیگر باشد و چون چنین شد ممکن نیست توافق اجزای نفس کم و بیش باشد گفت یقین است گفت چون توافق اجزای نفس کم و بیش ندارد آیا در آهنگ بودن یکسان است یا اختلاف دارد گفت یکسان است

گفت چون يك نفس ممکن نیست نسبت به نفس دیگر بیشی یا کمی داشته باشد پس نمیتواند در توافق بیش یا کم باشد یعنی ممکن نیست يك نفس از نفس دیگر بیشتر دارای توافق یا تباین باشد گفت آری گفت بنا بر این اگر فضیلت توافق است و رذالت تباین پس هیچ نفسی نسبت بنفس دیگر افضل یا ارجز نخواهد بود بلکه اولی آنست که بگوئیم چون نفس عبارت از آهنگ است هیچ نفسی ممکن نیست دارای رذائل باشد چه آهنگ اگر واقعاً آهنگ است قبول تباین یعنی بی آهنگی نمیکند گفت اشکالی نیست گفت بر همین قیاس اگر نفس فی الحقیقه نفس است دارای رذائل نخواهد شد گفت بنا بر اصول و مقدماتیکه قبول کردیم چنین میشود فرمود موافق همان اصول نفوس جمیع حیوانات باید در يك درجه از فضیلت باشند بواسطه اینکه همه یکسان نفس هستند گفت ظاهر این است برسد اکنون چون قول به آهنگ بودن نفس منتج این تسایح میشود بعقیده تو چه صورت دارد؟ گفت بنظر من باطل است سقراط گفت حال ای سیمیاس از تو میپرسم از کلیه اجزای وجود انسان آیا بنظر تو چیزی غیر از نفس فرمانده و آمر هست؟ گفت نه غیر از نفس آمری نیست فرمود آیا نفس در حال فرماندهی خود از خواهش های بدن جلو گیری میکند یا آنها را یله و رها مینماید مثلاً وقتیکه بدن عطش دارد یا گرسنه است آیا نفس او را از خوردن و آشامیدن مانع نمیشود و پس علی ذلك در بسیاری از موارد دیگر آیا بطور وضوح نمی بینیم نفس از خواهشهای بدن نماعت میکند؟ گفت چنین است گفت از آنطرف

ما متفق شدیم بر اینکه هرگاه نفس آهنگ باشد اصوات و آثار او منحصر است بآنچه در اجزای ترکیب کننده او موجود است و قبض و بسط و حرکت او بواسطه آنهاست و همچنین فعل و انفعالی غیر از اجزای خود ندارد و بنا برین بالضروره باید مطیع آنها باشد نه اینکه برایشان امر و نهی نماید سیمیاس گفت آری بر این متفق شدیم و چاره نداشتیم سقراط گفت اما اکنون می بینیم بر خلاف آنچه ما گفتیم نفس حکومت میکند و همان چیزهایی را که ترکیب کننده او میدانند بدنبال خود میکشد و تقریباً در تمام مدت عمر با آنها مقاومت و معارضه مینماید با بعضی بسختی برمیآید و بر آنها اتم وارد میسازد چنانکه در موقع ورزش و مدارا می بینیم و با برخی مدارا میکند و نسبت بخواهش و غضب و شهوت بتهدید و توبیخ اکتفا مینماید و در هر حال آنها را غیر از خود میداند چنانکه هر این حال را بخوبی ظاهر ساخته و در سرگذشت اولیس نقل میکند که آن دلاور بسینه خود کوبید و دل را سر زشت نمود و گفت (ای دل این امر را تحمل کن چنانکه امور دشوار تر از آن تحمل کردی) آیا اگر هر معتقد بود که نفس جز آهنگ چیزی نیست و مقهور خواهشهای بدنی است چنین سختی میگفت و آیا این شعر دلیل نیست بر اینکه به عقیده او نفس باید خواهشها را اداره کند و در تحت تسلط خود نگاه بدارد و بنا بر این جنبه ملکوتی او بیش از آهنگ است؟ سیمیاس گفت آری بخدا چنین میپندارم سقراط گفت علیهذا بهیچوجه حق نداریم نفس را نوعی از آهنگ بدانیم و اگر چنین کنیم هم با

همریعی آن شاعر لاهوتی مخالف خواهیم بودیم یا خودمان متناقض سخن خواهیم گفت سیمیناس تصدیق کرد و سقراط گفت نغمه این طنبور را ساکت کردیم اکنون باید آهنگ قیاس کنیم و شور و نوای او را تسکین دهیم نمیدانم برای این مقصود از چه در باید داخل شد؛ قیاس گفت راه آنرا هم پیداخواهی کرد بیانی که در ابطال مسئله آهنگ نمودی بیش از آنکه مزقوب بودم بمن مؤثر شد زیرا چون سیمیناس شبهات خود را بنحو عرضه داشت یقین کردم که رفع آنها ممکن نخواهد بود و اما دیدم ناب مقاومت اولین حمله را نیاورد در اینصورت عجب نیست که مسئله دیگر را نیز بهمین آسانی حل کنی سقراط گفت ای قیاس عزیز مبالغه مکن مبادا روزگار بشای کج روی گذارد و مرا هم عاجز کند باید از خدا توفیق بخوایم آنگاه استدلال را تحت نظر در آوریم مقصود تو این است که دوام و بقای نفس ثابت شود تا آنکه هرگاه حکیم هنگام جان دادن بامید سعادت آتیه قوت قلب ظاهر کند اطمینان او بیجا و غبی بر سفاقت نباشد و میگوئی اینک روح احراری قوی و ملکوتی بوده و پیش از ولادت انسان وجود داشته دلالت بر بقای او نمیکند نهایت اینست که بتوانم آن زیاده و بیش از بدن شاطائی دراز موجود بوده و در اینمذک معلومات بسیار حاصل نموده و کارها کرده است اما بقای او در آینده مسلم نیست بلکه میتوان گفت ورود نفس در بدن مقدمه فتنای او و بمنزله حدوث مرضی است که مدت حیات نفس را مبتلا بالام و اعتقاد مینسازد و منتهی مرگ میشود و نیز میگوئی

اینکه نفس یکمرتبه داوای بدن شود یا جسمهای متعدد اختیار کند اهمیتی ندارد و بیم و اندیشه ها را مرتفع نمیشازد چه در هر حال تا بقای ابدی نفس ثابت نشده و از این جهت اطمینان حاصل نکرده ایم جای آن است که از مرگ بترسیم ای قیاس بنظر من اشکال تو این است و مخصوصاً آنرا تکرار میکنم تا چیزی از خاطر محو نشود و اگر بخوای کم و زیاد کنی بتوانی قیاس گفت فعلاً مطلب همین است کم و زیاد ندارد

سقراط مدتی سکوت نمود آنگاه رو باو کرده گفت ای قیاس فی الحقیقه مطلب تو کوچک نیست چه برای اینکه بدرستی واضح شود باید در امر کون و فساد غور کامل نمائیم پس اگر میل داری آنچه در اینموضوع برای خود من روی داده بجهت تو نقل کنم شاید برای روشن ساختن عقاید و تحصیل اطمینان خاطر از آن استفاده نمائی قیاس گفت بنهایت مایلیم سقراط گفت پس گوش فرا دار من در ایام جوانی بغایت مشتاق بودم که علم مسمی به طبیعی را بیاموزم و فوق العاده اهمیت میدادم باینکه شخص علت هر چیزی را بفهمد و بداند سبب تولد و موت و هستی آن چیست و نبود زحمتی که نکشیدم ورنجی که نبردم نابدا نم اولاً آیا راست است که خراوت و برودت و ظهور نوعی فساد در این ذوات باعث تکوین حیوانات میشود چنانکه بعضی مدعی هستند (۱) یا فکر از خون میزاید (۲) یا از هوا (۳) یا آتش (۴) و یا اینکه هیچکدام

(۱) عقیده انکسافورس و بعضی دیگر از حکماست

(۲) رأی انافلس است (Empédocle)

(۳) رأی انکسیمانس است (Anaximène)

(۴) عقیده هرقلیطوس است Héraclits

از این امور نیست و منشاء باصره و سامعه و کلیه حواس
 ما همان دماغ است^(۱) و باحافظه و ادراك ناشی از این حواس می
 باشند و بالاخره علم از حافظه و ادراك حاصل میگردد و نیز
 میخواستم سبب فساد آنها را دریابم و حتی کنجکاو خود را تا
 با آسمان ها و اعماق زمین بسط میدادم تا بدانم کلیه عوارض و آثار
 طبیعت از چه حادث میگردد ولی عاقبة الامر خود را در این تفتیش
 و طلب بمنتهای درجه عاجز یافتم و اینك دلیل محسوسی از این فقره
 برای تو میآورم و آن اینست که تحقیقات انبیه مزبوره مرا در
 همان اموری که سابق بر آن در کمال بداهت تصور میکردم و در نزد
 خودم و سایرین جزء معلومات اولیه محسوب بود جاهل ساخت
 و در بسیاری از مطالب آنچه میدانستم از یاد من برد مثلاً در این
 خصوص که انسان چگونه رشد میکند سابق بر آن بعقیده من نزد
 همه کس روشن بود که رشد انسان از اکل و شرب است و
 بواسطه تغذیه گوشت و بر گوشت و استخوان و استخوان و همچنین
 هر جزئی با جزای متشابه خود ضمیمه شده و باین طریق آنچه
 بدو کوچک است بزرگ میشود و نمو میکند و من حیث المجموع
 آدمی رشد مینماید آیا بعقیده تو نظر من صحیح نبوده است قییس
 گفت البته صحیح بوده است سقراط گفت پس باقی مطلب را
 بشنو باز گمان میکردم میدانم که چرا یکنفر بلندتر از
 دیگری است و بالفرض باندازه يك سرو گردن از او تجاوز میکند
 یا بجه سبب يك اسب از اسب دیگر بزرگتر است همچنین در

(۱) منهب قدما بوده است

مسائل واضحتی از این مثلاً ده زیاده از هشت است زیرا که دو
 بر آن افزوده شده و دو ذراع بیش از يك ذراع است بواسطه
 اینکه دو برابر آنست

قییس گفت مگر حالا چه عقیده داری؟ گفت بخدا چنان
 خود را در علل و چگونگی این امور جاهل میدانم که شبهه دارم
 در اینکه هرگاه واحد را بر واحد اضافه کنند آیا آن یکی
 که بر آن دیگری افزوده اند دو میشود یا این و آن مجموعاً و بسبب
 جمع هر دو احداث دو مینمایند و تعجب و تأمل من در این است
 که چون آنها از هم جدا بودند هر کدام واحد بودند و پس از
 آنکه بهم منضم گردیدند اثنین شدند و نیز نمیفهمم چرا چون
 يك چیز را تقسیم میکنند این تقسیم سبب میشود که آن شی
 واحد پس از تفکیك اثنین شود و حال اینکه این عمل عکس عمل
 سابق است که انضمام واحد بواحد احداث اثنین مینمود در اینجا
 يك و يك دو شد بسبب ترکیب و جمع بین آنها در اینجا يك
 چیز دو میشود بعلت تفکیك و تقسیم آن و از این گذشته نمیدانم
 چرا واحد واحد است و حاصل اینکه بنا بر علل طبیعی چگونگی
 ولادت و ممات و هستی هیچ چیز را نمیدانم چون اینطریقه مرا
 بجائی رسانید رویه دیگری اختیار کردم و بالاخره شخصی را
 دیدم در کتابی که منتسب باتکساغورس بود میخواند که قاعده
 و علت جمیع موجودات عقل است از این کلام بسیار محظوظ شدم
 و در نظرم نهایت پسندیده آمد که علت کل امور عقل باشد زیرا فکر
 کردم که اگر مؤثر در موجودات عقل بوده باشد البته ترتیب آنرا

بر وجه احسن داده است پس اگر کسی بخواهد علت چیز را بفهمد باید احسن وجوه وجود او را دریابد و بنظر من آمد که نتیجه این رای آن میشود که منظور نظر انسان در طلب و تفحص خویش چه برای خود و چه برای دیگران باید به تنهایی این باشد که بداند بهترین و کاملترین چیزها کدام است و چون آنرا یافت بالضروره بدترین چیزها را هم یافته است چه این هر دو بیک علم شناخته میشود باین خیال نهایت مسرور شدم از اینکه معلمی مانند انکساغورس یافته ام که بر طبق آرزوی من علت همه چیزها را بر من معلوم خواهد کرد و فی المثل پس از آنکه گفت زمین مسطح یا مدور است علت ضرورت آنرا بیان خواهد نمود و ثابت خواهد کرد که کیفیت موجوده احسن احوال است و نیز هرگاه مدعی شود که زمین در مرکز واقع است امیدوار بودم توضیح کند که از چه جهت مرکزیت برای زمین بهترین حالات است و مصمم بودم بر اینکه چون این معلومات را بدست آوردم دنبال سایر علل زوم و همچنین عزم داشتم در خصوص خورشید و ماه و سایر کواکب از او استفسار کنم تا علل حرکات و دوران و کلیه احوال آنها را معلوم نمایم و بدانم بجهت آنچه برای آنها روی میدهد بهترین وجوه است زیرا تصور میکردم که چون کلیه ترتیبات را منتسب بعقل مینمایم علت دیگری برای آن احوال قائل نخواهد بود جز اینکه آن احسن وجوه است و نیز امیدوار بودم که چون این علت را بالخصوص و بالعموم ظاهر کرد بر من معلوم خواهد نمود که خیر هر چیز بالخصوص و خیر کلیه چیزها

بالعموم کدام است و بنظر باین امیدواریم و جد و ذوقی تمام داشتم بنا برین کتب انکساغورس را با کمال اشتیاق تحصیل نمودم و با منتهای عجله قرائت کردم تا نیک و بد هر چیز را دریابم اما بزودی در امیدواریهای خود سرد شدم زیرا که چون فی الجمله در قرائت کتب پیش رفتم دیدم عقل را مدخلیتی در کار هانمیدهد و علتی برای ترتیب امور ذکر نمیکند و بجای عقل صحبت از هوا و اثیر و آب و خرافات دیگر از این قبیل مینمایند پس انکساغورس را تشبیه کردم بکسیکه بگوید سقراط هر کاری را از روی عقل میکند آنکه چون بخواهد علت اعمال مرا بیان نماید مثلاً بگوید جهة اینکه امروز اینجا نشسته آنست که بدنش از عظام و اعصاب ترکیب شده و عظام چون سخت و صلب و بتوسط مفاصل از یکدیگر جدا میباشند و اعصاب قابل انبساط و انقباضند عظام را با گوشت و پوست که بر آن هر دو احاطه دارند مربوط ساخته و چون عظام در محفظه های خود آزاد میباشند اعصاب بواسطه قابلیت انبساط و انقباض باعث میشوند که سقراط میتواند پای خود را خم کند و باین سبب است که به کیفیت حالیه در اینجا نشسته است یا آنکه چون بخواهد سبب گفتگوی مرا با شما در اینجا بیان کند صوت و هوا و سامعه و این قبیل امور را مذکور ندارد و علت حقیقی را نگوید که اتیان خیر خود را در محکوم ساختن من بقتل دانسته اند و منم خیر خود را در این دیده ام که روی این تخت خواب به نشیمن و بدون دغدغه و اضطراب منتظر اجرای حکمی که در باره من صادر کرده اند باشم زیرا

میتوانم سوگویند یاد کنم که اگر من خیر خود را در رفتن به
مکار بایبوسی پنداشته و یقین نکرده بودم که بهترین وجوه برای
من آنست که همین جا بمانم و بعقوبتی که وطن برای من مقرر
داشته تن بدهم و از فرار و احتراز از نتایج محکومیت منصرف
شوم این عظام و اعصاب از دیرگاهی مرا بآن بلاد رسانیده بودند
اما ذکر دلائل فوق بنظر من سخیف و مضحك می آید باز هر
گاه بمن بگویند اگر استخوان و اعصاب و این قبیل چیزها را
نداشتی آنچه را مقتضی میدانی نمیتوانستی فعلیت دهی حرفی مقرون
بحساب است اما اینکه استخوانها و اعصاب را علت افعال من
قرار دهند نه اختیار احسن وجوه را که لازمه آن بکار بردن
قوة عقلیه است سخنی باطل و سخیف خواهد بود و این اشتباه
ناشی از آن است که تمیز علت را از اسبابی که علت با آن اسباب
علت میشود نداده اند و عامه ناس که همیشه در ظلمت جهل از روی بی
بصیرتی قدم میزنند همان اسباب را علت واقعی می پندارند و
باین اسم میخوانند و باین واسطه بعضی زمین را در مرکز ساکن
و محاط در عوالم دور زننده میدانند و برخی آنرا صندوق عظیمی
تصور میکنند که هوا بمنزله قاعده آنست اما از قوه که دنیا را
با حسن وجوه ترتیب داده سخنی بمیان نیست و دنبال آن میروند
و قوه الهی را قائل نیستند و وجودی فرض میکنند مانند
اطلس (۱) اما از آن قویتر و بقای آن بیشتر و طاقتش در نگاهداری
(۱) Atlas پادشاهی بود یونانی و افسانه درباره او شایع بود که خداوند بر
او غضب کرده کشیدن بار آسمان را بردوش او گذاشت

اشیاء زیاده تر و خیر را که تنها وسیله ارتباط موجودات و
محیط برکل است امری واهی می پندارند
من کمال شوق را داشتم باینکه کسی پیدا شود که آن
علت را بمن بیاموزد و من مطیع و تابع او شوم اما چون نه
شخصاً و نه بوسیله دیگران نتوانستم این معرفت را پیدا کنم
طریقه دیگر برای درك مطلوب اختیار نمودم آبا میل داری
آزما هم برای تو بگویم قییس گفت صمیمانه میل دارم
سقراط گفت پس از آنکه بملاحظه و مذاقه در اشیاء
خود را خسته کردم اندیشیدم که مبدا آنچه بر اصدین کسوف
عارض میشود نصیب من گردد که هرگاه در نظر کردن خورشید
احتیاط ننموده آب یا جسم دیگر را حائل آن قرار ندهند کور
میشوند منم ترسیدم که اگر اشیا را با چشم تن بنگرم و برای
درك و شناخت آنها حواس خود را بکار برم چشم عقلم نابینا
شود پس دریافتم که باید بعقل رجوع کرده حقیقت اشیاء را
بآن وسیله ادراک نمایم مثیلی که برای بیان مطلب اختیار کرده ام
ممکن است کاملاً صحیح نباشد زیرا معتقد نیستم باینکه هر کس
اشیاء را بعقل می سنجد مانند آنست که از وراء حائل
می بیند بلکه نگرستن در عوارض اشیاء بیشتر نزدیک باینحال
است ولی مقصودم آنست که اینطریق را اختیار نمودم و از آن
زمان بنا بر این گذاشتم که احسن وجوه را قاعده و اساس بگیرم
و هم در اسباب و هم در علل آنچه را بهتر می یابم حقیقت
بدانم و آنچه را با نیکوئی موافق نه بینم خطا و غلط پندارم

اما می بینم که بیان مرا بخوبی در نمی یابی و روشن تر باید بگویم قییس گفت نه بخدا بآنچه گفتی درست پی نبردم سقراط گفت چیزی نازه نمیگویم و همانست که هزار مرتبه گفته ام در صحبت سابق نیز همین مطلب را بیان کرده ام پس برای اینکه طریقه خود را در تفتیش علل امور بتو معلوم نمایم باز بآنچه مکرر گفته ام برمیگردم و همان را اساس قرار میدهم و تکرار میکنم که امری هست که بذاته خوب و زیبا و بزرگ است و اگر در این اصل با من موافق باشی امید وارم بقای نفس را بر تو مدلل سازم . قییس گفت در این باب باتو موافقم و با کمال بیصبری منتظر اتمام استدلال تو هستم

سقراط گفت پس بآنچه اکنون میگویم توجه کن و بین در آن نیز با من موافقت میتوانی بکنی بگمان من اگر غیر از حقیقت زیبایی چیزی زیبا باشد همانا زیبایی او از آنست که از حقیقت زیبایی بهره دارد و همچنین است سایر امور آیا در این باب موافق هستی؟ گفت آری گفت در این صورت من علل و اسباب دیگری که ذکر میکنند نمی فهمم و قبول نمیکنم و اگر کسی بمن بگوید که سبب زیبایی فلان چیز تندی رنگها یا تناسب اعضاء یا از این قبیل امور است نمی پذیرم و آنرا جز موجب تشویش ذهن نمیگیرم و بیملاحظه وبدون ساختگی جواب میگویم که آنچه او را زیبا ساخته است همانا حلول زیبایی در او است بهر نحو واقع شده باشد زیرا که در آن باب چیزی نمیدانم و آنچه میدانم این است که هر چه زیبا است بواسطه وجود زیبایی است و نا وقتیکه این

اصل را درست دارم میدانم که بخطا نمیروم و همچنین مطمئنم که بدرستی میتوانم حکم کنم که هر چه بزرگ است بسبب وجود بزرگی است (۱) و اگر کسی بگوید فلان يك سرو کردن از بهمان بزرگتر است یا کوچکتر نباید قبول کرد و باید گفت هر چیز که از دیگری بزرگتر است بواسطه بزرگی و هر چه کوچکتر است بسبب کوچکی است زیرا اگر قبول کنی که فلان از بهمان يك سرو کردن بزرگتر است این ایراد وارد می آید که يك امر هم سبب بزرگی بزرگتر و هم علت کوچکی کوچکتر باشد و ایراد دیگر نیز وارد خواهد بود و آن این است که سرو کردن که خود کوچک است سبب بزرگی چیز بزرگ باشد و این نامعقول است زیرا بطلان این حرف ظاهر است که شخص بگوید فلان کوچک سبب بزرگی فلان بزرگ شده و همچنین نباید گفت ده بزرگتر از هشت است بواسطه آنکه دو واحد از آن بیشتر است بلکه باید گفت سبب بزرگی ده کمیت اوست و نیز دو ذراع بواسطه بزرگی و مقدار زیاده از يك ذراع است و چون يك واحد بر واحد بیفزایند باینکه يك واحد را بر دو قسمت کنند بجای اینکه بگوئی جمع يك و يك یا تقسیم يك بر دو احداث دو نمود باید گفت علت وجود هر چیز شرکت

(۱) در اینجا رای افلاطون در باب مثل مشروح تر بیان میشود و گمان میرود که افلاطون عقاید خود را از زبان سقراط اظهار میکند و ماحصل آن اینست که برای تصورات کلیه (Idées) وجود خارجی قائل است بلکه محسوسات را موجود حقیقی نمیداند و همان کلیات معقوله (مثل را دارای وجود حقیقی کامل می پندارد و معتقد است که وجود موجودات جسمانی و ظاهری بواسطه بهره ایست که از مثل معقوله دارند و هر موجودی هر قدر بمثل خود که حقیقت آنهاست نزدیکتر و از آن بهره مند تر باشد کاملتر است

آن است در حقیقت آن چیز و بنا بر این علت اینکه يك و يك دو میشود بهر مند بودن آنها از تنوید است و علت واحد بودن واحد همانا بهر مند بودن آن از وحدت میباشد و حدیث جمع و تفریق و این قبیل جوابها را باید رها کنی و بدانشمندان واگذاری و از جهل خود بر حذر بوده اساسی را که گذاشتیم از دست ندهی و اگر کسی بر آن اصل اعتراضی کند بی جواب گذاری تا تمام نتایج آنرا تحت نظر در آوری و از موافقت یا مبیانت آنها بایکدیگر مطمئن شوی و اگر این اصل را صحیح نیایی اصل متقن زری بدست آری تا عاقبت مبنای محکمی که قابل اعتماد باشد بیانی و نیز از مختلط و مشوش ساختن امور احتراز کنی و در کشف حقیقت مانند جدلیان اصل را با فروعی که از آن ناشی میشود مشتبّه سازی چه جدلیان قیدی بحقیقت ندارند و فقط برای خرسندی خاطر خود مباحث را خلط میکنند اما تو که میخواهی در واقع حکیم باشی باید بدستوری که من میدهم رفتار کنی

سیمیاس و قییس هر دو حق را بجانب سقراط دادند

خقراطیس - ای فیدون بخدا صحیح است و بیان سقراط چنان روشن بوده است که هر نادانی درک میکند

فیدون - آری همه حاضرین چنین دانستند

خقراطیس - ما هم که حاضر بودیم از حکایتی که تو میکنی چنین می بینیم حال بگو پس از آن چه گفتگو شد

فیدون - بنظر دارم که چون تصدیق شد که مثل فی حد ذاتها موجودند و اشیائی که از آنها بهره دارند از همانا مثل

تسمیه می یابند سقراط بیان خود را چنین دنبال کرد که اگر این اصل صحیح است پس چون بگوئی که سیمیاس از سقراط بزرگتر و از فیدون کوچکتر است نتیجه این میشود که بزرگی و کوچکی در آن واحد در نزد سیمیاس موجود است اما باید دانست که چون بگوئی سیمیاس از سقراط بزرگتر است این کلام فی نفسه صحیح نیست زیرا که بزرگی سیمیاس نه از آنست که سیمیاس است بلکه بواسطه مقدار اوست و نیز بزرگتری او از سقراط نه از آنست که سقراط است بلکه از آنست که سقراط نسبت به مقدار سیمیاس از کوچکی بهر مند میباشد و همچنین کوچکی سیمیاس نسبت به فیدون از آن نیست که فیدون است بلکه بسبب آنست که سیمیاس کوچک و فیدون نسبت باو بزرگ است پس هر گاه سیمیاس در آن واحد هم بزرگ و هم کوچک خوانده شود از آنست که بین آن دو میباشد یعنی بسبب برتری مقدار خود از یکی بزرگتر است و بجهت فروتری از دیگری کوچکتر آنگاه خندیده گفت گمان دارم که در این باب اطناب کردم اما آیا غیر از این است؟ قییس تصدیق کرد سقراط گفت اگر اصرار کردم برای آن بود که اصل متخذ خود را بذهن شمارا سخ کنم زیرا بعقیده من گذشته از اینکه بزرگی ممکن نیست در آن واحد بزرگ و کوچک باشد بزرگی که در ما موجود است قبول کوچکی نمیکند و تجاوز از آن ممکن نمیشود چه امر از دو حال خارج نیست یا بزرگی چون ضد خود را که کوچکی است می بیند میگززد و جای خود را باو میدهد یا بکلی معدوم میگردد اما غیر از آنچه هست نمیتواند بشود

چنانکه هر کاه کوچکی در من حلول کند باز همانم که هستم
لیکن کوچکتر بمباره آخری بزرگ هیچوقت کوچک نمیشود و
کوچکی که در ما موجود است هرگز بزرگی نخواهد نمیکند یعنی
هر چیز تا وقتی که همان است ضد خود نمیتواند بشود بلکه چون
ضد او می آید او میرود یا معدوم میشود

قیس تصدیق کرد اما دیگری از میان جماعت که بخاطر
ندارم که بود گفت ای سقراط بخدا سابقاً غیر از این گفتی زیرا قائل
شدی که بزرگتر از کوچکتر و کوچکتر از بزرگتر میزاید و بمباره
آخری اعداد از یکدیگر متولد میشوند و اکنون میگوئی چنین
چیزی ممکن نیست

سقراط سر را کمی پیش آورد تا بشنود و گفت خوب کردی
که آنچه را سابقاً گفته بودیم بیاد آوردی اما آنکه گفته بودیم
با آنچه اکنون میگوئیم تفاوتی دارد آن زمان گفتیم هر چیزی
از ضد خود میزاید اکنون میگوئیم در عالم هیچ چیز ضد
خود نمیشود آن زمان از چیزهائی گفتگو میکردیم که اعداد
دارند و میتوانیم آنها را نام ببریم اکنون از حقایق ذواتی گفتگو
میکنیم که وجود آنها سبب تسمیه اشیاء میشود و آن ذوات
را میگوئیم از یکدیگر نمیزایند آنکاه سقراط در قیاس نگرسته
برسید آنا اعتراضی که بما وارد آوردند ترا متزلزل ساخت ؟ گفت نه
ای سقراط هر چند من از بسیاری چیزها متزلزل میشوم اما
این اندازه هم سست نیستم سقراط گفت پس متفق و جازم شدیم
بر اینکه هیچوقت چیزی ضد آنچه هست نمیشود ؟ قیس

گفت راست است گفت اکنون بگو آیا چیزی هست که از
سردی میخوانی و چیز دیگری که گرمی مینامی ؟ گفت البته
برسید آنا این دو چیز همان بخ و آتش است ؟ گفت نه والله برسید
پس حرارت غیر از آتش و برودت غیر از بخ است ؟ گفت مسلم
است گفت پس یقین تصدیق داری که بخ چون حرارت می باید
چنانکه می گفتیم دیگر بخ نخواهد بود بلکه بمحض ظهور گرمی
جای خود را تسلیم او میکند یا بکلی معدوم میشود و همچنین
است حال آتش که چون سردی باو رسید میرود یا معدوم میشود
چه بعد از آنکه سردی یافت نمیتواند همان که بود بماند و در آن
واحد آتش و سردی باشد ؟ قیس گفت راست است گفت پس
بعضی چیزها هست که حقیقت آنها بیک اسم باقی مینماند و به
چیزهای دیگر که عین او نیستند ولیکن تا هستند صورت
او را دارند تعلق میگیرد این قضیه را بمثال روشن میکنیم مثلاً
فرد همیشه فرد نامیده میشود ولیکن چیزهائی هست که عین
فرد نیست اما چون طبعاً با فردیت همراه است باید فرد نامیده
شود چنانکه عدد سه هم سه نامیده میشود هم فرد هر چند فرد
عین سه نیست و نیز سایر اعداد فرد با آنکه هر کدام عین فرد
نیستند همه فردند همچنین است حال اعداد زوج از این بیان
غرض آنست که نه تنها اعداد یکدیگر را نمی پذیرند بلکه
چیزهائی نیز که با هم ضد نیستند در هر حال ضدی دارند و نمیتوانند
حقیقت ضد آنچه را دارند بپذیرند و همینکه این حقیقت ضد ظاهر
شد آنها زایل یا معدوم میشوند مثلاً عدد سه معدوم میشود و

باقای در آنچه بود ممکن نیست زوج شود و حال آنکه عدد چهار
 ضد عدد سه نیست پس تنها اعداد با یکدیگر منافات ندارند بلکه
 بسیار چیز های دیگر نیز با هم منافی می باشند قیاس
 برسد آن کدام است؟ گفت چیز هایی که بحقیقت خود
 باقی می مانند و بعلاوه قبول حقیقت ضد حقیقت خود را
 نمیکنند چنانکه عدد سه با ضروره حقیقت سه را حفظ میکند و
 فرد هم می ماند و حقیقت زوجیت را که ضد فردیت است هیچوقت
 نمی پذیرد یعنی عدد سه که فرد است از قبول زوجیت امتناع
 دارد قیاس گفت راست است گفت پس روشن شد که بعضی
 امور با آنکه ضد امور دیگر نیستند منافی آن هستند چنانکه
 عدد سه با آنکه ضد زوجیت نیست باز زوجیت منافی است و عدد
 دو با فردیت سازگار نیست و آتش با برودت و قس علیهذا پس
 این حکم کلی بدست آمد که نه تنها اعداد با یکدیگر منافی هستند
 بلکه هر چیز که ضدی دارد چون با چیز دیگر مرتبط شود با
 ضد آنکه در بردارد سازگار نمیشود پس بدرستی در این باب تأمل
 کن چه تکرار آن ضرر است پنج هرگز زوجیت نمی پذیرد
 چنانکه ده که ضعف آنست هیچوقت قبول فردیت نمیکند
 هر چند فردیت ضده نیست همچنین سه ربع و ثلث و هیچیک
 از کسور حقیقت عدد صحیح را نمی پذیرند آیا میفهمی و بامن
 موافقی؟ قیاس گفت آری خوب می بایم و موافقم سقراط گفت
 اکنون سؤالات اولیه را از سر میگیرم و تقاضا دارم بطریقی

که بتو منبایم جواب بگوئی زیرا که بغیر از طریقه سابق
 بوجه دیگر نیز میتوان جواب گفت یعنی مثلاً اگر پیرسی که
 سبب گرمی جسم چیست نمیگویم حرارت است هر چند این
 جواب صحیح است اما جواب عالمانه تر میدهم و میگویم سبب
 گرمی آن آتش است و نیز اگر پیرسی سبب مریض بودن بدن
 چیست بجای اینکه بگویم مرض سبب آنست میگویم تب است
 و همچنین نمیگویم سبب فرد بودن عدد فردیت آنست بلکه
 میگویم وجود واحد سبب فردیت اوست حال تو نیز بر همین
 قیاس جواب این سؤال مرا بگو که سبب زنده بودن بدن
 چیست؟ گفت جان است پرسید آیا همه وقت همین است؟
 جواب داد غیر از این چگونه میتواند باشد باز گفت پس جان
 هر جا که رود سبب حیات میشود؟ گفت یقین است گفت
 آیا حیات ضدی دارد؟ گفت آری مرگ گفت موافق اصولی که
 قبول کردیم آیا جان یعنی نفس هیچوقت آنچه را ضد لازم او است
 می پذیرد؟ گفت نمی پذیرد پرسید آنچه هیچوقت حقیقت زوجیت
 را نمی پذیرد چیست؟ گفت فرد پرسید آنچه هرگز حقیقت عدل
 و نظم را نمی پذیرد چیست؟ گفت ظلم و بی نظمی گفت آنچه
 هرگز مرگ نمی پذیرد چه خوانده میشود؟ گفت جاوید پرسید
 آیا نفس مرگ می پذیرد؟ گفت نه گفت پس نفس چگونه است
 گفت جاوید است پرسید آیا اکنون مسئله مسلم شد یا باز
 استدلال ناقص است؟ گفت مسلم شد و کفایت است پرسید اگر
 مسلم می شد که هر فردی جاوید است آیا عدد سه جاوید نمیبود

و اگر هر چه سرد است جاوید بود آیا نزدیک شدن گرمی به یخ
 آسیبی بآن میرساند و یخ با وجود قرب آتش باقی نمی ماند؟ گفت
 البته چنین است گفت همچنین اگر بنا بود که هر چه قبول سردی
 نمیکند بالضروره از تلف و هلاک مصون باشد هر قدر بر آتش
 سردی میریختند بی اثر بود و آتش باقی می ماند و خاموش نمیشد
 گفت درست است گفت پس در باره آنچه جاوید است نیز همین
 سخن راست می آید و بنا بر این هر قدر مرك بجان نزدیک شود
 جان نمی میرد زیرا که پذیرای مرك نیست چنانکه هیچ عدد فردی
 زوجیت نمی پذیرد و آتش برودت نمیشود و برودت حرارت نخواهد
 شد حال ممکن است ایراد کنند که تصدیق داریم که فرد زوج
 نمیشود اما ممکن است فرد معدوم شود و زوج جای آنرا بگیرد
 جواب خواهیم گفت راست است که فرد قابل انعدام است اما
 اگر فرضاً قابل انعدام نبود البته معدوم نمی شد و زوج جای آنرا
 نمی گرفت و استدلال ما از این جهت درست است و بنا برین
 چون ثابت و مسلم است که نفس با حیات ملازم میباشد پس
 معدوم شدن نیست و جاوید است قییس گفت شکی نیست که
 آنچه خود مایه حیات است هلاک پذیر نیست سقراط گفت پس
 چون مرك با انسان میرسد آنچه مردنی و فنا پذیر است می میرد و
 آنچه باقی و جاوید است بی کم و کاست محل دیگر می رود و جای
 خود را بمرك میدهد پس ای قییس عزیز اگر در عالم چیزی باقی
 و جاوید باشد آن نفس است و نفوس در سرای آخرت موجودند
 قییس گفت انکاری ندارم و باید در مقابل دلائل تو تسلیم

شوم اما اگر سیمیا با دیگران اعتراضی دارند بهتر آنست که
 ساکت بمانند چه مناسب تر از این وقتی برای مباحثه و روشن
 ساختن این مطالب بدست ما نمی آید سیمیا گفت منم اشکالی
 ندارم ولیکن پنهان نمی دارم که مطلب بزرگ است و بشر عاجز
 و باینجه بی اختیار متزلزل سقراط گفت حق داری انسان هر
 قدر اصول و مبانی که در دست دارد محکم بداند باز هم وقت
 باید آنها را تحت مطالعه و نظر در آورد و چون آنها را بخوبی
 فهمیدی استدلال مرا بدرستی درخواهی یافت و باندازه که
 مقدور بشر است مطمئن خواهی شد و دنبال دلیل دیگر نخواهی
 رفت اکنون ای دوستان من باید فکر دیگر کنیم و آن این است
 که اگر متفق شدیم بر اینکه نفس باقی می ماند باید بدانیم که مکلف
 بمراقبت آن می باشیم چه در این حیات و چه در حیات دیگر و متوجه
 باشیم که غفلت از این وظیفه عاقبتی وخیم دارد اگر هر آینه
 مرك فنای کلی وجود بود در صرفه اشرار بود که بواسطه مرك
 هم ازین خود مستخلص شوند هم از جان و هم از خبائثی که در بر
 دارند اما چون جان فانی نمیشود و جاوید است چاره برای
 او نیست مگر اینکه خود را از رذائل بری کند و سلامت
 او در این است که نیکو و حکیم شود زیرا که جز آنچه بدان
 متخلق و معتاد است همراه خود نمیرد و همان اسباب سعادت
 باشقاوت او میگردد و روایت است که چون شخصی می میرد ملکی
 که در زندگی با او بود او را بمکان میبرد که اموات آنجا تحت
 محاکمه می آیند تا در آخرت بمکانی که برای ایشان معین میشود

برهبری قائدی که مأمور هدایت ایشان است بروند و پس از آنکه خیر یا شری که سزاوارند دریافتند بعد از مرور دهور قائد دیگری آنها را دوباره بحیات دنیا باز آورد و این راه چنانکه شاعر گفته است راست و صاف نیست والا بقائد حاجت نبود زیرا که در صراط المستقیم کسی گمراه نیست و بنا بر آنچه من از آداب و عملیات دینی حدس میزنم آن راه باید پیچ و خم بسیار داشته باشد پس نفس برهیزگار و حکیم میداند چه در پیش دارد و با خرسندی از دنبال رهبر خویش میرود اما اینکه بواسطه علائق ببدن میخکوب گردیده مدتی بعالم ظاهر گرفتار است و قائد او باید بحیر و عنف او را ببرد و از علائق جدا سازد چون بمعاد گاه ارواح رسیده اگر ناپاک و ملوث بجنایت یا شقاوتی از قبیل قتل و غیر آن بوده باشد سایر ارواح از او نفرت میکنند و میگریزند یا ور رهبری نمی یابد و تنها و بیکیس گردش میکند ناپس از مدتی قهراً و ضرورتاً بجائی که شایسته اوست برسد ولیکن کسیکه زندگانی خود را بیایکی و برهیزکاری گذرانیده خداوندان بار و همراه او خواهند بود و در مکانی که برای او مهیا شده ساکن خواهد شد زیرا که در زمین اماکن مختلف عجیب وجود دارد و آنچه برای شما وصف کرده اند مطابق واقع نیست سیمیاس گفت من در آن باب چیزها شنیده ام ولیکن غیر از آنست که تو میدانی و ما یلم که از تو بشنوم سقراط گفت وصف آن مشکل نیست اما اثبات حقیقت آن دشوار و از قوه من خارج است و عمر من نیز وافی نیست که باین امر بپردازم

همین قدر می توانم تصور خود را از این زمین و اماکن مختلفه آن اجمالاً برای تو بیان کنم اولاً این که یقین دارم اگر زمین در وسط آسمان و مدور است برای اینکه ساقط نشود محتاج به تکیه گاهی از هوا یا چیز دیگر نیست و همان آسمانی که علی السویه بر او محیط است و تعادل خود او برای نگاهداری او کافی است زیرا هر چه بحال تعادل در وسط چیزی باشد که فشار آن از همه طرف یکسان است بهیچ طرف متمایل نمیشود و بنا بر این ثابت و بیحرکت میباشد سیمیاس گفت حق با تست سقراط گفت از این گذشته معتقدم که زمین بسیار بزرگ است و ما فقط در آن قسمت ساکنیم که از قفاز (قفقاز) تا ستونهای هرکول (جبل طارق) امتداد دارد و در اطراف دریا پراکنده ایم مانند مورچگان یا غوکان که در اطراف دریاچه منتشرند و گمان دارم که اقوام دیگر در نقاط دیگر که بر ما مجهول است سکنی دارند زیرا همه جا در روی زمین گودالها یا نندازه ها و اشکال مختلف بر از هوای غلیظ و ابرهای انبوه و آبهائی که از همه طرف آنجا میرود وجود دارد اما زمین خود در بلندی و در آسمان پایی است که ستاره ها در آنجا هستند و اکثر کسانی که از آن گفتگو کرده آن را اثیر نامیده و در حقیقت آنچه در گودالهایی که ما در آن ساکن هستیم وارد میشود بمنزله درد و رسوب آن است و در این گودالها فرو رفته ایم ولی غافلیم و می پنداریم که بالای خاک هستیم مثل کسی که در اعماق دریا ساکن باشد و تصور کند

بالای آنست و خورشید و سایر ستارگان را از او راه آب می بینند و دریا را آسمان می پندارد و چون بسبب عجز و نقل خود هرگز نتوانسته است بالا رود و سر را از آب بیرون نکند نمی بیند که مسکن آدمیان روی زمین چگونه پاکتر و زیبا تر از ماوای اوست و هیچکس هم نیست تا او را آگاه کند حال ما نیز بدرستی همان است در یکی از گودالهای زمین گرفتاریم و می پنداریم که بالای آب سکنی داریم هوا را بجای آسمان میگیریم و کمان میبریم این همان آسمانیست که ستارگان در آن جولان میکنند و سبب اشتباه ما آنست که سنگینی و عجز مانع است از اینکه بالای هوا رویم و اگر کسی بال داشت و میتواند پرواز کرده سر را از این هوای غلیظ بیرون کند میدید که در آن مکان شریف چه خبر است چنانکه ماهی چون از آب دریا بیرون آید می بیند که هوای ما چه عالمی دارد و اگر آن شخص قوه سیر و تفکر داشته باشد آسمان و نور و زمین حقیقی را درک میکند زیرا این سنگ و خاکی که ما بر آن قدم میگذاریم و اما کجی که در آن مسکن داریم تماماً فاسد و تباه است آنچه در دریاست بواسطه تنیدی و شوری نمک تباهی می یابد و بنا بر این در آنجا چیزی بکمال نمیرسد و ذیقیمت نمیشود فقط غار و سنگ و کل است و چیزی شبیه بآنها که در اینجا دیده میشود ندارد ولی آنچه در سرای دیگر است از آنچه در اینجا می بینیم بسی عالی تر باشد و اگر بخواهید زیبایی آن مکان قدس را درک کنید داستان

برای شما نقل میکنم که شنیدنی است سیمیاس گفت از شنیدن آن محظوظ خواهیم شد گفت اولاً میگویند چون از بلندی بر این زمین نگاه کنند آنرا مانند گویی می یابند که دوازده خط مختلف اللون روی آن را پوشانیده بطوریکه رنگهای نقاشان ما عکسی از آن شمرده میشود یعنی از رنگهای این خاک بسی روشن تر و پاکترند یکی ارغوانی و دیگری زرین است و یکی در سفیدی درخشان تر از برف و کچ باشد و همچنین است سایر رنگهای آن که آنچه در روی زمین می بینیم از حیث کثرت و کیفیت نسبتی بآنها ندارد گودالهای این زمین هم که بر از آب و هواست همه قسم الوان بهجت افزا دارد که بطور عجیبی تنوع و ترکیب یافته اند در آن زمین کامل همه چیز بهمان نسبت بکمال است درختها و گلها و میوه ها گوناگون کوهها و سنگها صیقی و با صفا چنانکه زمره و یاقوت و جواهر دیگر ما اجزاء حقیر آن محسوب میشوند و همه آنها از جواهر گرانبهای ما بسی زیبا ترند و سبب آنست که در آنجا پاک و بیفتش میباشد و مثل سنگهای ما بواسطه اثر نمک و رسوبات دیگری که از آنجا زمین ما فرود آیند و سنگ و خاک و حیوانات و نباتات ما را آلوده و خراب میکنند فاسد و مغشوش نشده و نیز آن خاک باسعادت علاوه بر آنهمه نفایس زر و سیم و فلزات قیمتی دیگر فراوان دارد که همه جا را رونق و صفای فوق العاده داده منظره آن زمین را مایه سعادت و بهجت ساخته اند جانوران گوناگون و آدمیان نیز آنجا ساکن و بعضی از آنها در اطراف هوا منتشرند چنانکه ما در اطراف دریا هستیم

برخی نیز در جزائری که بر روی خشکی میان هوا تشکیل یافته منزل دارند زیرا که در آنجا هوا همان کیفیت آب و دریای ما را دارد و هوای آنها همان اثر است فصول آنها چنان معتدل است که عمر آدمیان آنجا طولانی است و هیچوقت مبتلا بامراض نمیشوند و همان اندازه که هوا از آب لطیف تر است با صره و سامعه و شامه و سایر حواس و همچنین قوای باطنیه آنها نیز از حواس و قوای ما عالیه تر میباشد جنگلهای متبرک دارند و معابدی که در آنجا ارباب انواع حقیقی حاضرند و نزول وحی و اخبار از مغیبات و سایر آیات بر وجود آنها دلالت میکند خورشید و ماه در آنجا چنانکه هست دیده میشود و سایر امور آنها در سعادت و خیر و بهمین نسبت است.

این است وصف آب زمین با آنچه بر آن محیط است در اطراف و گودالهای آن اما کئی است که بعضی عمیق تر و گشاده تر است از امکانی که مسکن ماست و برخی عمیق تر و تنگ تر و عده کم عمق تر و وسیعتر و همه آنها از زیر منافذی دارند و بواسطه مجاری بیکدیگر متصل میباشدند که از آنها مقدار وافر آب و رودهای زیر زمینی و چشمه های آب سرد و گرم و نهرهای آتش با گل و لای مثل سیلهای گل و آتش که در صقلیه قبل از سیر حرکت میکنند وارد دریاچه ها میشود و نهرهای مزبور مجاری مختلفه اختیار کرده هر يك بمکانی می رود و آنها را پر میکند و همه آن چشمه ها در زیر و بالا حرکت میکنند چنانکه کوئی لنگر هائی هستند که در درون زمین آویخته اند و حرکت آنها

چنان است که از جمله منافذ زمین یکی که از همه بزرگتر است درون زمین را سیر میکند و هر در آن باب گفته که (در عمیق ترین و دور ترین جای زمین است) و همین نهر و اکثر شعراء آن مکان را تار ناروس^(۱) (دوزخ) میخوانند و تمام رودها آنجا میروند و از آنجا بیرون میآیند و هر يك متجانس با خاکی است که در آنجا جریان می یابد و سبب اینکه باز بر میگردند اینست که قعر نمی یابند و آبهای معلق آنها در خلاء جریان میکند و زیر و رو شده و میجوشد و هوا و بادی که بر آنها احاطه دارد نیز چنین میکنند و در زیر و بالا رفتن دنبال آن میروند و چنانکه می بینیم در بدن حیوانات دائماً هوا بواسطه تنفس خارج و داخل میشود هوائی که با آن آنها مخلوط است همچنان با آنها داخل و خارج شده و بادهای شدید را بحرکت میآورد و چون بشدت در گودال نحتانی که مذکور داشتم می افتد جریانهائی می سازد که از میان زمین در بسترهای رودها حرکت کرده آنها را مانند تلسه پر میکند همینکه آن آبها از آنجا بیرون آمدند و بمکانی که ما ساکن هستیم رسیدند آنها را هم پر کرده و از همه طرف زیر زمین پراکنده میشوند و دریاها و رودها و دریاچه ها و چشمه های ما را سیراب میکنند و بعد بدرون زمین رفته با پیچ و خم های زیاد با کم و اورد تار ناروس شده بالا و زیر تر از آنکه بودند میروند و بعضی از يك جانب و برخی از جانب مخالف از تار ناروس بیرون رفته دو باره بر میگردند و بعضی بطور دایره

حرکت میکنند و پس از آنکه يك يا چند نوبت دور زمین مثل ماری که می پیچد گردش کردند هر قدر میتوانند زیر رفته و تا نیمه گودال میرسند اما بیشتر نمیروند زیرا که نیمه دیگر بالاتر از سطح آنهاست و چندین جریان بزرگ تشکیل میدهند اما چهار جریان عمده هست و بزرگترین آنها آنست که از همه بزرگتر و در محیط زمین جاری است و آنرا اقیانوس میخوانند و آنکه رو بروی آنست اخیرون^(۱) خوانده میشود و در بیابانها جاری است و در زمین فرو رفته مرداب اخیر و سیا^(۲) وارد میشود که نفوس مردم اغلب پس از حیات آنجا میروند و پس از آنکه در مدت مقرر بیش یا کم آنجا توقف نمودند باز باین دنیا روانه میگرددند که داخل اجساد نازه شوند مابین اقیانوس و اخیرون نهی نالشی هست که بفاصله کمی از سرچشمه خود بمکان وسیعی بر آتش میریزد و دریاچه بزرگتر از دریای ما تشکیل میدهد و آب مخلوط با گل در آنجا جوش میزند و سیاه و گل آلوده بیرون آمده زمین را طی میکند و باتهای مرداب اخیر و سیا میرود و با آبهای آن اختلاط نیافته پس از آنکه چندین نوبت زیر زمین دور زد با عمق تارناروس میریزد و این رود پوریفلیکتون^(۳) نامیده شده و هر هائی آتشین آن از منافذ عدیده رو بروی زمین بر میجهد برعکس رود چهارم اولاً بمکان سخت و وحشتناکی می افتد که از قرار مذکور کبود رنگ است و آنرا اشتوخی^(۴) مینامند و تشکیل

(۱) Achéron (۲) Achérusiade (۳) Puriphlégeton (۴) Stygien

مرداب اشتوخ^(۱) را میدهد و پس از آنکه از آبهای آن مرداب خواص وحشت انگیز کسب نمود زمین فرو رفته چندین مرتبه دور میزند و در مقابل پوریفلیکتون جریان یافته عاقبت در مرداب اخیرون از نقطه مقابل با آن تلاقی میکند و آبهای آن با آب رودهای دیگر مخلوط نمیشود اما پس از آنکه دور زمین گردید از نقطه مقابل پوریفلیکتون مثل سایرین به تارناروس میریزد و آن رود چهارم بقول شعرا کوکوتس^(۲) نام دارد

چون امور در عالم خلقت باین طریق ترتیب داده شده همبکنه اموات بمکانی که ملک آنها را میرسد رسیدند اول تحقیق میشود که زندگانی آنها از روی قدس و پاکی بوده یا نبوده است آنها که نه کاملاً بی تقصیر و نه بسیار گناهکار بوده اند به اخیرون روانه میشوند و آنها را سوار زورق ها نموده مرداب اخیر و سیا میفرستند تا در آنجا سکنی نموده و غذائی متناسب با گناه خود بکشند و پس از آن رهائی یافته مکافاتهایی در خور اعمال حسنه می بینند و کسانی که مرتکب کبائر شده و شناعتهای عدیده مهمه از قبیل قتل و امثال آن کرده اند دست تقدیر عدالت را مجری داشته آنها را به تارناروس میاندازد و در آنجا مخلد میانند اما آنها که خطاهای کفاره پذیر مرتکب شده اگر چه مهم بوده باشد مثل اینکه نسبت به پدر و مادر خود بد رفتاری کرده یا در شدت غضب قتل نفس نموده و در زمان حیات از عمل خود توبه کرده اند البته بدو زنج میروند ولی پس از یکسال آنها را بیرون انداخته مرتکبین قتل نفس را به کوکوتس و مرتکبین قتل ابون

(۱) Styx (۲) Cocyte

راه پور بفلیکتون میاندازد و از آنجا به آخر و سیا کشیده میشوند و فریاد میزنند و کسافی را که کشته یا با آنها بدرفتاری کرده اند میخوانند و از آنها التماس میکنند که اجازه عبور از مرداب بایشان بدهند و به پذیرند پس اگر آنها راضی شدند رهائی می یابند و الا به تارتاروس میافتند و برود های دیگر داخل میشوند تا وقتی که معذب بودن آنها کسافی را که از آنها دلتنگی دارند برقت آورد زیرا که حکم قضاة در باره آنها چنین است اما کسانیکه عمر خود را بیایگی گذرانیده اند از این اماکن ارضی که مانند زندان است مستخلص شده در آن سر زمین پاکی که آنها منزل دارند پذیرفته میشوند و اشخاصیکه حکمت آنها را کاملاً مهذب نموده ابد الدهر از قید تن رهائی می یابند و مساکن شریفی میروند که وصف آن برای من در مدت قلیلی که در پیش دارم غیر ممکن است اما همین مختصر که برای شما بیان کردم معلوم میکند که در تمام عمر باید بکسب فضیلت و حکمت کوشید که اجر آن جمیل و امیدش عظیم است

البته مرد عاقل نمیتواند حکم کند که آنچه برای شما وصف کردم عین واقع است اما میتوان مطمئن شد که احوال نفوس و مساکن آنها از آنچه بیان نمودم چندان دور نیست و اگر آنرا باور داشته میزان عمل قرار دهیم زیانی نخواهیم کرد و از این جهت بود که من این کلام را دراز کشیدم پس هر کس در زندگانی خود از شهوات و علائق جسمانی چشم پیوشد و آنرا مایه زیان انگارد و فقط طالب لذایذ حاصله از حکمت شود و نفس خود را

بزیبنتهای روحانی از قبیل عفت و عدالت و قوت و آزادگی و حقیقت آرایش دهد همه وقت مهیای مسافرت بسرای آخرت بوده و باسودگی منتظر کوس اجل خواهد نشست شما ای سیمیاس و ای قییس و دیگران در موقع خود روانه این سفر خواهید شد اما نوبت من امروز رسیده و وقت آنست که به شست و شوی من بپردازم چه بکمان من بهتر آنست که پیش از زهر نوشیدن شست و شو کنم تا زنها برحمت شستن لاشه نیفتند

چون سقراط خاموش شد اقریطون گفت آبا سفارشی بمن و دیگران نداری و در باره فرزندان با امور دیگر خود فرمانی نمیدهی که بجا آوریم؟ سقراط گفت جز آنچه همیشه بشما توصیه کرده ام سخنی ندارم از خود مراقبت کنید چنانست که بخود و بمن و کسان من خدمت کرده باشید ولیکن اگر از خود غافل شوید و آنچه را که بیان کردم از نظر دور بدارید هر چه امروز بمن وعده دهید و مرا امیدوار سازید بیهوده خواهد بود

اقریطون گفت آنچه بتوانیم در پیروی نصایح تو خواهیم کوشید اکنون بگو ترا چگونه بخاک بسپاریم؟ سقراط گفت اگر از دست شما نگرینختم و توانستید مرا بچنگ آورید هر قسم خواستید بخاک بسپارید مختارید پس از آن بمانگاه کرده و لب خندی زد و گفت ممکن نمیشود اقریطون را مطمئن سازم که سقراط این منم که با شما مفاوضه میکنم و اجزای کلام خود را برای شما ترتیب میدهم و همواره چنین میپندارد که من آنم که ساعت دیگر لاشه خواهد بود و از من میپرسد چگونه ترا باید

بخاك سپرد و اينهمه سخن دراز كه گفتم و بر شما معلوم كردم كه چون زهر نوشيدم اينجا نخواهم ماند و از شما مفارقت كرده بسر منزل اخيار خواهم رفت در گوش اقريطون زرقه و گویا چنین می پندارد كه همه را برای تسلیت خود و شما گفتم پس خواهش میکنم كه نزد اقريطون از من ضمانت كنید اما نه آنگونه كه او در نزد قضاة ضامن میشد كه من از اینجا نروم بلكه ضمانت كنید كه چون مردم خواهم رفت تا بیچاره اقريطون مرك مرا سهلتر تحمل كند و چون ببیند من مرا میسوزانند یا زیر خاك میکنند رنجور نگردد و نه پندارد كه من معذب میشوم و در تشییع جنازه من نگوید سقراط را مینامم و سقراط را میبرم و سقراط را دفن میکنم ای اقريطون عزیز من بدان كه اینگونه سخن گفتن خطاست و برای نفوس زیان دارد باید شجاع باشید و بگوئید این كه زیر خاك میکنیم من سقراط است نه خود او پس در اینصورت هر گونه كه میل دارید و بطریقی كه بدشتر با قوانین موافقت كند آنرا دفن نمائید این سخن بگفت و برخاست و برای شست و شو بحجره كه در پهلوی بود رفت و اقريطون دنبال او بود سقراط از ما خواهش كرد بمانیم پس همانجا ماندیم و گاهی از آنچه برای ما بیان كرده بود سخن راندیم و تحقیق كردیم و زمانی بدبختی كه از جدائی او گرفتار میشدیم یاد آوردیم و خود را مانند كودكان دیدیم كه از نعمت وجود پدر محروم میگرددند و باید عمر را به بیمی بگذرانند

پس از آنكه از شست و شو فراغت یافت فرزندان او را

حاضر كردند دو كودك بودند خردسال و یکی بزرگتر آنگاه اهل بیت او را آوردند زمانی در حضور اقريطون با آنها سخن گفت و دستور داد پس از آن زنهار و فرزندان را روانه كرد و نزد ما آمد غروب آفتاب نزديك بود زیرا كه مدتی در آن حجره توقف داشت چون برگشت بر تخت خواب نشست و مجال نیافت چندان سخنی بمابگوید چه خادم زندان در رسید و نزديك اوشده گفت ای سقراط سر زنتی كه بدیگران میكردم البته برای تو مورد نخواهد داشت زیرا كه چون با آن حكم قضاة را ابلاغ مینمودم كه باید شوكران بنوشید بر من خشم میكردند و دشنام میگفتند اما ترا همواره بردبار ترين و رام ترين و بهترین اشخاصیكه با من زندان آمده اند بافته ام و یقین دارم تو بر من غضبناك نیستی و اگر خشم داری بكسانی است كه سبب بدبختی تو گردیده اند و آنها را می شناسی اکنون ای سقراط میدانی با تو چكار دارم بكوش تا آنچه از آن گزیری نیست با متانت تحمل كنی فعلا خدا حافظ این بگفت و روی خود بگردانید و اشك ریخت و دور شد سقراط بر او نگرسته گفت ای دوست خدا نگهدار تو باشد آنچه گفتم همان خواهم كرد آنگاه بما گفت به بینید چه نيكو مردی است در مدتی كه اینجا بوده ام مكرر بدیدن من آمده و بهترین مردمان است و اینك از روی حقیقت بر من دلسوزی میکند پس ای اقريطون باید بخوشی گوش بسخن او دهم زهر را اگر سائیده اند بیاورند و گره بسایند.

اقريطون گفت ای سقراط گویا آفتاب هنوز بر كوه است

و من کسانی چند میشناسم که چون فرمان نوشیدن زهر شنیدند مدتی تأخیر کردند و بخوردن و آشامیدن دست بردند و حتی بعضی به عشقبازی نیز پرداختند پس شتاب مکن که هنوز وقت باقی است سقراط گفت ای اقریطون کسانی که اینکارها کرده اند گمان داشتند صرفه میبرند اما من معتقدم که هرگاه باز زمان خوردن و نوشیدن خود را اندکی دراز کنم جز این صرفه نخواهم برد که بواسطه نمودن علاقه بدنیا قباحتی از خود پدیدار خواهم کرد که از آنچه دیگر برای من ماندنی نیست بخوام پس انداز کنم ای اقریطون عزیز آنچه گفتم بکن و بیش از این مرا رنج مده

اقریطون به بنده که نزدیک بود اشاره کرد او بیرون رفت و پس از زمانی با دیگری برگشت که زهر را در دست داشت و آن در جامی سائیده بود سقراط چون او را بدید گفت مرحبا ای دوست اکنون بمن تعلیم کن که چه باید کرد آن مرد گفت کاری نداری جز اینکه چون نوشیدی باید راه بروی تا پایت سنگین شود آنکاه بر تخت بخوابی پس جام را باو داد سقراط با کمال آرامی و بی هیچ اضطرابی آنرا گرفت نه رنگش زرد شد نه چهره اش تغییر کرد مانند همه اوقات با نهایت سکونت بآن مرد نظر انداخت و گفت آما اجازه دارم جرعه از این مشروب برخاک بيفشام؟ او جواب داد ای سقراط بیش از آنچه برای نوشیدن مردمان لازم است نمی سائیم سقراط گفت دانستم اما اجازه دارم و جا دارد که بدرگاه خداوندان دعا کنم که سفر مرا بخیّر

گردانند و غیر از این چیزی نمیخواهم و آرزویم اینست که دعای مرا اجابت کنند این بگفت و جام را بلب برد و باطمینانده و آرامی عجیبی زهر را نوشید تا آزمان ما اشک خود را نگاه داشته بودیم اما چون زهر نوشی او را دیدیم اختیار از دست ما رفت اشک من فراوان ریخت و هر چند کوشیدم نتوانستم آنرا باز دارم ناچار روی خود را بجامه پوشانیدم تا با آزادی بر خود گریان شوم چه گریه من بر مصیبت خویش بوده نه بر سقراط و از آنجهت که از نعمت وجود چنین دوستی محروم میشوم اقریطون پیش از من بی اختیار شده و بیرون رفته بود اپولودوروس از ابتدا همواره گریان بود در اینوقت فریاد بلند کرد و نالید چنانکه همه را دل شکافت بجز سقراط که گفت دوستان چه میکنید من زنان را برای احتراز از مشاهده این احوال روانه کردم زیرا همواره شنیده ام که هنگام مردن را باید با سخنان نیکو گذرانید آرام باشید و دل قوی دارید ما از شنیدن این کلمات خجل شدیم و اشک خود را نگاه داشتیم سقراط گردش میکرد پس از زمانی گفت بایم سنگین میشود و چنانکه زندان بان فرمان داده بود به پشت خوابید همان دم مردی که جام زهر را باو داده بود نزدیک شد و زمانی بادهای او را وارسید و بقوت فشرده و پرسید آيا حس میکنی جواب داد نمیکم پس کم کم دست خود را بالا برد و بمانشان داد که بدن او سرد و سخت میشود و خود او نیز دست مالید و گفت همینکه سردی بقلب رسید سقراط از شما مفارقت خواهد کرد همینکه شکم سرد شد پوششی که بر سر و روی انداخته بودند

برداشت و این کلمات را که آخرین سخن او بود گفت ای افریطون خروسی بسقلا بیوس (۱) مقروضیم ادای این دین را فراهموش مکن افریطون گفت فرمان میدهم اگر مطلب دیگری باز داری بگو جوانی نداد و اندکی بعد حرکتی کرد پس زندانبان پوشش را بکلی از روی او برداشت چشمش بیحرکت بود و افریطون چون چنین دید چشم و دهان او را بست ای حقراطیس این بود عاقبت کار دوست ما و آن مردی که میتوانیم بگوئیم بهترین کسی بود که در زمان خود دیده ایم و خردمندترین و درستکارترین مردان بود.

Esculape رب النوع طب است و مقصود سقراط از این امر ادای شکرانه است نسبت بخداوندی که او را از رنج میرهاند

رساله الکبیادس

سقراط - ای پسر کلینیاس البته عجب داری از اینکه می بینی هرچند من اول کسی بودم که بتو محبت ورزیدم اینک پس از آنکه همه دوستان از تو دست کشیده اند تنها من رشته علاقه را نبریده ام و نیز بیاد داری که دیگران دائماً باتوسخن میگفتند و مزاحمت میکردند و من در این چند سال همواره ساکت بودم اما بدان که آنچه مرا از سخن گفتن باز میداشت نه عقل انسانی بلکه منع الهی بود و از این پس خواهی دانست که تأثیر آن بچه اندازه است امروز چون منع الهی برداشته شده به تو نزدیک گردیدم و امیدوارم از این پس دیگر ممنوع نشوم. در اینمدت مراقب بودم که تو با محبتان خود چه میکنی و دیدم آنها هرچند بسیار بودند و غرور داشتند کبر و بی اعتنائی تو همراه رنجانید - سبب تکبر تو را میخواهم بگویم اینست که تو خود را مطلقاً از دیگران بی نیاز میدان و چنین می پنداری که آنچه خود داری برای جسم و جان تو کافی است

یکی اینکه میگوئی جمالی بکمال و بالائی رشید دارم و این قولی است که جلگی بر آنند دیگر آنکه خود را از بزرگترین

خاندانهای اینولایت می بینی که آن خود اعظم بلاد یونان است
بسبب پدرت دوستان و خویشان مقتدر داری که در موقع لزوم
برای بر آوردن حاجت تو حاضرند یاران و خویشان مادرت نیز کمتر
ضعیفتر از آنان نیستند و از همه بهتر آنکه متکی بر قدرت بریکس پسر
کراتیپوس میباشی که پدرت او را بر تو و برادرت قیم قرار داده
و بریکس کسی است که اینولایت بلکه تمام یونان و بسیاری از
مردم خارجی درید قدرت او هستند و نیز مال فراوان داری اگر
چه این امر را از فضایل بزرگ خود نمیشاری پس چون دارای
اینهمه مزایا بودی بر همه محبان تکبر کردی آنها ترا از خود
برتر دیدند میدان خالی کردند و تو باین امر بر خوردی و یقین
دارم اکنون عجب میکنی که من چرا از محبت تو دست بر
نداشته ام و متفکری که ازین ثبات قدم چه نتیجه امید دارم
الکبیادس - ای سقراط آنچه البته نمیدانی اینست که
تو اندکی بر من پیش دستی کرده چه من در نظر داشتم که خود
مبادرت بکلام کرده از تو بپرسم از من چه میخواهی و راستی
از این مزاحمت و اصرار بر اینکه همه جا دنبال من بیایی چه
انتظار داری نمیدانم ترا چه میشود آرزو دارم بدانم -

سقراط - مرحبا چون این اندازه مشتاقی که بدانی من
چه نظر دارم البته بسخن من رغبت کوش خواهی داد پس بیان
مطلب میکنم و امیدوارم توجه کنی و بیحوصله نباشی
الکبیادس - آسوده باش و بگو

سقراط - اما بر حذر باش چه ممکن است همان اندازه که

شروع بسخن برای من دشوار بود پایان دادن آن نیز بر من
سخت باشد.

الکبیادس - باکی نیست ای سقراط کوش خواهم داد
سقراط - پس میگویم و هر چند در برابر کسیکه قبول
محبت نمیکند دعوی عشق کردن مشکل است آنچه در دل دارم
باید بجزئیات اظهار کنم ای الکبیادس اگر بر من معلوم شده
بود که تو بمزایائی که برایت بر شمردم خرسندی و میخواهی
همه عمر بهمین اکتفا کنی البته مدتی پیش از این مهر تو را از دل
بیرون کرده بودم اما من میخواهم ثابت کنم که چیزهای دیگر منظور
نظرتست و پس از آنکه گفتم خواهی دانستی در مطالعه احوال تو
چه اندازه مراقبت داشته ام عقیده من اینست اگر خداوند
با تو بسخن آمده میگفت ای الکبیادس هرگاه بنا باشد تو بآنچه
امروز داری قانع شوی و زاید بر این نتوانی هیچ چیز بدست آری
آیا زندگی را بر مرگ ترجیح میدهی فوراً جواب میدادی مرگ
را خوشتر دارم پس با اینحال باید دید تو بچه خوشدلی من چنین
فهمیده ام که این روزها بخاطر داری در جمع عام سخن بگویی و
چنین می پنداری که چون سخن گفתי فوراً بر مردم آن مسلم
خواهی کرد که از بریکس و هرکس دیگر که قبل از او در نظر
قوم علو مقام داشته اند بالاتری و معتقدی بر اینکه از آن بیعد
در این شهر قدرت نامه خواهی یافت و چون در اینجا مقتدر
شدی در نزد تمام یونانیان توانا خواهی بود بلکه دست قدرت
تو بر همه اقوام خارجه که در اقلیم ما سکنی دارند دراز خواهد

شد اما اگر خداوند بتو امر کند که باید همت خود را بهمین اندازه مقصور و خیال تجاوز باقلیم آسیارا از سر بیرون کنی باز جهت اینکه آوازه و قدرت خود را بتمام اقطار روی زمین نمیتوانی بسط دهی بمرک راضی خواهی شد آری گمانم اینست بلکه یقین دارم که بغیر از کورس (۱) و کرسیس (۲) کسی را لایق اعتبار نمی پنداری و تو خود قول مرا تصدیق داری اما شاید از من پیروی ای سقراط این سخن چه مربوط است با آنچه در خصوص اصرار خود بدنبال کردن من میگفتی اینک جواب سؤال مقدر تو را میدهم ای زاده آزاده کلینیا و دینو ماخس (۳) ربط آن این است که ممکن نیست تو بی من بتوانی همه مقاصد خود را انجام دهی چه قدرت من در امور راجعه بتو و مصلحت تو عظیم است و اگر غلط نكنم بهمین سبب بوده است که خداوند در این مدت مدید مرا از سخن گفتن با تو منع فرموده و من منتظر امر و اذن او شده ام زیرا اگر تو قوم را امیدگاه خود قرار داده میخواهی ضرورت وجود خویش را بر او ثابت کنی و باینوسیله صاحب اختیار او شوی من هم امیدوارم بر تو مسلط گردم باینکه ضرورت وجود خود را برای تو معلوم کنم تا بدانی که نه قیم تو میتواند قدرتی را که آرزو مند آن هستی برای تو حاصل کند نه خویشان تو و نه کس دیگر و این کره تنها بدست من و بحول الهی گشوده میشود. تا زمانی که طفل بودی و این آرزو ها را در دل نکرده

(۱) Cyrus (۲) Xerxès (۳) Dinomachés, Clinias

پدر و مادر الکیادس بودند

بودی خداوند اجازه سخن گفتن با تو نمیداد چون بی ثمر بود اینک مرا آزاد ساخته است زیرا که برای شنیدن سخن من مستعد شده و سعی من بهدر نخواهد رفت

الکیادس - ای سقراط آنزمان که دنبال من می آمدی و خاموش بودی عجب داشتم اما اکنون که بسخن آمدی بیشتر عجب میکنم نیانی که بمن نسبت میدهی داشته باشم یا نداشته باشم بنظر می آید که تو در عقیده خود راسخی و انکار من در این خصوص بی ثمر است پس فرض میکنم من دارایی آن مقاصد باشم چگونه ثابت میکنی بوسیله تو انجام میگردد و بی تو صورت پذیر نیست؟

سقراط - اگر میخواهی مدعای خود را به بیانات دور و دراز مانند آنها که هر روز می شنوی ثابت کنم خلاف عادت من است اما هرگاه فی الجمله لطفی در باره من داشته باشی آنچه گفتم از عهده بروا هم آمد

الکیادس - چنانچه امر مشکلی از من متوقع نباشی حرفی ندارم

سقراط - آیا جواب سؤال دادی به عقیده تو امر مشکلی است

الکیادس - آسان است

سقراط - پس بسؤالات من جواب بگو

الکیادس - سؤال کن

سقراط - سؤالات من مبتنی بر اینست که فی الواقع مقاصد را

که بتو نسبت دادم دارا باشی

الکبیادس - قبول دارم تابینم چه میگوئی

سقراط - مرحبا پس چنانکه گفتم قصد داری عنقریب

با آتینان مخاطبه کنی و برای ایشان اظهار رأی و نظر نمائی فرض

کنیم در موقعی که میخواهی بالای کرسی نطق بروی من

آستین را گرفته بگویم ای الکبیادس موضوع مباحثه مردم آن

چیست و تو چه داعی داری که در آن باب اظهار رای کنی آیا

جز اینست که در آن مسئله بیش از آنان بصیر هستی؟ در مقابل

این سؤال چه جواب خواهی داد؟

الکبیادس - البته نظر یابنست که در موضوع مباحثه من

بیش از آن مردم بصیرت دارم

سقراط - آیا جز اینست که اظهار رای و نظر صحیح در

اموری میتوانی بکنی که به آنها علم داری؟

الکبیادس - جز این نیست

سقراط - اموری که بآن علم داری البته یا از دیگران آموخته

یا خود بتهنئائی کشف کرده

الکبیادس - غیر از این نمیتواند باشد

سقراط - آیا ممکن است چیزی را آموخته یا کشف کنی

هرگاه در صدد آموختن یا جستن آن بر نیایی؟

الکبیادس - ممکن نیست

سقراط - از طرف دیگر آیا ممکن است در صدد آموختن

یا کشف چیزی بر آئی که بعقیده خود آنرا میدانی؟

الکبیادس - یقین است که تحصیل حاصل نمیخواهم

سقراط - پس البته آنچه امروز میدانی وقتی بوده است

که خود را در آن باب جاهل میدانستی؟

الکبیادس - بالضروره چنین باید باشد

سقراط - حال آنچه از دیگران آموخته برای تو می شمارم

و اگر چیزی را ترك کردم یاد آوری کن بخاطر دارم که خواندن

و نوشتن و در باب نواختن و زور آزمائی را درس گرفتی اما نواختن

نی را رغبت نکردی زاید بر این اگر چیزی آموختی بی خبر از من

بوده و حال آنکه من شب و روز مراقب احوال تو بوده ام

الکبیادس - همین است درس دیگری نگرفته ام

سقراط - پس آیا در موقعی که مردم آن در خصوص

خواندن و نوشتن مباحثه میکنند می خواهی اظهار نظریات

خود را بنمائی؟

الکبیادس - نه بخدا چنین قصدی ندارم

سقراط - شاید در موقع گفتگوی رباب نواختن این

منظور را داری؟

الکبیادس - اینهم نیست

سقراط - در خصوص مسائل راجع بورزش و زور آزمائی

هم که در مجامع ملی گفتگو نمیکشند

الکبیادس - حق با تست

سقراط - پس از جمله مسائلی که مطرح میشود کدام را

برای اظهار نظر اختیار میکنی آیا ساختن اینیه است؟

الکبیادس - نه

سقراط - حق داری چون در این مسائل رای معیار از رای تو صائب تر است

الکبیادس - شکی نیست

سقراط - در موقع تحقیق از مقیبات هم کان نمیکم نیت مداخله داشته باشی زیرا در آن باب کاهن از تو بهتر میدانند خواه بلند قامت باشد خواه کوتاه زشت باشد یا زیبا شریف باشد یا وضع

الکبیادس - چنین است

سقراط - چرا که در هر باب اظهار رای از کسانی زبیده است که عالم باشند نه از اغنیا

الکبیادس - مسلم است

سقراط - یعنی اگر موضوع مباحثه مثلاً حفظ صحت باشد مردم آن نظر نمیکند که صاحب رای غنی یا فقیر است بلکه میخواهند طیب باشد

الکبیادس - ظاهر است

سقراط - پس تو در چه خصوص میخواهی برای مردم حاضر شده اظهار رای نمائی

الکبیادس - هر گاه گفتگو از مصالح عامه مینایند

سقراط - مقصود از مصالح عامه چیست آیا ساختن سفاین را در نظرداری یعنی هر وقت گفتگو از این باشد که چه کشتیها باید تهیه کرد؟

الکبیادس - مقصودم این نیست

سقراط - آری این نمیتواند باشد و جهت آن البته اینست که فن کشتی سازی نمیدانی

الکبیادس - چنین است

سقراط - پس توضیح کن که در چه قسم از مصالح عامه قصد مداخله داری

الکبیادس - در مسائل صلح و جنگ و بطور کلی در امور جمهور سقراط - دانستم یعنی هرگاه بحث در این باشد که با که صلح باید کرد و با که سر جنگ باید داشت

الکبیادس - درست است

سقراط - آیا تصدیق داری که جنگ را بوجه احسن باید کرد یعنی با کسی که مصلحت در آنست و در اختیار زمان و مدت جنگ هم اینملاحظه در کار است؟

الکبیادس - تصدیق دارم

سقراط - حال بگو اگر مردم آن بخوانند بدانند با چه اشخاص و بچه طریق باید زور آزمائی کرد و با چه کس نباید کرد آیا رأی تو بهتر است یا رأی استاد ورزشکار؟

الکبیادس - البته رأی استاد ورزشکار

سقراط - آیا میتوانی بگوئی که استاد ورزشکار بچه نظر زور آزمائی با فلان و بهمان را تصویب یا منع میکند بعبارة اخری آیا نه اینست که تصویب میکند زور آزمائی را بوجه احسن یعنی با کسیکه این امر صلاح باشد در زمان مقتضی و مدت مناسب؟

الکبیادس - همین است

سقراط - همچنین آوازه خوانی که همراه رباب میخواند
آیا نباید آواز و حرکات خود را با رباب هم آهنگ کند در
وقت مقتضی و باندازه مناسب

الکبیادس - البته چنین است

سقراط - امری که بر وفق صلاح و بطور مقتضی و مناسب
و بعبارة اخرى بوجه احسن انجام داده شود البته صحیح است
و صحیح آنست که مطابق قواعد فن باشد مثلاً نواختن رباب
بوجه احسن آنست که مطابق قواعد موسیقی بنوازد و کشتی
گیری بوجه احسن آنست که مطابق قواعد زور آزمائی بشود
آیا چنین نیست؟

الکبیادس - همین است

سقراط - هرگاه کسی مطابق قواعد فن یعنی بوجه احسن
رباب نواخت یا کشتی گرفت میگویند استادانه کار کرد در امر
صلح و جنگ اگر بوجه احسن کار کند در وصف آن چه
باید گفت؟

الکبیادس - بخاطر ندارم

سقراط - جای خجالت است یقین دارم هرگاه گفتگو
از تهیه ما کول و مشروب برای جماعت بوده و تهیه فلان چیز
در فلان زمان و فلان مقدار بوجه احسن مطلوب باشد اگر
کسی از تو بپرسد مقصود از وجه احسن در اینخصوص چیست
جواب خواهی داد آنست که ما کولات و مشروبات سالم تهیه

شود و حال آنکه تو ادعای طبابت نداری اما چون درخصوص
امری که مدعی دانستن آن هستی و خود را در آن باب بصیر
میدانی و میخواهی اظهار رأی کنی از تو سؤال میکنم در
جواب عاجزی آیا این ننگ نیست؟

الکبیادس - آری هست

سقراط - پس فکر کن و سعی باش تا بیانی که وجه
احسن در جنگ و آشتی چیست آیا وقتی که با کسی جنگ می
کنیم چه بهانه داریم و آنرا بجه عبارت در می آوریم؟
الکبیادس - میگوئیم ما را فریب داد یا جبر کرد یا
حق ما را برد

سقراط - در آنصورت اگر بخواهیم يك کله که شامل
همه موارد باشد ادا کنیم میگوئیم چگونه رفتار کرد؟
الکبیادس - گویا منظور تو اینست که میگویند عدل کرد
یا ظلم کرد

سقراط - آفرین حال بگو تو مردم آن را را رغبت بچنگ
و جدال با چه قومی میکنی آنها که با او عدل میکنند یا
ظلم مینمایند؟

الکبیادس - مسئله دقیق است چه البته کسی اذعان ندارد
که جنگ با کسی میکند که با او عدل کرده است

سقراط - بجهت آنکه حق نیست

الکبیادس - آری خلاف مروت نیز هست

سقراط - پس تو هم در آرای خود عدل و حق را منظور

خواهی داشت؟

الکبیادس - جز این نمیتوان کرد

سقراط - پس وجه احسن که میخواستیم تو آنرا تعریف کنی و در خصوص اقدام بجنک یا امتناع از آن و موقع اقدام و اختیار خصم بر طبق آن باید اتخاذ رأی نمود همان است که مطابق حق و عدل باشد آیا تصدیق داری؟

الکبیادس - البته تصدیق دارم

سقراط - پس میرویم بر سر مطلب ای الکبیادس عزیز امر از دو حال خارج نیست یا تو در این مسئله ضروری جاهلی یا بینبر از من آنرا آموخته کدام استاد معرفت عدل و ظلم را بتو تعلیم کرده ترا بخدا مرا راهنمایی کن تا من هم مثل تو از او استفاده کنم؟

الکبیادس - ای سقراط مرادست می اندازی

سقراط - نه بخدائی که بین من و تو دوستی انداخته و من بیم دارم که او را بدروغ بشهادت بطلبم اگر چنین استادی هست او را بمن بشناسان

الکبیادس - چنین استادی هم نباشد باکی نیست مگر من خود نمیتوانم عدل و ظلم را تمیز دهم؟

سقراط - اگر آنرا یافته البته میتوانی

الکبیادس - چنین می پنداری که ممکن نیست آنرا یافته باشم؟

سقراط - ممکن است یافته باشی اگر آنرا جسته

الکبیادس - از کجا میدانی که آنرا نجسته ام؟

سقراط - ممکن است جسته باشی اگر خود را در آن باب

جاهل دانسته

الکبیادس - البته وقتی بوده است که خود را جاهل

می دانستم -

سقراط - آیا میتوانی بر من معلوم کنی که آن چه وقت

بوده است آیا سال گذشته بود که بجهل خود برخوردی و ب جستجو

افتادی یا آزمون هم خود را دانا میدانستی؟ از روی صدق جواب

بگو تا صحبت ناشیجه دهد

الکبیادس - نه آزمون خود را دانا میدانستم

سقراط - آیا سه سال قبل و چهار سال یا پنج سال پیش

نیز چنین نبود؟

الکبیادس - چنین بود

سقراط - پیش از آنهم که طفل بودی و من میدانم که آزمون

نیز خود را دانا میدانستی

الکبیادس - از کجا میدانی؟

سقراط - وقتی که طفل بودی بسیاری از اوقات در مکتب

یا جای دیگر هنگام بازی سخن گفتن ترا میشنیدم هیچگاه در باب

عدل و ظلم تأمل نداشتی و با کمال جرأت و اطمینان بر ققای بازی

خود نسبت ظلم و زور و بی حقی می دادی آیا چنین نیست؟

الکبیادس - چون زور و ظلم می کردند چه می توانستم بکنم؟

سقراط - پس میدانستی که زور و ظلم میکردند؟

الکبیادس - البته میدانستم و میفهمیدم

سقراط - بنا براین در عهد طفولیت هم گمان داشتی که عدل و ظلم را میشناسی؟

الکبیادس - گمان داشتم و البته میشناختم

سقراط - چون شخص وقتیکه چیز برامیداند آنرا نمیجوید پس چه وقت تو این علم را دریافتی چه زمان خود را در آن باب جاهل می پنداشتی؟ درست فکر کن چنین زمانی را نخواهی یافت

الکبیادس - حق بااست ای سقراط بخاطر من نیاید

سقراط - بنا براین علم تو باین امور آن نیست که ب جستجوی خود دریافته باشی

الکبیادس - ناچار چنین میشود

سقراط - از آن طرف منمکری که از دیگری هم آموخته باشی پس اگر نه خود یافته و نه دیگری آنرا بتو تعلیم کرد از کجا میدانی و چطور میدانی؟

الکبیادس - اینکه گفتم خود آنرا دریافته ام گویا اشتباه کرده ام

سقراط - چه میخواستی بگوئی؟

الکبیادس - میبایست بگویم من هم مثل سایرین آنرا آموخته ام

سقراط - پس باز باید از سر بگیریم از که آموختی؟

الکبیادس - از عامه ناس

سقراط - استاد خوبی نشان ندادی

الکبیادس - مگر عامه نمیتوانند چیزی بیاموزند؟

سقراط - نه والله مهره بازی را هم که بمراتب از تمیز عدل و ظلم سهل تر است نمیتوان از عامه فرا گرفت پس کسیکه امر آسان را نتواند بیاموزد مسئله مشکل را چگونه خواهد آموخت؟

الکبیادس - چنین نیست عامه بسیار چیز های مشکل را میتوانند بیاموزند

سقراط - تنها دارم بگوئی چه چیز ها را میتوان از عامه فرا گرفت

الکبیادس - تکلم زبان یونانی را جز از عامه ناس فرا نگرفته ام و استاد دیگری نداشته ام

سقراط - تکلم چیزی است که همه کس بخوبی میتواند بیاموزد بسبب اینکه آنچه برای استادی در این فن لازم است اکثر مردم دارا هستند

الکبیادس - چه مقصود داری؟

سقراط - آیا تصدیق نداری که هر کس میخواهد چیزی را بیاموزد اول خود باید آنرا بداند؟

الکبیادس - البته

سقراط - و نیز کسانی که میدانند باید با هم موافق باشند و اختلاف رای نداشته باشند؟

الکبیادس - صحیح است

سقراط - اگر جماعتی در امری اختلاف نظر داشته باشند

آیا تو آنها را بآن چیز عالم می‌شماری و قادر بر آموختن آن می‌بینداری؟
الکبیادس - هرگز

سقراط - مر حبا آیا هیچگاه دیده که مردم اختلاف کنند در اینکه سنگ یا چوب چیست آیا از هر کس که این مسئله را بررسی يك جواب معین نخواهد داد؟ آیا همه مردم اگر بخواهند سنگ را چوب نشان بدهند يك چیز اشاره نمیکنند آیا نسبت بسایر اشیاء همین اتفاق رأی در میان عامه ناس موجود نیست و آیا تکلم بزبان یونانی غیر از این است؟

الکبیادس - غیر از این نیست

سقراط - پس در اینخصوص همه مردم با هم موافقتند و هیچکس تردیدی ندارد دول نیز در این مسائل اختلاف نظر ندارند و برای آن جنگ وجدال نمیکنند و بنا بر این عجب نیست و جا دارد که همه در اینباب استاد باشند

الکبیادس - راست است

سقراط - و اگر ما بخواهیم کسی را بجهت فرا گرفتن زبان راهنمایی کنیم حق داریم یا نصیحت کنیم شاگردی عامه را بنماید الکبیادس - درست است

سقراط - اما اگر منظور نظر این نباشد که آدم کدام و اسب چیست بلکه بخواهیم بدانیم چه آدمها و چه اسبها برای مسابقه و اسب دوانی صلاحیت دارند آیا در آنخصوص نیز عامه را تمیز قرار میدهیم؟

الکبیادس - حاشا

سقراط - دلیل اینکه عموم مردم در اینباب تمیز نیستند و نمیتوانند استاد باشند آنست که با یکدیگر موافقت ندارند

الکبیادس - درست است

سقراط - اگر بخواهیم بدانیم چه آدمها و کدام اسبها سالم یا مریضند آیا عامه میتوانند آنرا بما بیاموزند؟

الکبیادس - نه

سقراط - بدلیل اینکه در اینباب نمیتوانند با یکدیگر موافق شوند آیا چنین نیست؟

الکبیادس - آری چنین است

سقراط - حال بیائیم بر سر عدل و ظلم و عادل و ظالم و حق و ناحق آیا مردم را در تمیز آنها يك رای و جازم دیده؟

الکبیادس - نه والله بین ایشان در این خصوص اختلافات بسیار است

سقراط - تصدیق داری که اختلاف مردم در این باب شاید از هر امر دیگری بیشتر باشد؟

الکبیادس - آری از هر چیز بیشتر است

سقراط - از طرف دیگر آیا هرگز دیده یا شنیده که اختلاف نظر مابین مردم در اینکه فلان ما کول یا مشروب سالم یا مضر است منجر بنزاع و زد و خورد شود؟

الکبیادس - ندیده و نشنیده ام

سقراط - اما در خصوص عدل و ظلم و حق و ناحق اگر بین مردم نزاع و زد و خورد ندیده یقین دارم شنیده و خصوصا در

اشعار مهر خوانده داستانهای ادیسه (۱) و ایللیاد (۲) را میدانی؟

الکبیادس - البته میدانم

سقراط - میدانی که موضوع این منظومه ها اختلافاتی است که در باب حق و ناحق و عدل و ظلم میان آمده است؟

الکبیادس - راست است

سقراط - جنگها و خورزیهها که بین مردم آکائی (۲) و طرواده (۴) و هواداران پنلوپس (۵) و ادیسه واقع شده همه باین علت بود

الکبیادس - حق با توست

سقراط - و نیز اگر غلط نکنم کشته شدن جماعتی از مردم آن و لاکدمن (۶) و بئوسی (۷) در تاناگرا (۸) و بعدها در کورونه (۹) که از آنجمله یکی کلینیاس پدرتست نیز همین سبب داشت و ائتلاف این نفوس و وقوع آن محاربات بواسطه اختلاف دیگر نبود

الکبیادس - صحیح است

سقراط - پس آیا میتوان گفت مردم در اموری که این اندازه بین ایشان اختلاف است که بر سر آن نزاع میکنند و متمتها درجه بغض و عداوت را نسبت بیکدیگر ظاهر میسازند عالم هستند؟

(۱) Odyssée (۲) Iliade (۳) Achaïe (۴) Troyes

(۵) Pénélope (۶) Lacédémone (۷) Béotie

(۸) Tanagra (۹) Coronée

الکبیادس - البته نمیتوان گفت

سقراط - آنها هستند استادانی که تو علم خود را بایشان منتسب میکنی در عین اینکه تصدیق داری که بکلی از آن بی بهره اند و در اینصورت چگونه ممکن است عدل و ظلم و حق و ناحق را بشناسی در صورتیکه همواره در جوابهای خود سهو میکنی و ظاهر است که این علم را نه از کسی آموخته و نه خود کشف کرده؟

الکبیادس - بنا بر آنچه تو گفتی ممکن نیست

سقراط - ای الکبیادس سخن درست نمیکوئی

الکبیادس - چرا؟

سقراط - چون نسبت اینحرف را بمن میدهی

الکبیادس مگر نه تو گفتی که من عدل و ظلم را نمیشناسم؟

سقراط - نه والله

الکبیادس - پس من گفتم؟

سقراط - البته

الکبیادس - نمیفهمم

سقراط - اینک بر تو معلوم می سازم فرض کنیم گفتگو

از عدد يك و دو باشد و من از تو سؤال کنم کدام بزرگتر است

آیا نخواهی گفت دو بزرگتر است؟

الکبیادس - یقین است

سقراط - دو از يك چقدر بزرگتر است؟

الکبیادس - بقدر يك واحد

سقراط - حال من گفتم دو بزرگتر از يك است یا تو گفتی؟
 الکیادس - من گفتم
 سقراط - من سائل بودم تو مجیب آیا سخن از من است که
 سؤال میکردم یا ازتست که جواب میدادی؟
 الکیادس - از من است
 سقراط - نیز اگر من املای لفظ سقراط را از تو بپرسم
 و تو جواب بدهی آیا من املارا گفته ام یا تو؟
 الکیادس - من
 سقراط - پس بطور کلی هر گاه در نفر سؤال و جواب
 میکنند قول قول سؤال کننده است یا جواب دهنده؟
 الکیادس - بعقیده من قول قول جواب دهنده است
 سقراط - درمذاکراتیکه تا کنون داشتیم نه این است که
 همواره من سؤال میکردم و تو جواب میدادی؟
 الکیادس - آری
 سقراط - پس آنچه گفته شد من گفته ام یا تو گفته؟
 الکیادس - بنا بر آنچه تصدیق کردم ظاهر میشود که من
 گفته ام -
 سقراط - پس نتیجه این شد که در خصوص عدل و ظلم و
 حق و ناحق الکیادس زیبا پسر کلینياس نادان بود اما خود را
 دانا میدانست و قصد داشت در مجمع ملی رفته درباره آنچه بکلی
 از آن بیخبر است اظهار رأی نماید آیا درست نیست؟
 الکیادس - واضح شد که این سخن درست است

سقراط - و این سخن را تو از زبان خود شنیدی نه از
 زبان من و بیجهت آنرا بمن نسبت میدهی خود گفتی و درست
 گفتی ای دوست عزیز من سفاقت است که کسی بخواهد چیزی
 را بدیگران تعلیم کند در حالی که خود آنرا نیاموخته و نمیداند
 الکیادس - حق اینست ای سقراط که مردم آن و سایر
 یونانیان از حق و باطل کمتر بحث میکنند چون اینمسائل را
 واضح می پندارند از آن فارغند و اگر گفتگوئی داشته باشند
 از نفع و ضرر است و بعقیده من نفع و ضرر از حق و باطل
 بکلی جداست چه بسا اشخاص از ارتکاب ظلم های فاحش منافع
 عظیم یافته و بسیاری دیگر رعایت حق و عدل کرده و بهره
 نبرده اند
 سقراط - چه میگوئی؟ فرضاً که نفع و ضرر از حق و
 باطل جدا باشد آیا تو آنچه را برای مردم نافع است با سبب و
 دلیل آن میدانی؟
 الکیادس - چرا ندانم مگر باز بخواهی سؤال کنی از
 که آموخته یا چگونه یافته ام
 سقراط - هان میخواهی مرا از طریق ام بگردانی سخن
 باطلی میگوئی و بطریقی از مجادله اقناع میشوی معذلك دلایل
 دیگر میجوئی و راهین گذشته را مندرس می پنداری مانند لباس
 مستعمل که از پوشیدن آن کراهت داری طبع تو مقتضی دلیل
 بکر و تازه است اما من تابع تقاضای طبع تو نیستم و باز میتوانم
 از تو بپرسم علم برفع و ضرر را از که آموختی استاد تو کیست

مختصر گفتگوی سابق را تماماً از سر گیرم و لیکن چنین نمیکم
چه یقین است که نتیجه همان خواهد شد و ملجأ میشوی باذعان
که نه خود آنرا میدانستی نه از دیگری آموخته پس چون طبع
تو این اندازه نازک است که از تکرار مطالب بیزاری از آن
مبحث صرف نظر میکنیم و سخن از این میگوئیم که منفعت و
عدالت از هم جدا هستند یا متحدند چون تو گفتی از هم جدا
هستند چرا بهمان طریق که من با تو سؤال و جواب کردم
آنرا مدلل نساختی یا عقیده آنرا به بیانی مطابق سلیقه خود
موجه نمودی؟

الکبیادس - ای سقراط در برابر تو مشکل بتوانم بیان کنم
سقراط - عزیز من فرض کن من مجمع ملی و قوم آن هستم
مگر نباید در مجمع مردم را اقناع نمائی؟
الکبیادس - آری

سقراط - کسیکه چیزی بداند و بتواند قومی را اقناع کند
بکنفر را هم میتواند مثلاً برای ادیب هنگام توضیح مسائل
راجع به بادب وجود يك شاگرد یا جماعتی از شاگردان یکسان
است همچنین برای معلم ریاضی در توضیح علم اعداد بشرط آنکه
عالم مسئله و اهل فن باشد

الکبیادس - راست است

سقراط - پس تو هم آنچه را بر جماعت میتوانی مسلم سازی
بر یکنفر نیز میتوانی بشرط آنکه عالم مسئله باشی
الکبیادس - باید چنین باشد

سقراط - چه تفاوت است بین کسیکه برابر قوم تکلم مینماید
و آنکه گفتگوی بین ائین مثل من و تو میکند جز اینکه اولی
برای جماعتی از مستمعین در يك وقت یقین حاصل میکند دومی
برای هر يك به تنهایی؟

الکبیادس - همین است

سقراط - پس چون یکنفر هم جماعت را میتواند اقناع
کند هم افراد را تو نیز بر سبیل تمرین با من گفتگو و موجه کن
که آنچه حق است همه وقت نافع نیست

الکبیادس - از من توقعی عجیب داری
سقراط - عجب تر آنکه من خلاف آنچه را تو مدعی هستی
و ثابت نمیکنی بر تو مدلل خواهم ساخت
الکبیادس - بگو تا بدانم

سقراط - بشرط اینکه بسؤالات من جواب بگوئی
الکبیادس - نه تو تنها بیان کن
سقراط - مگر نمیخواهی بدرجه کمال یقین حاصل کنی؟
الکبیادس - البته
سقراط - آیا کمال یقین آن نیست که آنچه را من مدعی
هستم تو خود قائل شوی؟

الکبیادس - چنین مینندارم

سقراط - در اینصورت بسؤالات من جواب بگو اگر
خود قائل نشدی باینکه آنچه حق است نافع است از من و
دیگری هم نباید آنرا بپذیری

الکبیادس - غیر تسلیم و رضا چاره ندارم وانگهی بگم
از این راه زیان نخواهم کرد

سقراط - گمان تو درست است پس بگو بعقیده تو آیا امور
حقه همه مضر است یا بعضی از آنها نافع است ؟

الکبیادس - بعضی از آنها نافع است

سقراط - آیا معتقدی که بعضی از امور حقّه زیباست و
بعضی زیبا نیست ؟

الکبیادس - سؤال تو را نفهمیدم

سقراط - میپرسم آیا هرگز دیده کسی کاری بکند که زشت
اما حق باشد

الکبیادس - ندیده ام

سقراط - پس هرچه حق است زیباست ؟

الکبیادس - آری

سقراط - حال بگو به بنم آیا هرچه زیباست نیکو و خیر
است یا بعضی از چیز های زیبا نیکوست و بعضی نیکو نیست
و شر است ؟

الکبیادس - بعقیده من بعضی از چیز های زیبا بد است

سقراط - پس یقین معتقدی که بعضی از چیز های زشت
نیکوست ؟

الکبیادس - آری

سقراط - از این سخن چه منظور داری مثلاً بسیاری از
جنگیان هنگام کار زار برای باری همدمان با خویشان خود

مجرورح یا مقتول شده اند و بعضی دیگر در موقع ضرورت اینکار را
نکرده و سالم مانده اند حال بعقیده تو کار آنان که دیگران را
دستگیری کردند چون مردانگی بخرج دادند زیبا بود لیکن چون
سبب جاحث و قتل ایشان شد شر و بد بود آیا نظر تو
همین است ؟

الکبیادس - آری همین است

سقراط - حال چون مرگ و مردانگی دو چیز جدا گانه
هستند البته آنان که دوستان را دستگیری کردند بدی و زیبایی
عملشان از یک جهت نبود زیرا که زیبایی عمل از جهت مردانگی
و بدی آن از جهت مرگ آنان بود

الکبیادس - مسلم است

سقراط - مطلب این است که به بینیم آن عملی که
زیباست آیا بهمان علت زیبایی خیر هم هست یا نیست پس بهمان
طریق پیش میرویم تصدیق کردی که عمل دستگیری دوستان
چون مردانه است زیباست اکنون ملاحظه کن که آیا مردانگی
فی نفسه نیکو و خیر است یا شر و بد است برای اینکه این مسئله
حل شود فکر کن و بین تو برای خود خیر طالبی یا شر

الکبیادس - البته خیر

سقراط - و البته حق الامکان طالبی که از خیر محروم نمائی

الکبیادس - یقین است

سقراط - حال بگو مثلاً درباره مردانگی چه نظر داری

و در ازای محرومی از آن چه میگیری ؟

الکبیادس - این چه سخن است من با نامردی زندگی را قبول نمیکنم

سقراط - پس بنظر تو نامردی بدترین چیزهاست؟

الکبیادس - عقیده من اینست

سقراط - یعنی نامردی را مصیبت میدانی که از مرگ بهتر نیست؟

الکبیادس - شبیه ندارم

سقراط - حق داری اما هر چیزی ضدی دارد آیا نه اینست

که ضد مرگ زندگی است و ضد نامردی مردانگی؟

الکبیادس - چنین است

سقراط - پس زندگی و مردانگی خیر است و تو آنرا طالبی و مرگ و نامردی شر است و از آن بیزاری

الکبیادس - واضح است

سقراط - بنا بر این عمل دستگیری دوستان هنگام کارزار چون زیبا و دلیل مردانگی یعنی خیر است آیا تو آنرا نیکو نمیخوانی

الکبیادس - البته

سقراط - از آنطرف چون باعث مرگ میشود و مرگ شر است ناچار آنرا بد میدانی

الکبیادس - همین است

سقراط - هر عملی همین حال را دارد هرگاه باعث شر شود

آنرا بد مینامیم و هر وقت اسباب خیر باشد نیکو میخوانیم

الکبیادس - صحیح است

سقراط - و چون نیکوست زیباست و بسبب آنکه بد است زشت است

الکبیادس - آری

سقراط - بنا بر این وقتی که میگوئی دستگیری دوستان در جنگ عملی است زیبا اما بد است مثل این است که بگوئی نیکو است اما بد است

الکبیادس - بنظر چنین می آید.

سقراط - نتیجه این میشود که چیزیکه زیباست از جهت زیبایی بد نمیتواند باشد و چیزیکه زشت است از این جهت نیکو نخواهد بود

الکبیادس - واضح است

سقراط - اکنون بطریق دیگری پیش میآیم آیا عمل زیبا انجام دادن نیکو کاری هست یا نه؟

الکبیادس - آری

سقراط - آیا نیکو کاران خرسند هستند یا نیستند؟

الکبیادس - البته خرسند هستند

سقراط - آیا بسبب خرسندی ایشان غیر از اینست که عملشان نیکو و زیبا بوده است؟

الکبیادس - غیر از این نیست

سقراط - پس نیکو کاری خیر است در عین اینکه عمل زیبا بوده است

الکبیادس - البته

سقراط - پس باز ثابت شد که زیبایی و خیر یعنی نیکوئی
يك چیز است و هرگاه چیزی را زیبا بیاپیم خواهیم دانست که
نیکو و خیر هم هست

الکبیادس - این نتیجه ضروری است
سقراط - چیزی که خیر است آیا نافع است یا مضر
الکبیادس - نافع است

سقراط - بخاطر داری که در باره حق و عدل چه گفتیم؟
الکبیادس - گفتیم هرچه حق است زیباست
سقراط - و نیز تصدیق کردی که اعمال زیبا خیر و نیکو هستند
الکبیادس - آری

سقراط - و قبول کردی که هرچه نیکو است نافع است
الکبیادس - راست است
سقراط - پس نتیجه این شد که حق و عدل نافع است
الکبیادس - چنین میشود

سقراط - آیا این نتیجه را تو گرفتی که جواب میدادی با
من که سؤال می کردم؟

الکبیادس - من این نتیجه را گرفتم

سقراط - پس اگر کسی مدعی تمیز عدل و ظلم و حق و
ناحق بوده و در اثنای مخاطبه با مردم آن بگوید گاه هست که
کار حق بد و مضر است آیا تو که معتقد شدی بر اینکه حق و
عدل از نیکوئی و نفع جدا نیست او را تخطئه و استهزاء
نخواهی کرد؟

الکبیادس - ای سقراط بخدا نمیدانم مرا چه میشود گویا
دیوانه شده‌ام زیرا که در جواب سؤالات تو گاهی اثبات و زمانی
نفی میکنم و متضاد میگویم

سقراط - ای الکبیادس آیا نمیدانی این اختلال احوال
از کجاست؟

الکبیادس - نه والله

سقراط - اگر فرضاً از تو میپرسیدند آیا دو چشم داری یا
سه چشم یا دو دست داری یا چهار دست یا سؤال دیگری از این
قبیل میکردند تصور میکنی که جوابهای متضاد میدادی؟

الکبیادس - کار من بجائی رسیده که میترسم دوباره خودم
نیز شبهه حاصل کنم معذلك گمان دارم بآن سؤالات جوابهای
متضاد بدهم

سقراط - آیا سبب آن غیر از اینست که این مسائل را
میدانی؟

الکبیادس - آری غیر از این نیست

سقراط - پس مسائلی که قهراً در آنها جوابهای متضاد
میدهی ظاهر است که نمیدانی

الکبیادس - شاید

سقراط - از آنطرف اقرار داری که در خصوص عدل و
ظلم و زشت و زیبا و نیکی و بدی و نفع و ضرر جوابهای متضاد
میدهی در این صورت آیا علت آن غیر از اینست که باین
مسائل جاهلی؟

الکبیادس - البته چنین است

سقراط - پس این امر مسلم شد که هرگاه کسی در مسئله جاهل باشد ذهن او در آن باب مشوش است و تغییر عقیده میدهد

الکبیادس - آری مسلم شد

سقراط - حال به بینیم آیا میدانی چگونه باید با آسمان صعود کرد ؟

الکبیادس - هیچوجه نمیدانم

سقراط - آیا در اینخصوص هم تردید داری و تغییر عقیده خواهی داد

الکبیادس - هرگز

سقراط - سبب آنرا میدانی یا میخواهی من بگویم ؟

الکبیادس - بگو

سقراط - سبب آن اینست که نمیدانی و معتقد نیستی که میدانی

الکبیادس - نفهمیدم

سقراط - اگر چیزی را ندانی و بدانی که آنرا نمیدانی

آیا در آنخصوص تغییر عقیده میدهی مثلاً میدانی که غذا بختن نمیدانی آیا چنین نیست ؟

الکبیادس - چنین است

سقراط - پس آیا در باب بختن غذا نظربانی داری و تغییر

نظر میدهی یا آنکه آنرا کسی که بصیرت دارد وامیگذاری ؟

الکبیادس - بکسیکه بصیرت دارد وامیگذارم

سقراط - مثال دیگر هرگاه با کشتی در دریا مسافر

باشی آیا هیچوقت رای میدهی باینکه سکان کشتی را باید بچپ یا راست گردانید و بواسطه جهل باین مسئله عقاید متضاد اظهار میکنی یا آنکه از مداخله در این امر خود داری کرده به ناخدا وا میگذاری ؟

الکبیادس - البته به ناخدا وامیگذارم

سقراط - پس در مسائلی که جاهلی اگر بدانی که جاهلی

تغییر عقیده نمیدهی

الکبیادس - یقین است

سقراط - حال نمی بینی که خطا کارها نتیجه آن نوع جهل

است که شخص چیزی را نمیداند و تصور میکند میداند

الکبیادس - مقصود چیست

سقراط - هرگاه اقدام بامری میکنیم آیا جز اینست که

می پنداریم میدانیم چه باید کرد ؟

الکبیادس - همین است

سقراط - و اگر این پندار را نداشته باشیم آن امر را

بدیگری وامیگذاریم

الکبیادس - البته

سقراط - پس این نوع جاهل اشتباه نمیکند و مرتکب

خطا نمیشود چون چیزی را که جاهل است بدیگری وامیگذارد

الکبیادس - راست است

سقراط - پس کی است که خطا نمیکند آیا آنکه عالم است؟

الکبیادس - حاشا

سقراط - اگر نه آنکه عالم است خطا میکند نه آنکه جاهل است و میداند جاهل است پس میباید کسیکه جاهل است و می پندارد عالم است

الکبیادس - راستی همین است

سقراط - پس این جهل مرکب است که باعث هر گونه خطا کاری و شایسته ملامت است

الکبیادس درست است

سقراط - و هر قدر امر مهم تر باشد خطا کاری مضر تر و تنگین تر است

الکبیادس - همین است

سقراط - حال بگو آیا هیچ امری را از حق و باطل و زشت و زیبا و خیر و شر و نفع و ضرر مهم تر می پنداری؟

الکبیادس - هیچ امری از این امور مهمتر نیست

سقراط - آیا همین امور نبود که اقرار کردی یا اینکه در آنها تردید داری و تغییر رأی میدهی؟

الکبیادس - آری

سقراط - آیا تردید و تغییر رأی توجز از اینست که هم با امور مهمه مزبوره جاهلی و هم خود را عالم می پنداری یعنی جهل مرکب داری؟

الکبیادس - ممکن است

سقراط - ای الکبیادس عزیز من عجب حالت بدی داری نمیدانم چه بگویم و حقیقه بر من ناگوار است که حال را بیان کنم اما چون تنها هستیم باید صریح بگویم که بدترین جهالت را داری و از مباحثه که کردیم این امر مکشوف شد یعنی تو خود آنرا دریافتی و باین علت است که پیش از اینکه با امور سیاسی عالم شوی میخواهی در آن مداخله کنی و این عیب تنها در تو نیست اکثر کسانی که متصدی امور ما هستند همین حال دارند و معدودی را میتوان مستثنی کرد و برعکس قیم تو شاید از آن جمله باشد الکبیادس - شنیده ام که کاردانی برعکس تنها ازلیاقت خود او نیست بلکه بواسطه آنست که باب بسیاری از مردمان کاردان مانند پیثوقلیدس^(۱) و انکساغورس معاشرت کرده و هنوز در این سن نیز بهمین ملاحظه بادامون^(۲) مربوط است

سقراط - آیا ناکنون کسی را دیده که در امری کاردان باشد و نتواند دیگری را در فن خود دانا کند مثلاً کسیکه خط خواندن بتو آموخت خود آنرا میدانست و ترا در آن امر دانا کرد و هر کس دیگر را هم که میخواست میتوانست دانا کند آیا چنین نیست؟

الکبیادس - چنین است

سقراط - و نیز تو که این علم را از او آموختی بدیگری هم

میتوانی آنرا بیاموزی

الکبیادس - آری

سقراط - معلم موسیقی و ورزش نیز همین حال را دارند یا نه ؟

الکیادس - البته

سقراط - در واقع بهترین دلیل دانش دانشمندان در هر باب آنست که دیگری را بتوانند دانا کنند

الکیادس - تصدیق دارم

سقراط - حال آ با میتوانی بگوئی برعکس چه کسانی را کاردان ساخته است ؟ اول از فرزندان خود او بگو

الکیادس - این سؤال موقع ندارد چون هر دو پسران او ابله بوده اند

سقراط - در باره برادر خودت کلینیاس چه میگوئی ؟

الکیادس - کلینیاس هم سفیه است

سقراط - کلینیاس کم خرد و پسران برعکس ابله میباشند اما در تربیت تو چرا اینطور کوتاهی میکنند ؟

الکیادس - اینجا هم گمان دارم کوناهای از من است که بسخن او گوش نمیکم

سقراط - بسیار خوب از مردم دیگر یکی را بمن بنما خواه از اهل آتن یا خارجی آزاد یا بنده که بواسطه معاشرت برعکس کاردان شده باشد چنانکه من میتوانم برای تو بیطودورس (۱) پسر ایسولوکوس (۲) و کالیاس پسر کالیادس را اسم ببرم که هر يك مبلغ یکصد مین به زینون (۳) دادند و

(۱) Pythodore (۲) Jsoloque (۳) Zénon

از او تعلیم گرفتند و کاردان و معروف شدند

الکیادس - راستی اینست که کسی را نمی شناسم

سقراط - از این بگذریم و در باره تو گفتگو کنیم آخر بگو نیت تو چیست آیا میخواهی بهمین حال بمانی یا بکاری دیگر مشغول خواهی شد

الکیادس - در اینباب با یکدیگر سخن خواهیم گفت اکنون در آنچه گفتی فکر میکنم و می بینم حق بااست و رجال سیاسی ما بجز چند نفری همه نادانند

سقراط - چه نتیجه میخواهی بگیری ؟

الکیادس - نتیجه اینکه اگر آنها دانا بودند کسیکه با ایشان میخواهد همسری کند پیش از آنکه با آن قهرمانان طرف شود میبایست مشق کند و تعلیم بگیرد اما چون آنان تعلیم نگرفته و بیایه دخالت در سیاسیات ما میکنند چه حاجت که ما خود را برای تحصیل مایه معطل کنیم و بجهت تعلم زحمت دهیم و من نسبت بخودم مطمئن هستم که از حیث استعداد طبیعی بر ایشان برتری دارم

سقراط - ای دوست عزیز این چه سخن است که بهیچوجه شایسته مردی زیبایی و لیاقت تو نیست ؟

الکیادس - چه مقصود داری و چه اعتراض بر من وارد میدانی ؟

سقراط - تعلق خاطری که بتو دارم مرا از اینحرف مکدر ساخت

الکبیادس - از چه جهت ؟
 سقراط - از اینکه تو با این اشخاص همسری داری
 الکبیادس - پس با چه کسان باید همسری کنم ؟
 سقراط - آیا کسیکه خود را بزرگ میدانند در این باب
 تأمل میکند ؟

الکبیادس - مگر من با این اشخاص طرف نیستم آنها
 اقربان من هستند و من باید با ایشان همسری کنم
 سقراط - توجه کن به بین چه میگویم اگر فرمانده کشتی
 جنگی و حاضر برای محاربه با دشمن باشی آیا برای تو کافی است که
 زیر دست تو از سایر عماله کشتی خود محسوب شوی و آیا فقط
 خود را نسبت بآنها که اجزاء و همکاران تو هستند میسنجی
 یا با آنها که حریف واقعی تو هستند ؟ البته نسبت با جزای خود
 باید چنان برتری داشته باشی که خیال همسری با تو در خاطر
 آنان خطور نکند و همه زیر دست تو بوده در مقابل دشمن بتو
 مدد نمایند و اگر نخواهی در میدان سیاست جلوه زیبا و لایق
 قدر خود و وطن خویش بنمایی جز این چاره نیست
 الکبیادس - نیت من همین است

سقراط - اگر نه برتری یافتن بر مردم اکتفا کرده
 رؤسای اقوامی که با ما همسری دارند منظور نظر قرار ندهی و
 در احوال آنان مطالعه ننموده سعی نکنی که بر ایشان تفوق یابی
 و از آنها برتر شوی آن جلوه خوش را خواهی کرد ؟
 الکبیادس - همسانی که بآنها اشاره میکنی چه کسانیست ؟

سقراط - مگر نمیدانی که ولایت ما دائماً با مردم لاکد من
 و پادشاهنشاه (۱) در جنگ است ؟

الکبیادس - میدانم
 سقراط - پس اگر میخواهی سائس قوم ما باشی باید بدانی
 که بین تو و پادشاهان لاکد من با ایران همسری خواهد بود
 الکبیادس - شاید که چنین باشد

سقراط - اما تو مطالعه احوال میدانس کرکی (۲) و امثال
 این مردم را میکنی که بنده منش و نادان میباشند و ننگ و عیبهای
 اصلی خود را از دست نداده هنوز تکلم زبان یونانی را درست نیاموخته
 آمده اند تا قوم آتن را بفربیند نه اینکه آنرا اداره کنند آری
 نظر خود را بر این اشخاص بدوز و در اینحال غفلت بمان از آنچه
 باید آموخت فارغ باش در حالیکه باید وارد میدان کارزار شوی
 برای آماده شدن هیچ ورزشی ممکن و بدون تهیه لوازم کار بامور
 سیاسی بپرداز.

الکبیادس - ای سقراط حق با تست اما چنین می پندارم
 که رؤسای لاکد من و شاهنشاه ایران هم با دیگران تفاوتی ندارند
 سقراط - می پنداری اما باید دید این پندار تو چه اندازه
 حقیقت دارد

الکبیادس - از چه جهت ؟

(۱) مقصود پادشاه ایران است (۲) کرک مرغی است که این اوقات
 بیشتر بلفظ ترکی آن یعنی بلدر چین معروف است و این شخص کرک
 باز بوده است

سقراط - اولاً بگو به بینم اگر آن اشخاص را تو بزرگ بدانی و همسری با ایشان را امری خطیر بیایی آیا برای تکمیل و آماده ساختن خود بیشتر اهتمام نخواهی داشت تا اینکه خلاف آنرا معتقد باشی؟

الکبیادس - یقین است که اگر از ایشان بیم داشته باشم بیشتر اهتمام خواهم ورزید
سقراط - آیا اگر این اهتمام بورزی از هیچ جهت زیانخواهی کرد؟

الکبیادس - نه بلکه گمان میکنم سود خواهم برد
سقراط - پس اقل مسائل این است که عقیده کنونی تو در باب ایشان تو را از این سود محروم میدارد
الکبیادس - راست است

سقراط - ثانیاً در این عقیده برخطا هستی تا امل کن تا بدانی چقدر از حقیقت دوری
الکبیادس - چرا؟

سقراط - آیا عقل حکم نمیکند بر اینکه بهترین طبایع در نزد شریف ترین اقوام یافت میشود؟
الکبیادس - آری

سقراط - و طبایع نیکو هرگاه تربیت شوند در فضایل بدرجه کمال میرسند؟

الکبیادس شك نیست

سقراط - پس بسنجیم و به بینیم آنان با ما چه نسبت

دارند و اولاً معلوم کنیم که آیا پادشاهان لا کدمن و ایران از حیث نژاد و قومیت در درجه پست هستند یا شرافت دارند آیا مسلم نیست که سلاطین لا کدمن از اخلاف هراکلس و پادشاهان ایران از اعقاب هخامنش میباشند و نسب این هر دو به برساوس پسر زئوس میرسد؟

الکبیادس - ای سقراط نسب ما هم به اوریزا کس (۳) و نسب اوریزا کس به زئوس میرسد

سقراط - ما هم از اعقاب دیدالوس (۴) هستیم و او از نژاد هفایستوس (۵) پسر زئوس میباشد اما شجره آنها را چون نظر کنی بینی از پادشاه کنونی تا زئوس همه شاه و شاهزاده اند بعضی در آرگوس و لا کدمن و باقی همه وقت در ایران سلطنت داشته و غالباً بر تمام آسیا فرمانروائی کرده اند چنانکه امروز هم میکنند ولیکن ما و پدران ما همه مردمان عادی بوده و هستیم و اگر تو بخواهی اجداد خود را در مقابل اردشیر پسر گزرئوس جلوه دهی تا امل کن که چگونه خود را آلت استهزای او قرار خواهی داد پس بر حذر باش که از جهت اصل و نسب پست تر از آنان خواهیم بود و میترسم که از جهة تربیت نیز چنین باشد مگر نغیدانی سلاطین لا کدمن چه شهامتی دارند و زنهای ایشان را دولت در تحت حراست هیفوران (۶) قرار داده تا مراقب باشند که مبادا پادشاهی از غیر نژاد هراکلس در میان ایشان متولد شود اما

(۱) Perséos (۲) Zeus (۳) Eurysakes (۴) Dédale (۵) Hséphaistos (۶) Ephores رجال محترمی بودند که بر اعمال شاه نظارت داشتند

پادشاه ایران شهادت و عظمتش از آنهم برتر و پادشاه است که هرگز گمان نمی رود چنان شهر یاری جز فرزند پادشاه باشد و ملکه ایران را غیر از واهمه و رعب چیزی حراست نمی کند و هرگاه فرزند اول شاه که ولیعهد او است بدینا می آید تمام اهل مملکت و رعایای او جشن میگیرند و هر سال در آروز عید ولادت شاه را بشادمان میگذرانند و قربانیها میدهند لیکن ما چون متولد میشویم بقول شاعر همسایگان هم خبر نمیشوند در نزد آنان فرزندان را بهر دایه نمیسپارند بلکه بهترین خواجگان دربار سلطنت را اختیار میکنند تا مراقب حوائج مولود جدید باشند و مساعی قائمه بکار برند تا حتی الامکان کودک زیبا شود اعضا و جوارح او را بهترین وجهی نشو و نما میدهند و در ازای این خدمت مزد و منت شایان مییابند چون فرزندان بسن هفت رسیدند سواری تعلیم میگیرند و بشکار میپردازند بسن چهارده آنها را بشاهزاده بروران میسپارند و اینان چهار نفر از نیکان برگزیده ایرانیان می باشند که هر يك در صفی بر جمیع اقوان برتری دارند یکی اعلم است دیگری اعدل سومی اورع و چهارمی اشجع اولی علوم مفان را به شاهزاده می آموزد و آن در واقع خدا پرستی است و از زردشت پسر هرمز باز مانده است علم سلطنت و فرمانروائی را نیز او تعلیم میدهد دومی یعنی آنکه اعدل است پسر را چنان تربیت میکند که همواره راست گفتار باشد آنکه اورع است او را بدانسان میپروراند که بنده هیچیک از شهوات نشود و همه وقت آزاد و بر نفس خود

مسلط باشد تا بتواند دیگران را بفرمان خود در آورد و حقیقه شهر یاری کند آنکه اشجع است او را بی باک و دلیری سازد و بر او معلوم میکند که ترس بندگی است و هر که میترسد آزاد نتواند بود اما تو ای الکبیادس ترا برعکس از کودک یکی از بندگان خود یعنی زیورس طراکائی (۱) سپرد که از غایت پیری بی کاره بوده اگر سخن دراز نمیشد و آنچه گفتم برای اثبات مدعا کافی نبود اهتمامی که در باره همسران آبنده تو بکار برده و میبرند برای تو تفصیل میدادم اما معلوم است که هیچکس در بند اصل و نسب و تعلیم و تربیت تو نیست مگر آنکه بتو تعلق خاطر دارد و سایر جوانان آن نیز همین حال هستند اکنون اگر بخواهی ثروت و جلال و البسه فاخره و عود و عنبر و خدم و حشم و کلیه تجملات ایرانیان را در نظر آوری از حقارت زندگانی خود خجل خواهی شد و نیز اگر غفت مردم لا کدمن و متانت و طمأنینه و حسن خلق و بزرگواری و شجاعت و نظم و اطاعت و بردباری و کثرت اشتیاق ایشان را به ورزشکاری و تحصیل فخر و شرف بخاطر گذرانی خواهی دید که در جمله این امور نسبت بآنان جز کودکی نیستی و فرضاً که ثروت و مکنات را قابل اعتنا و مایه شرف و اعتبار پنداری باز هم نمیترسم که از آن مقوله سخن گویم و احوال را بر تو معلوم نم چه اگر دارائی اهل این ولایت را با عموم مردم لا کدمن مقایسه کنی بینی که بسیار حقیر است و هیچکس از ما نیست که بتواند املاک خود را با راضی

که آنان در لا کد من بامسفی دارند از جهت وسعت یا جنس خاک
 بسنجند بند گان و رعایا و اسبها و مواشی که در خاک عسفی
 پرورش میدهند نیز داستانی دیگر است از اینجمله گذشته کلیه
 مقدارسیم وزری که در نزد جمیع یونانیان موجود است بقدر دارائی
 مردم لا کد من بیست زیرا از چندین قرن تا بحال از همه ممالک
 یونان و بسیاری از اوقات از ممالک خارج هم طلا و نقره به لا کد من
 میروند و از آنجا هیچگاه خارج نمیشود و گفته رو باه بشیر در قصه
 که ایسوفوس نقل کرده در اینمورد مصداق دارد که ورود سیم و
 زر در لا کد من بخوفی مرئی است اما هیچ اثری از خروج آن
 ظاهر نیست و بنا برین شکی نمیانند در اینکه آن مردم باید
 متمول ترین یونانیان باشند و البته پادشاه ایشان از همه آنان غنی تر
 است زیرا که از آنچه وارد آن ولایت میشود حصه بیشتر و بزرگتر
 بشاه تعلق دارد و بعلاوه خراج نیز میگیرد و آن خود مبلغی
 گزاف است پس ثروت مردم لا کد من نسبت به سایر یونانیان
 وافر است و اما نسبت به غنای ایرانیان و شاهنشاه ایشان هیچ
 بشمار می آید و من از شخص صحیح القول که خود بدر بار شاه
 رفته و آنچه دیده بود نقل میکرد شنیدم که میگفت از خاک
 حاصل خیزی عبور کردم تقریباً بوسعت يك روز راه و آن خاک
 را اهالی کربند ملکه میخواندند و خاک دیگر هست که آنرا نقاب
 ملکه مینامند و همچنین اراضی پر حاصل دیگر که عایدات آن
 بمصرف ادوات و لوازم زیب و زیور او میزد و با سامی آنها موسوم
 است پس بگمان من هرگاه کسی بمادر شاهنشاه یعنی زوجه کررس

که امستریس (۱) نام دارد میگفت در یونان مردی هست که پاپسر
 توهمسری دارد و او پسر دینوماخس میباشد مادرش نهایت معادل
 پنجاهمین زیور دارد و خود او در ازخیازیس مالک ملکی است
 بوسعت کمتر از سیصد پلطر (۲) ملکه متعجب شده میگفت این
 الکبیادس از روی چه میزان میخواهد با اردشیر سرسرب بگذارد
 چون چنین همت عالی دارد یقین بجای ثروت و مکنث دارای
 آن چیزی است که یونانیان همیشه بر آن تکیه کرده اند
 یعنی کاردان و لایق و با عزیم است اما اگر خبر دار شود
 که الکبیادس قدم در این راه میگذارد در صورتیکه
 هنوز بیست سال ندارد و هیچ دانشی نیاموخته و چون
 محب او باو میگوید باید اول تعلیم بگیری و تربیت شوی
 و پس از تکمیل نفس با شاهنشاه مبارزه کنی امتناع میورزد
 و خود را دارای لوازم مقابله با شاه میداند ملکه حیرت کرده
 میپرسد آخر الکبیادس بچه غرور دارد و اگر باو میگفتند غرور
 او بصورت زیبا و قد رعنا و نسب و ثروت و استعداد فطری است
 چون این مزایا را با نمکن پسر خود می سنجد ما را قومی
 از سفها می شمرد و همچنین اگر لامپیدو (۳) دختر لئوتوخیدس (۴)
 زوجه ارخیدا موس (۵) و مادر اگیدوس (۶) مطلع شود که
 تو با این تربیت ناقص سر مبارزه با پسر او داری نظر بمزایایی
 که در کسان خود می بیند تعجب خواهد کرد و در واقع تو

(۱) Amestris (۲) plethre تقریباً معادل سی ذرع بوده است
 (۳) Lampidos (۴) Léotyichides (۵) Archidamos (۶) Agis

باید شرم کنی از اینکه بدانی زنهای دشمنان در حق ما بیشتر از خود ما بصیرت دارند و بهتر میدانند که اگر بخوایم با ایشان طرف شویم چه باید بکنیم پس ای طفل ساده لوح بسخن من گوش کن و کلامی را که در دلفس منقوش است بخاطر بسیار که میگوید «خود را بشناس» و بدان که همسران و مدعیان ما آنان هستند نه ایشان که تو می پنداری و ما بر آن مدعیان غلبه نتوانیم کرد جز اینکه در عزم و دانش بر ایشان تفوق یابیم و اگر تو این دو صفت را اختیار نکنی نه بین یونانیان نامی خواهی شد نه زده خارجیان در صورتیکه میدانم منتهای آرزوی تو اینست و هیچکس در دنیا بقدریکه تو جویای نامی طالب چیزی نبوده است

الکبیادس - ای سقراط اظهارات تو با حقیقت مقرون است اکنون آیا میتوانی بگوئی عزم من بچه باید تعلق گیرد؟
سقراط - میتوانم بگویم اما بهتر آنست که با هم جستجو کنیم و مطلب را بیابیم و بدانیم چگونه باید رو بکمال برویم زیرا آنچه گفتم اگر درباره توراست می آید نسبت بخودم نیز صادق است و بین ما دو نفر تنها يك تفاوت هست
الکبیادس - آن تفاوت کدام است؟

سقراط - اینست که مری من از مری تو بعضی برعکس بهتر و دانشمند تر است

الکبیادس - مگر تو هم مری داری ای سقراط آن کیست؟
سقراط - مری من همان خدائی است که تا امروز مرا

از گفتگوی با تو باز میداشت و بتایر یقین و اطمینان قلبی که نسبت باو دارم میدانم که بتوسط من بر تو هم ظاهر خواهد شد
الکبیادس - ای سقراط مزاح میکنی

سقراط - شاید که چنین باشد در هر حال مسلم است که عزم و سعی امری ضروری است و من و تو مخصوصاً بآن محتاجیم
الکبیادس - درباره من البته راست میگوئی

سقراط - درباره خودم نیز راست میگویم

الکبیادس - پس تکلیف ما چیست؟

سقراط - ای همقدم عزیز من تکلیف آنست که دامن اراده را از دست ندهیم و از دوری راه ملول نشویم

الکبیادس - البته چنین باید باشد

سقراط - اکنون عزم ما بر این قرار گرفته که در تکمیل خود بکوشیم و در این باب تردیدی نیست؟

الکبیادس - آری تردید ندارم

سقراط - تحصیل کدام فضیلت را منظور نظر داریم؟

الکبیادس - البته آن فضیلت که شخص را کافی میسازد

سقراط - در چه امر دراسب سواری؟

الکبیادس - منظور من این نیست

سقراط - آری اگر این بود بمعلم سواری رجوع میکردیم

پس آیا در امر ملاحی میخواهی کافی شوی؟

الکبیادس - ابدآ

سقراط - زیرا در آنصورت به بحر پیهان متوسل میشدیم

الکییادس - چنین است

سقراط - پس چه اموری در نظر داری و چه اشخاص بآن اشتغال دارند ؟

الکییادس - بهترین اشخاص آن

سقراط - چه کسان را بهترین اشخاص میخوانی دانایان یا نادانان را ؟

الکییادس - دانایان را

سقراط - مگر نه هر کس در امری دانا باشد بهتر است ؟

الکییادس - آری

سقراط - هر کس دانا نیست کفایت ندارد ؟

الکییادس - شکی نیست

سقراط - آیا کفش دوز آن نیست که در دوختن کفش دانا است ؟

الکییادس - آری

سقراط - و او از این جهت بهتر از مردم دیگر است

الکییادس - چنین است

سقراط - آیا کفش دوز برای تهیه لباس نادان نیست ؟

الکییادس - البته

سقراط - بنا برین برای این امر بی کفایت است

الکییادس - چنین است

سقراط - پس یک نفر ممکن است هم خوب باشد هم بی کفایت

الکییادس - ظاهر است

سقراط - آیا میتوان گفت مردمان کافی بی کفایتند ؟

الکییادس - نمیتوان گفت

سقراط - پس چه کسان را تو کافی میخوانی ؟

الکییادس - منظورم اشخاصی هستند که میتوانند در شهر حکومت کنند

سقراط - آیا حکومت براسبها را در نظر داری ؟

الکییادس - حکومت بر مردم منظور من است

سقراط - آیا مقصود تو مردم ناخوش میباشد ؟

الکییادس - مردم سالم را مقصود دارم

سقراط - کدام مردم سالم آیا آنها که کشتی رانی میکنند ؟

الکییادس - نه

سقراط - آنها که دروگرند ؟

الکییادس - نه

سقراط - آنها که هیچ کار نمیکند یا آنها که کاری میکنند ؟

الکییادس - آنها که کاری میکنند

سقراط - چه کار میکنند مطلب را درست بر من

معلوم کن

الکییادس - مقصودم اشخاصی هستند که با دیگران داد

وستند و معامله میکنند کسانی که مثل ما با هم روابط هم شهری دارند

سقراط - پس منظور تو حکومت بر کسانی است که با کسان

دیگر سروکار دارند ؟

الکییادس - آری

سقراط - مثلاً فرماندهان پاروزنان؟

الکبیادس نه والله

سقراط - راست است چون فن آنها را جمع بنا خداست الکبیادس - همین است

سقراط - شاید منظور تو کسانی هستند که خوانندگان و نوازندگان را اداره میکنند؟

الکبیادس - اینهم نیست

سقراط - پس مقصود تو از حکومت بر اشخاصیکه باکسان دیگر سروکار دارند چیست؟

الکبیادس - کسانی که دخیل در امور جمهور هستند و با یکدیگر سروکار دارند در شهر بر این اشخاص باید حکومت کرد سقراط - این پیشه را براسی معین کن که چیست بهتر آن است که مطلب را باز بمثال درست کنیم چه پیشه است که شخص را قابل میکند تا بکسانیکه در راندن کشتی دخالت دارند حکومت نماید؟

الکبیادس - پیشه ناخدا

سقراط - چه پیشه است که شخص را قادر میکند بر اینکه بر خوانندگان حکومت کند؟

الکبیادس - همان است که مذکور داشتی یعنی پیشه استاد خوانندگی

سقراط - حال بگو اشخاصیکه در سیاست مداخله دارند دارای چه فضیلتند؟

الکبیادس - عقل سلیم

سقراط - آیا ناخدا از عقل سلیم باید عاری باشد؟

الکبیادس - ناخدا هم برای حفظ اشخاصیکه در کشتی هستند باید عقل سلیم بخرج دهد

سقراط - پس عقل سلیم که تو برای سیاه سیون قائلی بچه تعلق میگیرد؟

الکبیادس - باینکه شهر را بخوبی اداره کنند و آن را محفوظ و امن نگاه بدارند

سقراط - برای اینکه شهر درست اداره شود و محفوظ باشد وجود و عدم چه چیز لازم است؟

برای توضیح میگویم هرگاه نوازمن پیرسی نه برای خونی احوال مزاجی انسان وجود و عدم چه چیز لازم است من در جواب خواهم گفت وجود صحت و عدم مرض آیا عقیده تو هم اینست؟ الکبیادس - همین است

سقراط - و نیز اگر پیرسی چه چیز است که وجود آن دلیل خونی چشم است میگویم وجود بینائی و عدم کوری اگر نسبت بگوش سؤال کنی میگویم وجود شنوائی و عدم کری سبب خونی احوال گوش است

الکبیادس - درست میگوئی

سقراط - اکنون حال شهر را در نظر بگیریم چه چیزهاست که وجود و عدم آنها اسباب خونی جریان امور و حسن اداره آن میباشد؟

الکبیادس - اگر غلط نکنم وجود محبت و عدم بغض است

بین مردم شهر

سقراط - آنچه را که محبت میخوانی وفاق است یا نفاق؟

الکبیادس - وفاق است

سقراط - حال بکوچه علم است که بین مردم در خصوص

اعداد وفاق حاصل میکند؟

الکبیادس - علم حساب

سقراط - آیا نه این است که دول نیز بهمین علم در باب

اعداد موافق میشوند و افراد هم هر يك با خود در فکر موافقت

می یابند؟

الکبیادس - آری

سقراط - در خصوص نسبت مقدار ذراع یا شبر چه علم است

که هر کس را با خود و با دیگران و دولت موافق میسازد؟

الکبیادس - علم مقائیس است

سقراط - آیا همین علم نیست که راجع بوزن اشیاء سبب

وفاق بین مردم و دول میشود؟

الکبیادس - آری

سقراط - حال وفاق که تو میگفتی چیست و موضوع آن

کدام است و چه علمی سبب آن میشود و آنچه باعث وفاق بین

دول میگردد آیا بین افراد و برای هر يك نیز وفاق حاصل

میکند یا نه؟

الکبیادس - باید چنین باشد

سقراط - آن چه علم است؟ از سؤالات من ملول مشو و

در یافتن جواب سعی کن

الکبیادس - محبت و وفاق که من گفتم آن است که پدر

و مادری که فرزند خود را دوست دارند با او موافقت و نیز

برادر با برادر و زن با شوهر موافقت دارند

سقراط - آیا شوهر که رشتن نمیداند با زن خود در خصوص

ریسمان ریسی موافق میتواند باشد؟

الکبیادس - نمیتواند

سقراط - این موافقت ضرورت هم ندارد چون ریسمان

ریسی کار زن است و مربوط بشوهر نیست

الکبیادس - راست است

سقراط - از آنطرف آیا زن در خصوص فن سپاهی که

آنها نیاموخته میتواند موافقت کند؟

الکبیادس - نه

سقراط - زیرا که آن کار مرد است

الکبیادس - آری

سقراط - پس بعضی معلومات خاصه زن و برخی راجع

بمرد است

الکبیادس - شك ندارد

سقراط - و موافقت بین مرد و زن در آن ابواب نیست

الکبیادس - البته

سقراط - چون تو وفاق و محبت را يك چیز میدانی پس

در آنخصوص محبت هم بین ایشان قائل نیستی

الکبیادس - ظاهر اینطور است

سقراط - پس زنها مادام که اشتغال بکار زنانه دارند محبوب مردان نیستند

الکبیادس - باید چنین باشد

سقراط - و همچنین مردان هنگامی که کار مردانه میکنند طرف محبت زن نمیشوند؟

الکبیادس - نه

سقراط - پس هر وقت هر کس بکار خود مشغول است ولایت درست اداره نمیشود

الکبیادس - اینفقره را تصدیق ندارم

سقراط - چگونه تصدیق نداری در صورتیکه وجود محبت را برای اینکه شهر درست اداره شود لازم میدانای ناچار عدم آن مانع این امر است

الکبیادس - بنظر من می آید که آنچه دوستی و محبت را موجود میکند همانست که هر کس بکار خود مشغول باشد

سقراط - سابق چنین نمیگفتی از آن بگذریم اکنون چه میگوئی آیا مدعی هستی بر اینکه بدون وفاق محبت موجود می شود یا معتقدی بر اینکه مردم عالم با کسانیکه جاهلند در آنچه موضوع علم و جهل آنالست موافق میگردند؟

الکبیادس - این ممکن نیست

سقراط - هر گاه هر کس بکار خود مشغول است عدل

میکند یا ظلم

الکبیادس - البته عدل میکند

سقراط - بنا براین وقتیکه مردم يك ولایت عدل میکنند بین ایشان محبت نخواهد بود

الکبیادس - بنظر می آید که این نتیجه ضروری باشد

سقراط - پس محبت و وفاق که میگفتی و معتقد بودی که اگر میخواهیم مردمان کافی باشیم باید آنرا موضوع تعلم و تعلم خود قرار دهیم چیست من نتوانستم نه آنرا بفهمم و نه بدانم کجا میتوان یافت بنا بر گفته های تو در يك محل گاهی موجود و زمانی معدوم است

الکبیادس - ای سقراط بخدا که من خود نیز نمیدانم چه میگویم حقیقت اینست که گویا مدتهاست من در حال جهل تنگینی بوده و نمیدانستم

سقراط - پر مشوش مباش اگر در سن پنجاه سال باین نکته بر میخوردی اصلاح و تلافی مافات مشکل بود اما اکنون نازه سنی رسیده که باید آنرا دریایی

الکبیادس - چون دریافتم اکنون چه باید بکنم

سقراط - باید جواب سؤالات را بگوئی اگر چنین کنی باندازه که حدس من صائب است یقین دارم که من و تو هر دو بهبودی خواهیم یافت

الکبیادس - اگر امر موقوف بجواب گفتن من است از اینجانب اشکالی نیست

سقراط - پس بگو به بینم اهتمام در امر خود چه معنی دارد
زیرا گمان دارم بسیار واقع میشود که شخص در امر خود اهتمام
ندارد و چنین می پندارد که دارد چه وقت است که کسی درباره
خود اهتمام دارد آیا وقتی است که به کارهای زندگانی خود اهتمام
میورزد؟

الکبیادس - بنظر من چنین می آید

سقراط - چه وقت است که شخص درباره پای خود اهتمام
دارد آیا وقتی است که اهتمام بمتعلقات پای خود دارد؟

الکبیادس - بخوبی نفهمم چه میگوئی

سقراط - آیا نه اینست که بعضی چیزها از متعلقات دست
است؟ مثلاً انگشتری آیا عضو دیگری جز انگشت تعلق دارد؟

الکبیادس - نه

سقراط - آیا کفش نه این است که به پا تعلق دارد؟

الکبیادس - آری

سقراط - و لباس و پوشش باعضای دیگر بدن تعلق دارد؟

الکبیادس - درست است

سقراط - حال به بینم هرگاه کسی در امر کفش اهتمام

کند آیا درباره پا اهتمام کرده است؟

الکبیادس - باز مقصودت را درست نفهمیدم

سقراط - آیا نه این است که شخص هرگاه نسبت بچیزی

بقسم مخصوصی رفتار کند و عملیات خاصی در آن بنماید میگویند

در باره آن بخوبی اهتمام کرده است؟

الکبیادس - البته

سقراط - آیا نه این است که در صورتی میتوان گفت کسی

درباره چیزی بخوبی اهتمام کرده است که رفتار او بسبب بهبودی آن

چیز بوده باشد؟

الکبیادس - آری

سقراط - عملی که اسباب بهبودی کفش میشود چیست؟

الکبیادس - عمل کفش دوز است

سقراط - پس هرگاه بخواهیم در باب کفش خود اهتمام

کنیم بعمل کفش دوز مراجعه میکنیم؟

الکبیادس - آری

سقراط - هرگاه بخواهیم در امر پای خود اهتمام نمائیم

آیا بعمل کفش دوز متوسل می شویم یا به عملی که پا را

بهبودی دهد؟

الکبیادس - البته بعملی که پا را بهبودی دهد

سقراط - آیا آن عمل همان فنی نیست که سایر اعضای بدن را

نیز بهبودی میدهد

الکبیادس - گمان اینست

سقراط - آیا آن فن ورزش نیست؟

الکبیادس - همین است

سقراط - پس بواسطه فن ورزش درباره پا اهتمام میکنیم

بواسطه فن کفش دوز درباره متعلق پا

الکبیادس - چنین است

سقراط - و نیز بواسطه ورزش اهتمام در باره دست میکنیم
و بواسطه فن زرگری که انگشتی میسازد در باره متعلق دست

الکبیادس - آری

سقراط - به عبارت اخری بوسیله ورزش اهتمام در امر
بدن میکنیم و بواسطه نساجی و فتون دیگر اهتمام در امر
متعلق بدن ؟

الکبیادس - درست است

سقراط - پس فنی که بواسطه آن اهتمام در باب چیزی
میکنیم غیر از فنی است که بواسطه آن اهتمام در متعلق آن چیز مینمائیم
الکبیادس - بدیهی است

سقراط - نتیجه اینکه هر گاه تو در باره چیزی که متعلق
تست اهتمام کنی در باره خود اهتمام ننموده

الکبیادس - راست است

سقراط - زیرا معلوم کردیم که اهتمام در باره خود و اهتمام
در باره متعلق خود بواسطه يك فن نمیشود

الکبیادس - آری معلوم شد

سقراط - حال به بینیم چه فنی است که بواسطه آن در باره
خود میتوانیم اهتمام کنیم

الکبیادس - نمیتوانم

سقراط - در هر صورت در يك مسئله موافقت داریم و
آن این است که بواسطه فنی که متعلقات ما را بهبودی میدهد

نمیتوانیم خود را بهبودی دهیم

الکبیادس حق با تست -

سقراط - از طرف دیگر آیا ممکن است بدانیم چه فنی کفش
را بهبودی میدهد هر گاه ندانیم کفش چیست ؟

الکبیادس - ممکن نیست

سقراط - همچنین آیا میتوانیم بدانیم اهتمام در امر انگشتی
بچه فن میشود هر گاه ندانیم انگشتی چیست ؟

الکبیادس - نمیتوانیم

سقراط - پس آیا میتوانیم بدانیم اهتمام در امر خود یعنی
فنی که بواسطه آن خود را میتوانیم بهبودی دهیم چیست اگر
دانیم خود چه هستیم یعنی خود را نشناسیم ؟

الکبیادس - نمیتوانیم

سقراط - آیا خود شناختن کار آسانی است آیا کسیکه
شناختن خود را دستور معبد پوئوس قرار داده نادان بوده است
آیا همه کس از عهده شناختن خود و معرفت نفس بر میآید ؟

الکبیادس - من گاهی آنرا مشکل فرض کرده و بعضی
از اوقات هم تصور میکردم همه کس از عهده آن بر میآید

سقراط - دشوار باشد یا آسان يك مسئله مسلم است یعنی
هر گاه خود را بشناسیم میتوانیم بدانیم چگونه در باره خود
اهتمام بنمائیم و الا نمیتوانیم

الکبیادس - بسیار صحیح است

سقراط - حال چگونه بدانیم که نفس چیست زیرا اگر

نفس را شناختیم میدانیم خود چه هستیم و تا نفس را نشناسیم نمی دانیم

الکبیادس - حق داری

سقراط - مر حبا حال بگو الان یا که سخن میگوئی؟

الکبیادس - یا تو

سقراط - من یا که مکالمه میکنم؟

الکبیادس - یا من

سقراط - آیا سقراط است که میگوید

الکبیادس - آری

سقراط - آیا الکبیادس است که بسقراط گوش میدهد؟

الکبیادس - البته

سقراط - آیا جز این است که برای گفتن سقراط سخن

بکار میبرد؟

الکبیادس - جز این نیست

سقراط - پس در نظر تو گفتن و سخن بکار بردن دو عبارت

است برای يك معنى؟

الکبیادس - همین است

سقراط - اما کسیکه چیزی را بکار میبرد آیا غیر از آن

چیزی است که آنرا بکار میبرد؟

الکبیادس - نفهمیدم

سقراط - مثلاً کفش دوز درفش و سوزن و افزارهای دیگر

بکار میبرد آیا چنین نیست؟

الکبیادس - چنین است

سقراط - آیا کفش دوز که کار میکند با افزار هائی که بکار

میبرد یکی است؟

الکبیادس - مسلم است که یکی نیست

سقراط - سؤال من همین بود که کسیکه چیزی را بکار

میبرد یا آن چیز یکی است یا جدا است؟

الکبیادس - البته جداست

سقراط - آیا کفش دوز تنها با افزار کار میکند یا دست

او هم بکار است؟

الکبیادس - یقین است که هم با دست کار میکند هم با افزار

سقراط - در باره چشم چه میگوئی؟

الکبیادس - البته با چشم هم کار دارد

سقراط - موافق شدیم که کسیکه چیزی را بکار میبرد غیر

از آن چیز است

الکبیادس - آری

سقراط - پس کفش دوز و سازنده غیر از دست و چشم

هستند چون آنها را بکار میبرند

الکبیادس - درست است

سقراط - آیا انسان بدن خود را بکار نمیبرد؟

الکبیادس - البته

سقراط - آیا مسلم کردیم که کسیکه چیزی را بکار میبرد

از آن چیز جداست؟

الکبیادس - آری

سقراط - بنا براین انسان غیر از بدن اوست

الکبیادس - چنین بنظر می آید

سقراط - پس انسان چیست ؟

الکبیادس - جواب این سؤال را نمیدانم

سقراط - این قدر می دانی که انسان آنست که بدن را

بکار میبرد -

الکبیادس - آری

سقراط - کیست که بدن را بکار میبرد جز روح؟

الکبیادس - راست است

سقراط - روح بدن را بکار میبرد و بآن فرمان میدهد

الکبیادس - آری

سقراط - يك مسئله هم هست که محل اختلاف نمیتواند باشد -

الکبیادس - آن کدام است

سقراط - سه وجود است که یکی از آنها بالضروره

انسان است

الکبیادس - کدام سه وجود

سقراط - روح یا بدن یا مجموعه مرکب از اتصال روح

به بدن

الکبیادس - درست است

سقراط - از آنطرف الان قبول کردیم که انسان آنست

که ببدن فرمان میدهد

الکبیادس - آری قبول کردیم

سقراط - آیا بدن است که بخود فرمان میدهد

الکبیادس - نه

سقراط - حق داری چون گفتیم بدن فرمان میبرد پس

فرمان نمیدهد

الکبیادس - آری

سقراط - پس آنچه میگوئیم بدن نیست

الکبیادس - البته

سقراط - آیا ممکن است مجموعه روح و بدن آن کس باشد

که ببدن فرمان میدهد

الکبیادس - شاید

سقراط - نه چنین است زیرا که چون بدن فرمان ده نیست

و در فرمان دادن شرکت ندارد پس ممکن نیست مجموعه روح و بدن

فرمانده باشد

الکبیادس - راست است

سقراط - پس چون انسان نه بدن است نه مجموعه روح و

بدن ناچار باید بگوئیم انسان هیچ است یا اگر چیزی هست باید

گفت انسان همان روح است

الکبیادس - چنین میشود

سقراط - آیا برای اثبات اینکه روح همان انسان است

براهین متقن لازم است

الکبیادس - بنظر من همین برهان کافی است و مطلب ثابت

شده است

سقراط - چون طبع تو راضی شد همین اندازه اثبات کفایت میکنند و مزید دقت را میگذاریم برای موقع دیگر یعنی بعد از فراغت از جستجوی آنچه محتاج بتفکر زیاد بود موقتاً آنرا کنار گذاشتیم

الکبیادس - مقصود تو چیست

سقراط - آنچه میجستیم این بود که نفس چه چیز است و بجای آنکه نفس را بنامی و تفصیل بجوئیم جستجو کردیم تا نفس را به تنهایی و بطور کلی بدانیم چیست و شاید که همین اندازه کافی باشد زیرا جزو اصلی ما همان نفس است

الکبیادس - راست است

سقراط - بنا بر این نتیجه بدست آمد که هرگاه من و تو با هم گفتگو میکنیم نفس است که بنفس سخن میگوید

الکبیادس - چنین است

سقراط - چنانکه الان گفتیم که هرگاه سقراط با الکبیادس سخن میگوید بجهت او حرف نمیزند بلکه بخود او میگوید و خود الکبیادس نفس و روح اوست

الکبیادس - چنین بنظر می آید

سقراط - اگر کسی بدن خود را بشناسد متعلق خود را شناخته است نه خود را

الکبیادس - درست است

سقراط - مثلاً هیچ طبیبی بسبب علم طب خود را نمیشناسد و هیچ استاد ورزشکاری هم بسبب فن و ورزشکاری معرفت بنفس خود ندارد

الکبیادس - گمانم اینست

سقراط - پس قیاس کن که اهل زراعت و کلیه اهل حرف و صنایع چقدر از شناسائی خود دورند زیرا که آنها حق متعلق خود را هم نمی شناسند و بنا بر این بسبب فتنونی که دارند از آنچه خود ایشان است از طبیب و ورزشکار هم دور ترند زیرا آنچه آنها میشناسند چیز هائی است که متعلق بدن است و بکار بدن میرود و حال آنکه بدن خود متعلق نفس است

الکبیادس - راست میگوئی

سقراط - بنا بر این اگر حکیم آن است که خود را بشناسد هیچیک از این اشخاص بسبب فنی که دارند حکیم نیستند

الکبیادس - چنین بنظر می آید

سقراط - باینجهت است که آن فنون کم قدر هستند و مردمان بزرگ احتیاج بدانستن آنها ندارند

الکبیادس - بسیار صحیح است

سقراط - پس باز بر میگردیم باینکه هرکس اهتمام در امر بدن میکند اهتمام در امر خود نکرده بلکه در متعلق خود اهتمام نموده است

الکبیادس - چنین است

سقراط - و کسیکه اهتمام در باب ثروت خود میکند نه در امر خود اهتمام کرده است نه در آنچه متعلق بخود است بلکه در آنچه متعلق متعلق اوست و از اهتمام بنفس بسیار دور است

الکبیادس - تصدیق دارم

سقراط - پس سوداگر در واقع بکار خود مشغول نیست
 الکیادس - چنین میشود
 سقراط - بنا بر این کسیکه بدن الکیادس را دوست دارد
 خود الکیادس را دوست نداشته بلکه چیزی را دوست داشته
 که متعلق الکیادس است
 الکیادس - راست میگوئی
 سقراط - آن کس را دوست میدارد که روح را
 دوست بدارد
 الکیادس - از آنچه گفتیم این نتیجه ضروری است
 سقراط - باین جهت آنکس که بدن را دوست دارد
 همینکه طراوت جوانی از بدن تو رفت او هم می رود و از تو
 دوری میجوید
 الکیادس - ظاهر است
 سقراط - اما کسیکه روح را دوست میدارد مادام که
 در پی بهبودی آن هستی از تو جدا نمیشود
 الکیادس - صحیح است
 سقراط - منم آنکس که از تو جدا نمیشود و با آنکه طراوت
 جوانی تو رفته و دیگران از تو دوری جسته اند ترا رها نمیکند
 الکیادس - ای سقراط خوب میکنی و امیدوارم از من
 دوری نجوئی
 سقراط - باید بر این باشی که بقدر امکان زیبا شوی
 الکیادس - بر این خواهم بود

سقراط - زیرا حقیقت این است که ظاهراً هیچکس به
 الکیادس پسر کلینياس محبت نداشته و ندارد مگر یکنفر و آن
 سقراط پسر سوفرونیسکوس و فناریس^(۱) است و تو باید بدوستی
 او اکتفا کنی
 الکیادس - راست است
 سقراط - آبا نمیکفایت که من چندانی بر تو پیش دستی
 نکرده ام و تو خود میخواستی مبادرت کرده بمن نزدیک شوی و
 بررسی که بچه جهت من به تنهایی از تو دوری نجسته ام؟
 الکیادس - آری چنین نیت داشتم
 سقراط - جهت آن اینست که تنهام دوست خود تو بودم
 ولی دیگران محب متعلق تو بودند و متعلق تو امروز رو بیژمردگی
 است و حال آنکه تو خود تازه رو بشکفتن داری و بنا بر این اگر
 بعد ها بواسطه مردم آن فاسد نشوی و زیبایی خود را از دست
 ندهی مطمئن باش که من ترا رها نخواهم کرد آنچه من از آن
 میترسم اینست که چون ترا عشق ملت بسر زده فساد بر تو غلبه
 کنند چنانکه برای بسیاری از مردان لایق ما چنین پیش آمده است
 زیرا این قوم ظاهری دلربا دارد اما برای آنکه حقیقت معلوم
 و شخص از غریب محفوظ ماند باید ظاهر را کنار گذاشت و بیاطن
 نظر کرد پس آنچه من بتو نصیحت میکنم بپذیر
 الکیادس - چه نصیحت میکنی؟
 سقراط - ای دوست خرد سال من اول خود را آماده کن
 (۱) Phainarète و Sophronisque پدر و مادر سقراط بوده اند

و آنچه برای دخالت در امور سیاسی لازم است بیاموز و پیش از آنکه آماده شوی و معلومات لازمه را کسب کنی از آن امور احتراز کن و برای استعمال آن زهر اول به تحصیل ریاقت بپرداز تا گرفتار مخاطرات نشوی

الکبیادس - ای سقراط گمانم حق باست اینک بر من معلوم کن که بچه طریق شخص میتواند در باره خود اهتمام نماید سقراط - شاید هم اکنون در این راه قدمی برداشته باشیم چه نایک اندازه معلوم کردیم که چه هستیم و تا آنرا نمیدانستیم محتمل بود اشتباه کرده اهتمام را مصروف چیزی بسازیم که غیر از خود ما بوده باشد

الکبیادس - راست است

سقراط - پس از آنکه این معلوم شد تصدیق کردیم که باید در باره نفس خود اهتمام ورزیم و او را منظور نظر قرار دهیم الکبیادس - صحیح است

سقراط - و گفتیم اهتمام در امر بدن و مال و ثروت را باید بدیگران وا گذاشت الکبیادس - البته

سقراط - اکنون مطلب اینجاست که بدرستی بدانیم چه هستیم و چون آنرا دانستیم معرفت بنفس خواهیم داشت حال میخواهیم معلوم کنیم دستور معبد دلفس را که پیشنهاد خاطر خود قرار داده ایم آیا آنرا بدرستی فهمیده ایم؟

الکبیادس - مقصود تو چیست؟

سقراط - اینک برای تو بیان میکنم که من از این دستور چه معنی درك کرده و چه گمان میبرم اما بجهت توضیح آن معنی مثال نیکوئی برای تشبیه نمی یابم و ناچار باید بدیده و بینائی متوسل شوم

الکبیادس - چه در نظر داری؟

سقراط - تأمل کن فرض کنیم در این دستور چشم ما را طرف خطاب قرار داده گفته بودند خود را بین از این امر چه میفهمیدیم؟ آیا تصور نمیکردیم مقصود گوینده این بوده است که چشم ما بچیزی نظر کند که خود را در آن به بیند؟

الکبیادس - البته

سقراط - چه چیز است که هرگاه بر آن بنگریم هم آنرا و هم خود را می بینیم؟

الکبیادس - آئینه است یا چیزی که بآن ماند

سقراط - مرحبا آیا در خود چشم چیزی مانند آئینه نیست؟

الکبیادس - آری هست

سقراط - البته بر خورده باینکه هرگاه بچشم کسی دیگر که برابر ما باشد نظر کنیم چهره ما در مردمك او منعکس میشود چنانکه کوئی آئینه است و نکرند صورت خود را در آن می بیند

الکبیادس - درست است

سقراط - پس چون چشمی چشم دیگر را می نکرد هرگاه متوجه شریفترین جزء آن چشم یعنی جزء بیننده آن بشود خود

را در آن می بینند

الکبیادس - چنین است

سقراط - لیکن اگر مجزء دیگر از بدن یا بجزء دیگر غیر از آنچه بچشم میباید نظر کند خود را نخواهد دید

الکبیادس - راست است

سقراط - پس هرگاه چشمی نخواهد خود را به بیند باید در چشم دیگر نگاه کند و نظر را متوجه آن جزء از چشم بنماید که قوه خاصه این عضو یعنی بینائی در آن مقرر دارد

الکبیادس - همین است

سقراط - در باره روح نیز چنین است یعنی هر نفسی بخواهد خود را بشناسد باید نفس دیگر را نگاه کند و متوجه آن جزء از نفس شود که قوه خاصه نفس یعنی قوه عاقله در آن مقرر دارد و یا چیزی که بآن شبیه باشد

الکبیادس - تصدیق دارم

سقراط - آیا در نفس جزئی شریفتر از آنکه مقرر علم و فکر است سراغ داری؟

الکبیادس - ندارم

سقراط - در واقع این جزء از نفس کاملاً ملکوتی و ربانی بنظر میآید و کسی موفق شناختن خود میشود که بتواند آنچه را در نفس ملکوتی و ربانی است یعنی خدا و علم را دریابد

الکبیادس - صحیح است

سقراط - زیرا همچنانکه آئینه‌های حقیقی پاکتر و صافی‌تر

از آئینه چشم میباشند خداوند هم پاکتر و روشن‌تر از شریفترین جزء نفس انسانی است

الکبیادس - باید چنین باشد

سقراط - پس باید متوجه خداوند شد چه او برای هر که طالب حقیقت نفس است بهترین آئینه احوال انسانی است و در اوست که ما خود را به بهترین وجوه می توانیم به بینیم و بشناسیم؟

الکبیادس - آری

سقراط - آیا تصدیق نکردیم که شناختن خود همان است که حکمت مینامند؟

الکبیادس - تصدیق کردیم

سقراط - اگر خود را شناسیم یعنی بحکمت رسیم آیا میتوانیم نیک و بد خود را تمیز دهیم؟

الکبیادس - چگونه میتوانیم

سقراط - البته تصدیق میکنی که هر کس الکبیادس را نشناسد نمی تواند بداند چیزی که متعلق بالکبیادس است کدام است؟

الکبیادس - آری

سقراط - و همچنین اگر ما خود را شناسیم نمیتوانیم بدانیم چیزی که از ماست حقیقه بما تعلق دارد یا ندارد

الکبیادس - البته

سقراط - و نیز اگر چیزی که از ماست شناسیم آنچه متعلق

یاوست نیز نخواهیم شناخت

الکبیادس - راست است

سقراط - پس آنوقت که گفتیم بعضی اشخاص خود را نمیشناسند لیکن مال خود را میشناسند و بعضی دیگر آنچه متعلق بمال است اشتباه کرده بودیم چه کلیه این شناسائیه شایسته يك كس و راجع بیک علم است یعنی علم نفس و آنکس که عالم باین علم است چیز هائی که مال اوست و متعلقات آن ها را نیز می شناسد -

الکبیادس - صحیح است

سقراط - اگر چنین است هر کس نداند مال خود او چیست مال دیگران را نیز نمیداند کدام است

الکبیادس - البته

سقراط - و اگر نداند مال دیگران کدام است ناچار نمیداند که مال دولت چیست

الکبیادس - ضروری است

سقراط - پس چنین کسی نمیتواند رجل سیاسی باشد

الکبیادس - راست است

سقراط - مال دولت را هم بدرستی اداره نخواهد کرد

الکبیادس - یقین است

سقراط - کسیکه چیزی را نمیداند و جاهل است ناچار اشتباه میکند

الکبیادس - البته

سقراط - کسیکه اشتباه میکند آیا در زندگانی شخصی و امور عامه مرتکب خبط و خطا نمیشود؟

الکبیادس - ناچار میشود

سقراط - چون خبط و خطا کرد آیا سعادتمند خواهد بود؟

الکبیادس - ممکن نیست

سقراط - گمانیکه او امور ایشانرا اداره میکند چه حال خواهند داشت؟

الکبیادس - آنها نیز از سعادت محروم خواهند شد

سقراط - پس سعادتمندی حاصل نمیشود هرگاه شخص حکیم و صالح نباشد

الکبیادس - راست است

سقراط - بنا بر این مردمان فاسد بدبخت میباشند

الکبیادس - بسیار بدبخت

سقراط - برای استخلاص از بدبختی تحصیل ثروت باید کرد یا حکمت؟

الکبیادس - حکمت

سقراط - پس ای الکبیادس اقوام و بلاد هرگاه صالح نباشند بوسیله حصون و قلاع و سفاین و کارخانها و کثرت نفوس و قدرت و ثروت سعادتمند نخواهند شد

الکبیادس - مسلم است

سقراط - بنا بر این اگر تو اداره کننده امور جمهورشوی و نخواهی وظیفه خود را چنانکه باید انجام دهی اول تکلیف تو این است

که ابناء وطن خود را صالح سازی

الکبیادس - البته

سقراط - آیا کسیکه خود از چیزی محروم است میتواند

دیگری را دارای آن بنماید؟

الکبیادس - چگونه میتواند

سقراط - پس اول تکلیف تو و هر کس میخواهد امور

شخصی خود و امور عامه و ولایت خود را اداره کند آنست که صالح شود

الکبیادس - راست است

سقراط - پس آنچه تو باید بدست آری قدرت نامه نیست

که نسبت بخود و وطن مختار مطلق باشی تا هر چه اراده تو بر آن تعلق گرفت بکنی بلکه باید عدالت و حکمت بیاموزی

الکبیادس - شبهه نیست

سقراط - زیرا که تو و جمهور هر گاه بر وفق عدالت و

حکمت رفتار کنید اعمال شما پسندیده خداوند خواهد بود

الکبیادس - باید چنین باشد

سقراط - و چنانکه الان میقتیم در آن صورت همواره در

عملیات خود آنچه ربانی و نورانی است در نظر خواهید داشت

الکبیادس - البته

سقراط - و چون منظور شما آن باشد خود را خواهید

دید و خود را خواهید شناخت و خیر خود را تمیز خواهید داد

الکبیادس - راست است

سقراط - و رفتار شما صحیح و بقاعده خواهد بود

الکبیادس - آری

سقراط - در آن حال من بی تأمل ضامن میشوم که

سعادتمند خواهید بود

الکبیادس - از این ضمانت زبان نخواهی کرد

سقراط - اما اگر در خط بیعدالتی باشید و در جاده شقاوت

و ظلمت قدم زنید خود را نخواهید شناخت و اعمال شما هم شقی و ظلمانی خواهد بود

الکبیادس - چنین است

سقراط - آری ای الکبیادس عزیز من کسیکه هر چه اراده

کند میتواند از قوه بفعل در آورد خواه يك قوم باشد یا يك فردا اگر عقل نداشته باشد چه روزگاری خواهد داشت مثلاً

مریضی که در احوال خود آزاد باشد اگر عقل کافی برای علاج

مرض خود نداشته باشد و خود سرانه رفتار کند یعنی از نفس

خود جلو گیری ننماید آیا ظن قوی این نیست که مزاج خود را

فاسد و تباه میکند؟

الکبیادس - همین است

سقراط - و نیز هر گاه یکی از کشتی نشستگان قادر باشد

که هر چه بخاطرش میگذرد عمل کند و از علم و تجربه ناخدائی

عاری باشد بگمان تو بر سر خود و هم سفران چه خواهد آورد؟

الکبیادس - یقین است که همه را بجاك هلاك خواهد انداخت

سقراط - همچنین کسیکه در اداره ولایت یا هر مورد دیگر

که باید اجرای قدرت و اختیار کرد از خصائل لازمه این عمل
عاری باشد ناچار بخطا میافتد و روزگارش تباه میشود

الکبیادس - چاره ندارد

سقراط - پس ای دوست گرامی تو و جهوز اگر میخواهید
سعادتمند باشید هیچیک نباید آرزو مند قدرت و اقتدار مطلق
باشید بلکه باید صالح شوید

الکبیادس - راست میگوئی

سقراط - و مادام که شخص صالح نیست خواه سالخورده
باشد یا خرد سال بهتر آنست که فرمانبر باشد نه فرمانده

الکبیادس - بدیهی است

سقراط - و معلوم کردیم که هر چه بهتر است زیبا تر است
الکبیادس - آری

سقراط - و هر چه زیبا تر است شایسته تر است

الکبیادس - شبهه نیست

سقراط - پس شایسته مرد غیر صالح و مناسب حال او
اینست که فرمانبر یعنی بنده باشد

الکبیادس - چنین است

سقراط - پس بندگی شایسته فساد و آزادی خاصه صلاح است
الکبیادس - البته

سقراط - آری تأمل داری در اینکه شخص باید از بندگی
دوری بجوید ؟

الکبیادس - تأمل ندارم و از بندگی بیش از همه چیز بیزارم

سقراط - آری اکنون از حال خود آگاهی و آنچه لازمه
آزاد مردی است دارا هستی ؟

الکبیادس - ای سقراط بخون آگاه شدم

سقراط - چون تو باین زیبایی هستی بر من ناگوار است
که حالت ترا بعبارت در آورم پس تصریح نمیکم و میپرسم آیا
میدانی برای استخلاص از این حال چه باید بکنی ؟

الکبیادس - آری میدانم

سقراط - چه باید بکنی

الکبیادس - اگر تو بخواهی مستخلص میشوم

سقراط - نباید چنین بگوئی

الکبیادس - چه باید بگویم ؟

سقراط - بگو اگر خدا بخواهد

الکبیادس - چنین میگویم اما سخن دیگر هم دارم و آن

اینست که من و تو باید مقام خود را تبدیل کنیم ای سقراط تو

باید جای مرا بگیری و من جای تو را خواهم گرفت یعنی از امروز

بعد من بدنبال تو خواهم افتاد و تو در تحت مراقبت من خواهی بود

سقراط - ای الکبیادس عزیز در این صورت محبت من نسبت

بتو مانند محبت لك لك نسبت بفرزند خود بوده است یعنی در

آشیانه روح تو محبتی پرورانیده که سپس او را تبار خواهد کرد

الکبیادس - آری جازم شدم و از این دم در شاهراه عدالت

ساعی خواهم بود

سقراط - آرزو مندم که در این راه ثابت قدم باشی اما بسی
بیم دارم و هر چند بر استعداد فطری تو بی اعتماد نیستم چون
قدرت قوم آن را میدانم میترسم بر من و تو غالب شود و نیتهای
خیر را بگرداند



غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶	۲۲	کنیم	کنم
۲۸	۶	کرده انا	کرده اند
۲۸	۱۲	نمیتوانیم	نمیتوانم
۲۸	۲۲	تاثیر های سقراط	تاثیر های خود سقراط
۲۹	۷	بعیثت	بمشیت
۳۰	۱	کثری	کثیری
۳۰	۸	همچنین	حتی
۳۰	۱۲	خسارات	خسارت
۴۵	۱۴	تروکلس	باتروکلس
۵۳	۳	جایزه	جنازه
۸۵	۲۱	لاکدمسن	لاکدمن
۱۳۰	۹	درید	دارید
۱۳۰	۱۳	با	یا
۱۴۲	۱۰	مدارا	مداوا
۱۴۹	۲۴	Heraclits	Héraclite
۱۶۱	۱۱	مینماند	میناند
۱۶۶	۸	اینکه	آنکه
۳۱۲	۱	نمیکند	میکند
۳۱۴	۹	پسران	پسر
۳۱۹	۵ و ۴	بر ساوس پسر زئوس	بر ساوس (۱) پسر زئوس (۲)
۳۴۹	۵	بیهترین	بهترین

از خوانندگان محترم متنی است قبل از خواندن کتاب اغلاط را تصحیح
فرمایند غلطهای جزئی را بقرائت خودشان واگذار میکنیم

